

جنبش يك ميليون امضاء:
روايتی از درون

نوشين احمدی خراسانی

تهران - ايران
تابستان 1386

فهرست مطالب

3.....پیشگفتار.....

فصلی اول

6.....چند دلیل ساده برای توجیه خواسته‌های حقوقی کمپین.....
11.....تاثیر قوانین تبعیض آمیز بر «نهاد خانواده».....
20.....واقعیت‌های تلخ و خشن، و ضرورت تغییر قوانین.....
27.....چرا تاکنون قوانین به نفع زنان تغییر نکرده است؟.....
28.....نقدهایی بر مطالبات حقوقی کمپین یک میلیون امضاء.....

فصلی دوم

34.....جنبش یک میلیون امضاء، جنبش عصر جدید زنان ایران.....
36.....هویت زنان: هستی بی «مکان».....
43.....«گفتگوی چهره به چهره» و تغییر در بافت اجتماعی.....
48.....ظهور نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی.....
56.....ظهور مردان فمینیست در کمپین.....

فصلی سوم

59.....چالش‌های درونی کمپین یک میلیون امضاء.....
61.....اولویت با «راه» است یا «هدف»؟.....
62.....تناقض میان «لابی کردن» و کار آگاه‌گرایانه.....
67.....چالش میان «جاه‌طلبی» و «منزه‌طلبی».....
73.....معضل «سواستفاده» از کمپین.....
74.....تناقض بین «مرکز‌گرایی» با «تکثر‌گرایی».....

فصلی چهارم

80.....رابطه کمپین یک میلیون امضاء با احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی.....
82.....رابطه با احزاب سیاسی.....
86.....رابطه با جنبش‌های فراملیتی زنان.....
87.....«زنان مهاجر» در جنبش‌های فراملیتی.....
89.....تعامل جنبش زنان ایران با فعالان جنبش‌های فراملیتی.....
94.....پایان سخن.....

گشایش کتاب

در آستانه پنجم شهریور، سالروز اعلان عمومی «کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض-آمیز» قرار داریم. این کمپین، پس از برپایی تجمع صلح‌آمیز 22 خرداد 1385 (در سالگرد روز همبستگی زنان ایران) در میدان هفت تیر، به منظور پیگیری قطعنامه پایانی آن تجمع آغاز به کار کرد. در آن تجمع که گروه‌های مختلف و متنوع فکری زنان شرکت داشتند همچون سال گذشته، انگیزه شرکت‌شان در تجمع، بیان مشکلات و خواسته‌های حقوقی بود. اما مطالبات حقوقی آنان یعنی تغییر قوانین تبعیض-آمیز (به ویژه تغییر قوانین مربوط به خانواده) خواسته‌هایی است که طی صد سال در جنبش زنان ایران با فراز و فرودهایی مطرح و به شکل‌های مختلف از سوی زنان ایرانی درخواست شده است. از این رو پس از برگزاری آن تجمع مسالمت‌آمیز در میدان هفت تیر، گروه‌های مختلفی از زنان دور هم گرد آمدند و برای پیگیری مفاد قطعنامه آن تجمع، در نشست‌های متعدد به تبادل نظر و مشورت پرداختند و سرانجام کمپین یک میلیون امضاء، از دل همین نشست‌ها و مشورت‌ها (که حدود سه ماه، از خرداد تا شهریور ماه به طول انجامید) پی‌ریزی شد و سرانجام در پنج شهریور 1385 این کارزار دسته جمعی، حرکت خود را رسماً آغاز کرد: جمع‌آوری یک میلیون امضاء با روش «چهره به چهره»، به همراه پخش جزوه‌های آموزشی در مورد تاثیر قوانین موجود، و گفتگوی مستقیم و صمیمانه با مردم. طی نزدیک به سه ماه نشست‌های مقدماتی (از خرداد تا شهریور 85) که بیش از پنجاه تن از فعالان جنبش زنان از گروه‌های مختلف و از برخی شهرستان‌ها در آن شرکت داشتند، سه سند نهایی تنظیم شد، اسنادی که «میثاق حداقلی» برای کار مشترکی که قرار است تا جمع‌آوری یک میلیون امضاء ادامه یابد.

اولین سند، «بیانیه» کمپین است که هنگام گفتگو با مردم، هر شهروندی که تمایل داشته باشد پای آن را امضاء میکند. دومین سند، «طرح» کمپین است که در آن، روش و اهداف این کمپین و چگونگی کار کمیته‌های اجرایی کمپین به اختصار مشخص و تعریف شده، و بالاخره سومین سند، دفترچه‌هایی با نام «تاثیر قوانین در زندگی زنان» است که هنگام گفتگو با مردم برای جمع‌آوری امضاء توزیع می‌شود.¹ این سه سند که مجموعه تلاش‌های متفاوت اعضا و همدلان و امضاء کنندگان بیانیه کمپین را با دیدگاه‌های گوناگون و هویت‌های مختلف «به مانند ریسمانی فکری - عملی» به یکدیگر پیوند می‌دهد، اولین کارپایه و میثاق مشترکی است که در بخش بزرگی از جنبش کنونی زنان مورد وفاق قرار گرفته

¹ دو هفته پیش از برگزاری تجمع 22 خرداد 1385 در میدان هفت تیر بیش از پنج هزار نسخه از «دفترچه‌های تاثیر قوانین بر زندگی زنان» در میان مردم توزیع شده بود، و پس از تجمع، در نشست‌های گروه‌های مختلف برای آماده سازی طرح کمپین، توسط تعدادی از حقوقدان کمپین همچون شیرین عبادی و نیز گروه آموزش کمپین، بازخوانی و تکمیل، و متن آن به شکل کنونی درآمد.

است، از این روست که در تاریخ جنبش معاصر زنان دارای اهمیت فراوان است.¹

امروز کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، یاران و کنشگرانی پرشمار به خود جذب کرده و شبکه‌ای غیررسمی و شبه سازمانی برای پیشبرد مبارزات خود، به وجود آورده است. در واقع این کوشش همدلانه و متحد، توانسته به افق‌های تازه و گشوده‌ی یک جنبش جدید مدنی ارتقاء یابد. این حرکت در مسیر رشد و بلوغ خود، و کشف «روش»‌های جدید و به کارگیری آن‌ها، از مرزهای مفهومی و عملی آن چه که در ایران و خاورمیانه مرسوم است و به عنوان «کمپین» نامیده می‌شود عملاً فراتر رفته است. جنبش یک میلیون امضاء، کمپینی نیست که به طور مرسوم حول یک «پیشنش اینترنتی» سازمان داده شده باشد یا با اعضای محدود فعالیت کند، یا به دلیل برداشت نادرست از این واژه، فعالیتی محدود به «جمع‌آوری مطالب و اخبار از این طرف و آن طرف» و انتشار آن در یک وب سایت اینترنتی منحصر باشد، بلکه این کارزار دسته جمعی، فراتر از مدل‌های مرسوم است که امروزه از آن به عنوان «کمپین» نام برده می‌شود.

این کارزار دسته جمعی که با هدف مشخص (جمع‌آوری یک میلیون امضاء) به منظور تغییر قوانین تبعیض‌آمیز (از طریق گفتگوی چهره به چهره) و برای ارائه این امضاءها به مجالس قانونگذاری در ایران به راه افتاد، امروز شبکه‌ای غیررسمی به وجود آورده که هر روز کسانی در این شبکه سیال و بی‌مکان، رفت و آمد دارند، گاه می‌روند و گاه می‌آیند، مدتی کار می‌کنند و آگاهی جنسیتی از قوانین را در شهر و محله‌های زادگاه خود می‌پراکنند، برخی پس از مدتی آن را ترک می‌گویند و دوباره باز می‌گردند. زمانی آن را از آن خود می‌سازند و زمانی دیگر فراموشش می‌کنند. هر بار هم میزبانانی جدید برای این رفت و آمدها وجود دارد، به این ترتیب شبکه‌ای زنده و فعال اما ساختارنیافته و غیرثابت از حاضران و سابقه تلاش غایبان، بی‌وقفه جاری است که کسی را نه یارای توقف آن و نه سرعت بخشیدن به حرکت‌اش است. شیرین عبادی در مراسم روز 22 خرداد 1386 به درستی اشاره کرده که: «دیگر حتماً اگر ما هم بخواهیم نمی‌توانیم کمپین یک میلیون امضاء را متوقف کنیم».

امروز هیچ فرد و گروهی نمی‌تواند ادعای رهبری این حرکت گسترده را داشته باشد یا خود را متولی آن بداند، چون به راستی هیچ فرد و گروهی نمی‌تواند به تمامی خود را در آن بیابد و آن را آیین تمام نمای افکار و عقاید و ایده‌هایش قلمداد کند. از طرف دیگر هیچ فرد و هیچ گروهی از جنبش زنان هم نمی‌تواند آن را از آن خود نداند چون نمی‌تواند کتمان کند که تکه‌هایی از وجودش را در آن به یادگار گذاشته است چراکه بخش‌هایی از خود را در آن می‌بیند. هم از این روست که ما با جنبشی نوین دارای بافتی متکثر و چندمرکزی سروکار داریم که شعاع پرتوهای عمل‌گرایانه‌اش فراتر از افراد و گروه‌ها و نیز فراتر از عملکرد یک «کمپین» به معنای رایج آن در ایران است.

و اما مجموعه مطالب این کتاب حاصل برداشت‌ها و دغدغه‌های شخصی نگارنده است که برخی قسمت‌های آن، پیشتر در این جا و آن جا، منتشر شده، اما شاید وحدت موضوعی مطالب، علت تدوین مجدد آن‌ها در قالب یک مجموعه باشد؛ دغدغه‌هایی پراکنده درباره یک مضمون واحد یعنی کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز!

¹ . برای اطلاع بیشتر خوانندگان، در بخش ضمیمه، دو سند یعنی «بیانیه» و «طرح» کمپین، افزوده شده است.

مطالبی که پیشتر در برخی از سایت‌های زنان (سایت زنستان و سایت تغییر برای برابری) منتشر شده و نیز بخش‌های تازه‌ای که به منظور انسجام بیشتر مطالب به آن‌ها افزوده‌ام در واقع حاصل پرسش‌های متعدد و گاه حساسیت برانگیزی است که در طول یک سال گذشته در جنبش زنان کشورم با آن‌ها روبه‌رو بوده‌ام، گرچه پاسخ‌های قطعیت نیافته (و صد البته ابطال پذیر) که در این مجموعه برای این پرسش‌ها و دغدغه‌ها ارائه کرده‌ام به داوری و برداشت شخصی‌ام - به عنوان یکی از صدها عضو کمپین - باز می‌گردد، و لزوماً با قضاوت و برداشت دیگر فعالان این جنبش، همخوان نیست. زیرا جنبش یک میلیون امضاء به مانند هر جنبش اجتماعی نوین در عصر کنونی، سرشار از تفسیرها، برداشت‌ها و نگرش‌های متنوع و رنگارنگ است.

تمایلات، افکار و فرهنگ‌های مختلف موجود در این جنبش نوپا، انعکاس بلاواسطهٔ جامعه چند فرهنگی-مان است. به ویژه که فضای باز و بافت کثرت‌گرای آن، برای ظهور و شکوفایی هر چه بیشتر استعدادها و عقاید و سلیقه‌های اعضا و همراهانش، بستر مناسبی تدارک دیده و در این راه موفق نیز بوده است.

دلیل اصلی در تدوین و انتشار مجموعه حاضر، ادای دین به کمپین و هموطنان و یاران صدیقی است که نزدیک به یک سال همکاری و همدلی با آن‌ها مرا از تجربه‌های ناب، و معرفت‌های تازه، سرشار کرده است (چه آن‌ها که چهره به چهره به گفتگو نشستیم و چه آنان که کوچه به کوچه با یکدیگر گام برداشتیم، چه کسانی که نامه به نامه، ایده‌هایمان را رد و بدل کردیم و چه عزیزانی که قدم به قدم آثار مثبت فعالیت‌هایشان را از دور شاهد بوده‌ام و نیز یارانی که با فروتنی، هیچ نام و نشانی از خود برجای نگذاشته‌اند). در نتیجه من هم مصمم شدم تا به سهم خود، بخشی کوچک از فضای خلاق و انرژی‌آفرین این مدرسه زنانه (یعنی فضا و روابط ایجاد شده حول کمپین) را مستند و مکتوب سازم.

امیدوارم با انتشار این مجموعه، دیگر اعضا و یاران کمپین نیز با مستند کردن برداشت‌ها و تجربه‌های غنایی خویش، بخش‌های دیگری از واقعیت جوشان این جنبش نوپا را به ثبت برسانند. بی‌تردید بخشی از تاریخ جنبش زنان به عنوان فعالیت‌ها، قضاوت‌ها و دیدگاه‌های موجود، «در حین حرکت» ساخته می‌شود، و بخش دیگری به عنوان «تاریخ» بعدها ساخته و مکتوب خواهد شد، بنابراین امروز شاید وظیفه یکایک ما به عنوان عضوی از این حرکت پرتنرم و پویا آن باشد که تفسیرها، برداشت‌ها و دغدغه‌های خود را به هر شکل و صورت، مکتوب سازیم تا «مورخان» بتوانند بعدها بر بستر این روایت‌ها و تجربه‌های مکتوب، این حرکت اجتماعی را بازآفرینی کنند.

به هر حال مجموعه حاضر نیز حاصل تاثیر چند وجهی این جنبش نوین بر نگارنده به عنوان یکی از اعضای آن است. آن را در قالب 4 فصل عرضه کرده‌ام که در فصل اول، سعی کرده‌ام دلایل و چرایی طرح «مطالبات حقوقی» مورد نظر کمپین را از زاویه نگاه خود و واقعیت‌های زندگی روزمره، مطرح سازم. در فصل دوم، روش «گفتگوی چهره به چهره» به عنوان «نماد» جنبش یک میلیون امضاء و تبعات و پیامدهایش، توصیف شده است. فصل سوم این مجموعه به مسائل بگرنج روابط درونی کمپین اختصاص دارد. در این فصل، چالش‌ها و تناقضات موجود در عملکردها و مناسبات متقابل میان اعضای کمپین را از منظر تجربه زیسته و برداشت‌های شخصی، مورد بحث و کنکاش قرار داده‌ام. و در فصل آخر یعنی فصل چهارم به تعاملات بیرونی جنبش یک میلیون امضاء با دیگر جنبش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی و به خصوص با «جنبش‌های فراملیتی زنان» اشاره کرده‌ام.

فصل اول

چند دلیل ساده برای توجیه خواسته‌های حقوقی کمپین یک میلیون امضاء

ما زنان از وجود قوانین ناعادلانه و تبعیض‌آمیزی که ما را در سرزمین زادگاه مان ایران، شهروند درجه دوم تلقی می‌کند در رنج‌ایم. نظام حقوقی کشور ما وقتی به «جایگاه زن» می‌پردازد حق و حقوق انسانی و اجتماعی او را نیمی از حقوق یک مرد، تعریف می‌کند. روابط خانوادگی بر اثر حاکمیت قوانین تبعیض-آمیز، شکل و بافتی معیوب پیدا کرده است و حقوق زنان در آن نادیده انگاشته شده است. این قوانین، زندگی زنان را در سراسر جامعه پهناورمان از قومیت‌ها، زبان‌ها و مذاهب مختلف دچار بحران کرده و «دردی مشترک» را برانگیخته است.

بی‌تردید تاثیر این قوانین تبعیض‌آمیز، بر زندگی زنان از طبقات محروم اجتماعی و اقتصادی، فاجعه بارتر است. چرا که اگر برای من، زن طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده (دارای رفاه نسبی)، مسلمان شیعی (پیرو مذهب رسمی کشور) و فارس زبان (زبان رسمی و قوم مسلط) که در عین حال، امکان دست‌یابی به دانش و اطلاعات را هم داشته‌ام، و در نتیجه می‌توانم قانون ناعادلانه را با امکانات مالی و داشتن وکیل، تا حدودی دور بزنم، اما برای زنانی که از این «هنجارها» تعریف شده توسط قوانین (یعنی قوم، مذهب و زبان مسلط رسمی) فاصله دارند و برای صدها هزار زن از اقشار متوسط پایین و طبقات محروم که در دادگاه‌ها در پی یافتن راه نجات از انبوه گرفتاری‌های سرگیجه آور، با چنگ زدن بر تبصره‌ای، از پله‌های طویل و خسته‌کننده‌ی دادگاه‌های خانواده بالا و پایین می‌روند، وجود این قوانین تبعیض‌آمیز رنج آورتر است و از این رو اصلاح و تغییر آن، بر زندگی آنان تاثیر مثبت و گسترده تری می‌گذارد.

در زندگی زنانی که از سرپرستی کودکان‌شان محروم شده‌اند اصلاح قانون سرپرستی کودکان می‌تواند واقعه‌ای مهم به شمار آید، در زندگی صدها هزار دختر از خانواده‌های محروم (که هم‌چون کسانی نیستند که مثلا از داشتن امکانات مالی، و دستیابی به تحصیلات عالی و امکان مسافرت به خارج، بتوانند ازدواج را نفي، و مجرد زندگی کنند) وقتی می‌خواهند پیوند زناشویی ببندند، وجود قوانین عادلانه خانواده، می‌تواند تاثیر شگرف بگذارد، به خصوص که ازدواج کردن، از نظر این دختران، معمولا آنها را از سایه چند پدرخوانده (پدر و برادر و عمو و دایی و...) می‌رهاند و لاقبل به يك پدرخوانده (شوهر) تقلیل می‌دهد.

در زندگی زنانی که شوهران‌شان آنان را خانه نشین کرده و اجازه داشتن شغل بیرون از خانه را به آن-

ها نمی‌دهد تغییر و اصلاح قانون خانواده می‌تواند تاثیر مهمی داشته باشد. در زندگی زنان و دخترانی که در خانه مورد خشونت واقع می‌شوند و قانون نه تنها از آنها حمایت نمی‌کند بلکه آنها را تنها می‌گذارد، استقرار قوانین انسانی و عادلانه کمک بسیاری می‌کند. برای میلیون‌ها زن شوهردار که عمرشان در اضطراب حضور ناگهانی «هوو» سپری می‌شود، لغو کامل قانون ظالمانه «تعدد زوجات» امری تردیدناپذیر و تاثیرگذار است.

پرواضح است هیچ عقل سلیمی ادعا ندارد که با تصویب «قوانین برابر و انسانی»، وضعیت زنان ایران برای همیشه و به‌طور کامل بهبود می‌یابد، بلکه همه می‌دانیم که این تغییرات (اگر صورت بگیرد) می‌تواند در زندگی روزمره زنان تاثیر بسزایی بگذارد و البته برای ادامه‌ی راه: ایجاد فضای مناسب برای اجرای صحیح آن قوانین، بسترسازی فرهنگی برای پشتیبانی از اجرای آن و اقدامات گسترده‌تر برای حفظ و حراست از همان قوانین، بی‌شک لازم و ناگزیر است.

اما متأسفانه هنوز بخشی از تصمیم سازان و مسئولان حکومت جمهوری اسلامی در برابر ضرورت تغییر قوانین که زندگی خانوادگی بسیاری از زنان را با مشکلات چندوجهی روبرو ساخته، مقاومت می‌کنند. این مقاومت‌ها با چنان استدلال‌هایی بیان می‌شود که شنونده را به این شبهه می‌اندازد که مسئولان و تصمیم‌سازانی که باید بیش از ما از وضعیت جامعه خود مطلع و در نتیجه، نگران باشند، آیا به راستی در همین مملکت زندگی می‌کنند یا در «جهانی خودساخته» که ارتباطی با مشکلات جامعه ندارد؟

«خانه سیاه است»

از برخی مسئولان دولتی بسیار می‌شنویم که «نهاد خانواده سمبل عشق و ایثار و محبت و صمیمیت است» و بر پایه این روایت اخلاقی و زیبایی شناختی، گویی آنان خود را از واقعیت‌های تلخ و روزمره‌ای که در نهاد خانواده می‌گذرد دور می‌سازند (نوعی روایت درمانی).

درحالی که حقایق بی‌شماری ما را وامی‌دارد که به این «صمیمیت و صفا و عشق» شک کنیم. اگر به گزارش‌ها و آمارها که تنها بخش کوچکی از واقعیت هستند نگاه‌ی بیاندازیم، می‌بینیم که نهاد خانواده در ایران امروز، دستخوش مشکلات فراوان و نابسامانی‌های گوناگون است که بخشی از این مشکلات تحت تاثیر قوانین تبعیض‌آمیز به وجود آمده است.

واقعیت‌های تلخ و دردناکی که از لابلای گزارش‌ها و روایت‌های روزمره زندگی‌مان به طور اتفاقی بیرون می‌زند، و جسته و گریخته در صفحه حوادث روزنامه‌ها منعکس می‌شود بر آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های بی‌شماری مهر تأکید می‌گذارد و اتفاقاً ما را بر آن می‌دارد که به جای تکیه زدن بر خانواده‌های «فرا واقعی» و رمانتیک که «با عشق و صمیمیت همراه هستند» به دنبال رفع موانع در نظام حقوقی برویم که از قضا در برابر ایجاد چنین عشق و صفایی قد علم کرده است.

برای بسیاری از زنان ایرانی، زندگی در خانواده‌ای که مملو از صمیمیت، امنیت و محبت باشد ایده‌آل است، اما مسئله این‌جاست که (به‌جز در بخش‌های کوچکی از جامعه) چنین خانواده‌هایی که با صمیمیت و عشق آگاهانه زندگی می‌گذرانند به ندرت پیدا می‌شود و اگر هم پیدا شود در برخی مواقع همین قدرت بی‌مهار مردان که توسط قوانین تبعیض‌آمیز تثبیت شده است، رابطه زن و مرد را (اگر نه در همه موارد) سرانجام معیوب و با تنش‌های ویرانگر روبرو می‌کند چون اختیارات گسترده‌ی تفویض شده از سوی قانونگذار و جامعه به مرد، نه فقط اجازه نمی‌دهد رابطه‌ای عادلانه، سالم و آزادانه شکل بگیرد،

بلکه بسیاری از مردان را با توجه به تفویض قدرت بی‌مهاری، خواهی نخواهی به ورطه سوء استفاده از قدرت خود می‌کشاند.

تجربه زندگی به ما زنان که تحت قوانین اسلامی زندگی می‌کنیم ثابت کرده است که نظام عدالت‌ستیز و بی‌مهاری مردسالاری، از پرتو ساختار حقوقی چند همسری، و حق طلاق یکجانبه برای مرد، زن و شوهر را در بسیاری از خانواده‌های ایرانی، آن‌چنان نسبت به هم بیگانه می‌کند که نمی‌توانند «عشق و صمیمیت» را در رابطه ای انسانی و برابر با یکدیگر تجربه کنند.

بیشترین خشونت‌ها علیه زنان و دختران اتفاقاً در «نهاد خانواده» و زیر سایه قوانین مردمحور، رخ می‌دهد و از این روست که تبیین قوانینی که بتواند از حقوق انسانی افراد خانواده حمایت کند بسیار مهم و بازدارنده خشونت‌های احتمالی بر آنان است. یافته‌های «طرح ملی بررسی پدیده خشونت خانگی علیه زنان در 28 مرکز استان کشور» نشان می‌دهد که 52/7 درصد از کل پاسخگویان در این پژوهش ملی اعلام کرده‌اند که از اول زندگی مشترک تا کنون قربانی خشونت‌هایی که شامل به کاربردن کلمات رکیک، دشنام، داد و فریاد، بهانه‌گیری‌های پی در پی و جز آن است، بوده‌اند. در این میان 37/8 درصد از زنان ایرانی از اول زندگی مشترک خود، خشونت فیزیکی را تجربه کرده‌اند که شامل سیلی زدن، زدن با مشت یا شیئی دیگر، لگد زدن و... است. و 27/7 درصد از زنان ایرانی تحت خشونت‌هایی که به عنوان «ممانعت از رشد اجتماعی و فکری و آموزشی» طبقه‌بندی شده و شامل ایجاد محدودیت در ارتباط‌های فامیلی، دوستانه و اجتماعی، ممانعت از کاربایی و اشتغال و ایجاد محدودیت در ادامه تحصیل و مشارکت در انجمن‌های اجتماعی است، قرار دارند.¹

در کشور ما ایران، در دهساله بین سال 1355 تا 1365 جمعیت «مردان بیش از یک همسر» حدود 145 درصد افزایش داشته است، یعنی اگر در سال 55 (که در آن زمان قانون تعدد زوجات در مجموعه قوانین خانواده با قید و بندهایی مهاری شده بود)، از هر هزار مرد، فقط 10 مرد بیش از یک زن داشت، اما در سال 1365، با برداشتن آن قید و بندها از قانون تعدد زوجات، از هر هزار مرد 24 مرد، چند زن داشته‌اند.² متأسفانه آمار دقیقی از تعداد «مردان دارای بیش از یک همسر» در دهه اخیر نیافته‌ام اما تجربیات شخصی از روایت‌های زندگی بسیاری از خانواده‌های دور و نزدیک نشان می‌دهد که احتمالاً در دهه اخیر، تعداد مردانی که چند همسر دارند افزایش یافته باشد، بگذریم از مردانی که تحت حمایت کامل قانون، پس از سال‌ها زندگی زناشویی، زنان خود را به راحتی و با بی‌رحمی طلاق می‌دهند تا زنی جوان‌تر بگیرند.

این فجایع، حال و روز بسیاری از خانواده‌های ماست از این رو باید از قانونگذاران پرسید آیا امنیت و عشق در خانواده با وجود چنین قوانینی هم چون «قانون تعدد زوجات» و حق طلاق یکجانبه برای مردان، اساساً امکان‌پذیر است؟

لحظه‌ای درنگ بر این آمارها، شاید ما را به این بصیرت مجهر کند که در پس این اعداد و ارقام، زندگی و هستی انسان‌ها قرار دارد یعنی زنان بی‌پناهی که هست و نیست‌شان به آرامی می‌سوزد و تباه می‌شود. همه ما مسئولیم، ما که این فجایع را نظاره می‌کنیم و حتا به فکر چاره‌ای، مفری و روزنه‌ای

¹ بخشی از یافته‌های «طرح ملی بررسی پدیده خشونت خانگی علیه زنان در 28 مرکز استان کشور» که توسط مجری طرح دکتر محمود قاضی طباطبایی در آذرماه 1384 در دانشگاه تهران ارائه شد (گزارش در روزنامه کارگزاران، 3 دی 1385)

² . این پژوهش در کتابخانه سازمان برنامه و بودجه، موجود است.

برای نجات از این همه حقارت و سیه روزی برنمی آیم. از خود می پرسیم که با این حساب، از هر 1000 خانواده حداقل 24 خانواده (به رقم سال 65) حتا اگر در ظاهر متلاشی نشده و از بین نرفته باشد، اما از درون که متلاشی و پر پر شده اند. آیا می دانید چقدر آمار خودسوزی زنان افزایش داشته، بسیاری از آن ها را ثبت نمی کنند و عواملی غیر از خودسوزی را در پرونده درج می کنند چون خانواده ها نمی خواهند «آبروریزی» شود.

تحقیقی که در استان لرستان انجام گرفته است نشان می دهد که در سال 1376 خودکشی بین زنان متاهل دو برابر مردان متاهل بوده است و زنان خانه دار بیشترین تعداد خودکشی را داشته اند. و بالاخره آن که عمده ی خودکشی ها یعنی 45/8 درصد به علت اختلاف خانوادگی روی داده است.¹ زنان فعال و حق خواه در کمپین یک میلیون امضاء با دیدن و شنیدن و لمس این فجایع غیرانسانی مصمم شده اند تا با کوشش دسته جمعی و همت زنانه شان، و با جمع آوری یک میلیون امضاء و تسلیم آن به مجالس قانونگذاری، صدای زنان را به مسئولان مملکت خود برسانند تا شاید به اصلاح و تغییر این قوانین موفق شوند ولی متأسفانه از سوی برخی از مقامات به مزدوری آمریکا و تلاش برای براندازی نرم حکومت، متهم می شوند! اما اگر مسئولان و مقامات به جای وارد آوردن این تهمت های ناروا، یک لحظه، خودشان را جای آن زن محروم ایلامی، یا بلوچ، یا کورد، یا زنان منطقه لرستان، و یا عرب خوزستانی که از فرط تحقیر و از روی ناچاری دست به خودسوزی یا شوهرکشی می زنند قرار دهند، شاید از ابراز این برچسب ها و تهمت ها به زنان عدالت خواه، شرمند می شدند.

شاید برای بسیاری از مسئولان مدافع کیان خانواده، تکان دهنده باشد وقتی نتایج تحقیقی در یک شهرستان کوچک (شهرستان خدابنده در استان زنجان) نشان می دهد که حدود 20 درصد از زنانی که در خانواده مورد خشونت قرار گرفته بودند در خانواده های چند همسره زندگی می کردند و تعداد زنان خشونت دیده در این شهر کوچک طی یک سال از 116 نفر تجاوز کرده است.² این آمارها تنها از یک شهر کوچک در جامعه 70 میلیونی ماست، جامعه ای که در آن مردان اش تحت حمایت قانون نه تنها چند زن می گیرند، بلکه زنان متعدد خود را نیز مورد خشونت فیزیکی قرار می دهند. و هم از این روست که میزان افسردگی میان زنان چندین برابر مردان است. آیا به راستی بخشی از این افسردگی ها، خودکشی ها و خشونت های گسترده نسبت به زنان به دلیل قوانین ناعادلانه موجود نیست؟

تصویر روابط خانوادگی امروز در جامعه ما بیش از این ها تاریک است. پژوهش مفصلی که در مورد وضعیت زنان روسپی در سرزمین مادری ما انجام گرفته نشان می دهد که «بسیاری از مادران از حضور پدران و برادران در خلوت دختران شان آگاهند، اما به دلایل مختلف، از جمله ترس از شکستن حریم خانواده و فروپاشی آن و یا پیامدهای خشونت بار نه تنها لب به سخن باز نمی کنند، بلکه اغلب تمامی فریادهای دل سوخته خود را بر سر همین دختران قربانی فرو می ریزند».³ این تحقیق نشان می دهد که

1. عسگری، سامیه، «زنان قربانیان اصلی خودکشی در ایران»، فرهنگ توسعه، ویژه نامه زنان، اسفند 1376 و نیز سالنامه آماری کشور.

2. این تحقیق توسط شهلا طاهری و با همکاری استانداری زنجان در سال 1379، در شهرستان زنجان و تنها در میان مراجعان به پزشکی قانونی شهرستان خدابنده انجام شده است:

<http://www.irwomen.net/first.php?id=140>

3. علیایی زند، شهین، «ازدواج نامناسب بستری زمینه ساز برای روسپی گری»، فصلنامه رفاه اجتماعی، سال دوم، ش 5، پاییز 1381.

88 درصد از زنان روسپی قبل از 17 سالگی ازدواج کرده‌اند و حدود 36 درصد از ازدواج‌های این دختران، تحمیلی بوده است. (همان) در واقع دخترانی که زیر سن 17 سالگی ازدواج می‌کنند ضربه پذیری بیشتری دارند. آیا همین بخش از آمار کافی نیست که بخواهیم قوانینی را که مربوط به سن ازدواج است تغییر دهیم و سن ازدواج را به 18 سال افزایش دهیم؟

این گزارش‌ها، تصاویر متعددی از شرایط موجود برخی از خانواده‌های ایرانی را نشان می‌دهد. این واقعیت‌های تلخ زندگی زنان است که جنبش زنان ایران را مصمم به تغییر و اصلاح قوانین موجود کرده است. در حالی که اگر قوانین کشور به گونه‌ای بود که سایه‌اش بر خانواده‌ها می‌توانست به جای تفرقه و پشیمانی از خشونت، عشق و امنیت را ایجاد کند مطمئن باشید که هیچ عقل سلیمی این قوانین را نقد نمی‌کرد.

موعظه‌های اخلاقی برای رفع مشکلات خانوادگی: در این میان برخی از مسئولان و روحانیون اسلامی به جای قانونگذاری و تدوین قوانین عادلانه و انسانی که تضمین کننده روابط انسانی بین افراد یک خانواده باشد، سعی می‌کنند با نصایح شعارگونه اخلاقی به مردان، درس اخلاق بدهند: «کتک زدن زن در اخلاق اسلامی صحیح نیست» یا «احترام به زن واجب است» و نظایر این «آموزه‌های اخلاقی». اما تکان دهنده است وقتی می‌بینیم که تعریف آقایان از نظام اخلاقی خانوادگی - که آشکارا در توجیه و تحکیم قوانین تبعیض‌آمیز موجود تبلیغ می‌شود - گویی از دو بخش کاملاً مجزا تشکیل شده است: بخش مربوط به وظایف اخلاقی و تکالیف زنان نسبت به شوهران‌شان که به صورت «قانون» درآمد است و در نتیجه وظایف زنان با «چماق قانون» به آنان دیکته می‌شود، و برایش مجازات تعیین شده (برای نمونه «وظیفه قانونی تمکین» زن از شوهر، اسکان زن در محل زندگی شوهر و نظایر آن) اما در عوض، وظایف اخلاقی مردان در قبال همسران‌شان در همان سطح وعظ و نصیحت می‌ماند و هیچ پشتوانه قانونی و ضمانت اجرایی ندارد. برای نمونه «کتک زدن زن اخلاقی نیست» و نظایر این اندرزا که به مردان داده می‌شود متأسفانه هیچ پشتوانه قانونی ندارد. به نظر می‌رسد توجیه کنندگان قوانین تبعیض‌آمیز خانواده، سعی می‌کنند نقایص قوانین موجود را به کمک ایجاد یک نظام اخلاقی و پند و اندرز، حل و فصل کنند. این درحالی است که جوامع پیچیده امروز با ضوابط حقوقی اداره می‌شود، نه با نصیحت کردن.

خام اندیشانه است که فرض کنیم با وجود زندگی ماشینی و پرشتاب امروز و خیل عظیم جمعیت در کلان شهرهای کشور، بتوان با نصایح و درس‌های اخلاقی، روابط انسانی را در خانواده‌ها حاکم کرد چرا که مخاطبانی که پای درس اخلاق می‌نشینند واقعا کم شمارند و نمی‌توان به زور موعظه، میلیون‌ها شهروندی را که در روابط اجتماعی خشن و بی‌رحم، زندگی می‌کند، به «اخلاقیات» پایبند نمود اما با قانون و ضوابط حقوقی عادلانه می‌توان روابط انسانی را تعریف و تنظیم کرد و سپس از طریق قوانین انسانی و عادلانه، بر فرهنگ و نظام اخلاقی جامعه، تأثیر گذاشت.

اگر تنها با درس‌های اخلاقی، امکان معجزه وجود داشت و فضای خانواده سرشار از عشق و امنیت برای زنان می‌شد، بی‌معنا بود که مدافعان حقوق برابر به دنبال تغییر قوانین باشند و این همه دردرسر را به جان بخرند. اما متأسفانه چنین نیست و نه فقط با اخلاقیات نمی‌توان، زهر تلخ قوانین را تعدیل کرد بلکه از منظر روابط متقابل پدیدارها، اتفاقاً همین قوانین تبعیض‌آمیز موجود است که ارزش‌های جامعه را

تحت تاثیر قرار داده است و نظمی اجتماعی آفریده که حتا اخلاقیات انسانی را آرام آرام زیر ضرب قرار داده و در حال متلاشی کردن آن است.

تاثیر قوانین تبعیض آمیز بر نهاد خانواده

قوانین تبعیض آمیز موجود در زوایای آشکار و پنهان زندگی روزمره ما تاثیر می گذارد: چگونگی رابطه زن و مرد را شکل می دهد، ارتباطات مادر و فرزند را تعریف و تعیین می کند، بر رابطه زنان با یکدیگر تاثیر می گذارد و در نهایت «نظمی ویژه» را با توجه به مختصات خود شکل می دهد. از این رو نظام حقوقی هر جامعه ای می تواند آئینه روابط موجود بین انسان ها در آن جامعه تلقی شود. قوانین هر کشور تنها به کار محاکم و دادگاه ها نمی آید، بلکه نوع و میزان و حدود روابط در زندگی شهروندان را مشخص می کند و به قولی وجدان و اخلاق جمعی ما را جهت می دهد. قوانینی که رابطه بین دولت و شهروندان را در جامعه تعریف می کند در حقیقت چگونگی توزیع قدرت را در آن جامعه مشخص می سازد اما قوانین و مقرراتی که رابطه افراد را در نهاد خانواده تعریف می کند، در واقع از یک سو رابطه درونی افراد را در خانواده شکل می دهد و هویت و جایگاه هر فرد را در این نهاد تعریف می کند و از سوی دیگر در بافتی وسیع تر، رابطه بیرونی این نهاد را با جامعه تعیین می کند. از این منظر است که «قانون» به عنوان «تعریف کننده» روابط به کاری بیش از محاکم و دادگاه ها می آید یعنی نظم درونی و عمومی جامعه را نیز تعریف و معین می کند.

نظم حاکم بر نهاد خانواده: خانواده به عنوان یک نهاد اجتماعی یکی از ارکان مهم جامعه تلقی می شود و نظمی که بر این نهاد یعنی سلول بنیادین جامعه، حاکم است می تواند نظم اجتماعی آن جامعه را تحت تاثیر قرار دهد. از این رو قوانین و مقرراتی که بر نهاد خانواده حاکم است، در حوزه خانوادگی باقی نمی ماند و از آن فراروی می کند و در نتیجه، ساختار نظام جنسیتی را در نظم کلان جامعه متاثر می سازد. بنابراین پرداختن به نظم و مقررات حاکم بر نهاد خانواده که بخش مهمی از آن توسط «قوانین خانواده» در نظام حقوقی هر کشوری تعریف می شود از اهمیت بسیاری برخوردار است.

اگر بخواهیم جوامع معاصر را به لحاظ نظم کلی که بر نهاد خانواده حاکم است تقسیم بندی کنیم، می توان دو نوع نظم متفاوت را از یکدیگر مجزا سازیم: جوامعی که در آنها نظم موجود بر نهاد خانواده بر پایه و اساس نظام «تک همسری» قرار گرفته و جوامعی که این نظم، بر مبنای نظام «چند همسری» بنا شده است. این دو نوع نظام حاکم بر نهاد خانواده در جوامع مختلف، خواهی نخواهی دو گونه متفاوت از نظم جنسی را در نهاد خانواده و در اجتماع به وجود می آورد. البته دیگر نظام های جنسی با صور گوناگون در جهان وجود دارد که در این جا به آن اشاره نمی کنم چرا که در اکثریت قریب به اتفاق جوامع معمولا همین دو نوع کلی از نظم جنسی بر نهاد خانواده حاکم است. سیستم های حقوقی نیز غالبا بین این دو نظام جنسی تعریف شده اند. از همین رو در اینجا صرفا به مقایسه این دو نظام (از منظر هویت، حقوق و زندگی زنان) می پردازم.

مقایسه «نظم جنسی» در دو نظام متفاوت: در نظم جنسی با مشروعیت «تک همسری»، نهاد خانواده بر محور «یک زن و یک شوهر» تعریف می شود و روابط جنسی خارج از ازدواج تاثیر حقوقی و

کیفری بر جایگاه زن یا شوهر در این نهاد ندارد، یعنی روابط خارج از ازدواج هرچند «نامشروع» قلمداد می‌شود اما قوانین کیفری برای آن وضع نشده است. درحالی که در نظم جنسی با مشروعیت «چند همسری»، نهاد خانواده بر محور «یک مرد واحد» و «چندین زن - همسر» و «چندین زن صیغه ای» تعریف شده است یعنی روابط جنسی خارج از ازدواج عملاً برای مرد مشروعیت دارد و در نهاد خانواده تاثیرات متفاوت حقوقی می‌گذارد. چرا که اساساً در نظم جنسی چند همسری، یک «زن واحد» جایگاه خاصی ندارد. از این رو رابطه جنسی «یک زن و یک مرد»، از سوی مرد می‌تواند از طریق ازدواجی دیگر نقض شود. در واقع رابطه جنسی خارج از ازدواج اول برای مردان در چنین نظام حقوقی به رسمیت شناخته شده است و سپس، قرارداد «صیغه» می‌تواند رابطه جنسی خارج از ازدواج را مشروع سازد، اما بیرون از این چارچوب‌ها، برایش مجازات در نظر گرفته شده است.

در حقیقت در نظام‌های «تک همسری»، نظم جنسی حاکم بر خانواده با نوعی نظم «تک همسری + معشوقه» و بدون مجازات حقوقی خاص برای روابط «نامشروع» تعریف و تعیین می‌شود، اما در نظام‌های «چند همسری»، نظم جنسی حاکم بر خانواده در قالب «چند همسری + بی‌نهایت صیغه» تعریف شده و در خارج از آن، مجازات کیفری برایش در نظر گرفته می‌شود. در نظام جنسی «تک همسری + معشوقه»، نهاد خانواده عمدتاً بر پایه مقرراتی تنظیم می‌شود که در آن، داشتن معشوقه تاثیر حقوقی بر نهاد خانواده ندارد.

پس به این ترتیب، زنی که در چارچوب نظم تک همسری حاکم بر نهاد خانواده قرار گرفته، همواره این اطمینان را دارد که هیچ رقیبی «به لحاظ حقوقی» نمی‌تواند او را از امتیازات حاصل از قرارداد ازدواج، محروم سازد. در واقع «روابط نامشروع» خارج از ازدواج هرچند تا حدودی از طریق عرف و سنت‌های جامعه به مردان امتیازاتی می‌بخشد، اما هیچ‌گاه به لحاظ حقوقی و قضایی نمی‌تواند امتیازات یک «زن - همسر» را نفی کند، یعنی یک «زن - همسر» یگانه زنی است که در نظام حقوقی خانواده، به رسمیت شناخته می‌شود و کلیه حقوق ناشی از زناشویی به او تفویض می‌گردد. در چنین نظام حقوقی، زنی که در روابط جنسی خارج از ازدواج، به اصطلاح رقیب «زن - همسر» قلمداد می‌شود، رقابت‌اش را فقط از زاویه عاطفی می‌تواند بر «زن - همسر» تحمیل کند.

اما در جوامعی که نظام حقوقی چند همسری بر نهاد خانواده حاکم است، امتیازاتی که از قرارداد ازدواج برای یک «زن - همسر» به وجود می‌آید، می‌تواند به راحتی از سوی «رقیب» مورد تهدید قرار گرفته و از بین برود. یعنی نظام حقوقی ازدواج در این جوامع، هیچ‌گونه امتیاز خاصی برای یک زن در زندگی زناشویی در بر ندارد و هر لحظه «رقبایی» می‌توانند به همان اندازه (با ازدواج مجدد مرد) امتیازات او را کاهش دهند (امتیازاتی مانند ارث بردن از مرد، یا خانه‌ای که در آن زندگی می‌کند و...).

از سوی دیگر در چنین نظام تبعیض‌آمیز حقوقی، حق طلاق یکجانبه (و سهل الوصول) برای مرد و نیز «وابستگی مالی» زن به مرد (که از طریق تعریف زن به عنوان «نفقه بگیر» در قانون تثبیت شده) باید در حیطه اختیار مرد باشد تا سایر پاره‌های این نظام حقوقی را پشتیبانی کند. زیرا اگر حق طلاق مرد و زن برابر باشد و وابستگی زن به مرد از طریق قانون تثبیت و پشتیبانی نشود، امکان این که نظام چندهمسری به همراه صیغه، بتواند دوام بیاورد به شدت کاهش می‌یابد. در واقع وجود «حق برابر طلاق برای زن»، امکان دوام و قوام چنین نظم حقوقی ناعادلانه را به شدت زیر سؤال می‌برد و به مرور زمان پایه‌های آن را سست و شکننده می‌کند.

در نظام حقوقی خانواده در بسیاری از جوامع سکولار که بر مبنای «تک همسری» قرار دارد، امتیازات

حقوقی که «زن - همسر» از طریق قرارداد ازدواج کسب می‌کند تا حدود زیادی، مستحکم و منحصر به فرد است، اما در ایران و برخی از کشورهای خاورمیانه که نظام حقوقی «چند همسری» حاکمیت دارد، امتیازات حقوقی که «زن - همسر» از طریق قرارداد ازدواج کسب می‌کند این گونه نیست بلکه به لحاظ حقوقی به طور دائم از سوی «زن دوم و سوم و چهارم» می‌تواند در معرض تهدید قرار بگیرد. در نظام‌های حقوقی چند همسری مانند ایران، بخشی از نظم جنسی حاکم بر نهاد خانواده را می‌توان در قوانین کیفری جستجو کرد. یعنی در کنار قانون «تعدد زوجات»، «صیغه»، قوانینی همچون «قانون کاهش مجازات برای مردی که همسر به اصطلاح خائن‌اش را به قتل می‌رساند» و «قانون سنگسار» (به عنوان مجازاتی برای روابط خارج از ازدواج) و نظایر این کیفرها و مجازات‌ها، مجموعه‌ای پیچیده از نظم حاکم بر نهاد خانواده را شکل می‌دهد. این درحالی است که در نظام حقوقی بر مبنای «تک همسری» اعمال مجازات‌های کیفری برای روابط خارج از ازدواج تا حدودی عملی نیست زیرا روابط خارج از ازدواج را هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند در کل منتفی بداند (چرا که اساساً قابل تصور نیست که در جهان مردسالار، «تنوع طلبی جنسی» و امتیازات جنسی برای مردان کاملاً محدود شود). اما در نظام حقوقی بر مبنای چند همسری از آن جایی که تنوع رابطه جنسی برای مردان از طریق قانون تعدد زوجات و نیز قانون صیغه تامین می‌شود، بنابراین امکان تحقق مجازات کیفری برای رابطه جنسی به غیر از این چارچوب‌ها به وجود می‌آید.

نکته حائز اهمیت، این که: چنانچه نظام حقوقی از چند همسری به تک همسری تغییر کند (یعنی قوانین تعدد زوجات و صیغه لغو شود) به نظر می‌رسد امکان اجرای اعمال مجازات‌های کیفری برای روابط خارج از ازدواج (مانند سنگسار) نیز در اساس منتفی شود. چرا که به نظر می‌رسد در نظام حقوقی چندهمسری مجازات برای روابط خارج از ازدواج، غالباً به منظور «کنترل زنان» در نظر گرفته شده و نه مردان چرا که راه‌های «مشروعیت بخشی» به روابط خارج از ازدواج، همواره برای مردان وجود دارد.¹

بی‌معناست که ادعا کنیم در جوامع سکولار و نظام تک همسری، زنان مورد ظلم و ستم قرار نمی‌گیرند و تنها در جوامع اسلامی و نظام چند همسری این نابرابری و ستم وجود دارد، اما این واقعیت نیز غیرقابل انکار است که در نظام حقوقی تک همسری، با حضور مجموعه قوانینی که برشمرده تا حدود زیادی، جایگاه و حقوق زنان، عادلانه‌تر از نظام حقوقی چند همسری است. زیرا در نظام حقوقی چندهمسری نظامی بر نهاد خانواده تحمیل و مسلط می‌شود که در آن نظم، زنانی که در قلمرو آن زندگی می‌کنند، به لحاظ روحی و هویتی آسیب پذیرتر (و به لحاظ حقوقی، بی‌پناه تر) از زنانی هستند که تحت نظام حقوقی بر مبنای تک همسری زندگی می‌گذرانند.

بی‌تردید طرح این مسائل بدین معنا نیست که در چنین جوامعی (همچون ایران)، همه خانواده‌ها، چند همسری هستند، بلکه به این معناست که چنین نظامی در ورای ارزش‌های متفاوت تک تک خانواده‌ها

¹ . برای نمونه هم در یهودیت و هم در اسلام که «تعدد زوجات» به رسمیت شناخته شده و امکان طلاق در هر دو آنها برای مردان بیشتر است، مجازات‌های سختگیرانه‌ای همچون سنگسار در هر دو آنها برای روابط خارج از ازدواج امکان پذیر شده است، اما در میان ارامنه و مسیحیان پروتستان، روابط خارج از ازدواج (یعنی زنا) باعث می‌شود که هم زن و هم مرد امکان طلاق به دست آورند. یعنی عمل زنا، به مجازات‌های کیفری منجر نمی‌شود بلکه رفتاری غیراخلاقی و خیانت‌آمیز است در نتیجه، عاملی برای تعریف مجدد روابط خانوادگی است (بگذریم از مسیحیان کاتولیک که اساساً طلاق را به رسمیت نمی‌شناسند).

عمل می‌کند و خانواده‌های تک همسر هرچند اکثریت را دارا باشند اما ارزش‌های شان در مجموعه قوانین مملکتی (که باید به عنوان یک میثاق ملی، برآیند ارزش‌های جامعه باشد)، نادیده انگاشته می‌شود. یعنی برای نمونه، قوانین کیفری موجود که بر مبنای چندهمسری تنظیم شده، خواهی نخواهی بر خانواده‌هایی با ارزش‌های تک همسری نیز تحمیل می‌شود. از این رو چنین خانواده‌هایی هرچند مثلا در ایران به لحاظ آماری تعدادشان بیشتر است اما به لحاظ قوانین کشوری، اقلیت محسوب می‌شوند و در یک نظام حقوقی فراگیر و خشن، روابط و ارزش‌های مدنی‌شان با توجه به زورمندی قوانین جزای اسلامی، و حضور وسوسه «امتیازات گسترده» برای مردان، همواره متزلزل و شکننده است، وانگهی در محاکم قضایی ایران نیز این ارزش‌های مدنی و مدرن، متاسفانه مورد پذیرش و ارزیابی قرار نمی‌گیرد.

ابعاد هویتی نظام حقوقی چند همسری: نظام حقوقی بر مبنای چند همسری گذشته از تبعیض-های قانونی که بر زندگی زنان تحمیل می‌کند، تاثیرات پیچیده هویتی و روحی بر زندگی خانوادگی و بر رابطه بین زن و شوهر نیز بر جای می‌گذارد.

در چنین نظام حقوقی که برای چند همسری، مشروعیت قائل شده است، رابطه زن و شوهری را از رابطه ی بین یک زن و مرد با ابعاد گوناگون انسانی (و اطمینان بخش) دور می‌سازد. نهاد خانواده در جوامع مختلف برای تامین نیازهای گوناگون بشری به وجود آمده است. زمانی خانواده، محل کار و تولید بود و در واقع وظیفه تولید و جمع‌آوری خوراک، و تولید مثل را برعهده داشت. امروز اما نهاد خانواده در بیشتر جوامع از کار و تولید مجزا شده و هرچند وظیفه تولید مثل را برعهده دارد اما ایجاد «نهاد کودکی»¹ وظیفه سنگین آموزش را نیز بر نهاد خانواده افزوده است. از سوی دیگر، نیازهای عاطفی و احساس تعلق و هویت که نیاز مهمی در جوامع معاصر است نیز برعهده این نهاد گذاشته شده است. از جمله وظایف متعدد نهاد خانواده، پاسخگویی به احساس ثبات نسبی و نیاز عاطفی است که به نظر می‌رسد این نهاد باید آن را مرتفع سازد. امروزه حتا باروری سامانه عشق، و بالندگی آن نیز در افق وظایف خانواده قرار دارد (به ویژه آن که «عشق» به عنوان یک عنصر مدرن در نهاد خانواده نقش مهمی یافته است) از این رو انگیزه و اهداف متعددی لافل در اذهان مردم (به خصوص جوانان) برای این نهاد متصور است که از رفع نیاز جنسی و تولید مثلی فراروی کرده است. بنابراین در جوامع معاصر به دلیل تفاوت در سبک‌های زندگی، نهاد خانواده دارای ابعاد و عملکردهای مختلفی است که با ابعادی که خانواده در قرن‌های گذشته داشت متفاوت است.

اما به نظر می‌رسد نظام حقوقی چند همسری اساسا بر مبنای «کارکردهای کهنه نهاد خانواده» یعنی رفع نیاز جنسی و «تولید مثل» طراحی و ساخته و پرداخته شده است و قادر نیست روابط درونی و مدرن نهاد خانواده را به درستی تنظیم کند. ناتوانی و محدودیت این نظام حقوقی، در فضای جهانی شدن و در عصر ارتباطات و انتقال سریع فرهنگ‌ها و عرضه تجربه‌های ملل مختلف به یکدیگر، مسبب بروز بحران در نهاد خانواده شده است. زیرا از یک سو برداشت و تصور معاصر شهروندان از پیوند ازدواج، تصویری متفاوت یعنی بیش از رفع نیاز جنسی و تولید مثلی است اما از سویی می‌بینیم که نظام حقوقی چند همسری صرفا می‌تواند تنظیم کننده نیاز جنسی و تولید مثلی باشد و از تبیین دیگر موارد،

¹ . به نظر فیلیپ آریس نهاد کودکی در قرن هیجدهم بر اساس اندیشه جداسازی جمعیتی و آموزش اخلاقی به وجود آمد. (فرهنگ نظریه‌های فمینیستی، ترجمه احمدی خراسانی، قره داغی و مهاجر، نشر توسعه 1382)

ناتوان (و غیر پاسخگو) است. از همین منظر است که در چنین نظام حقوقی، زنان امروز جامعه ما نمی-توانند نیازهای خود را بر چنین نظام حقوقی منطبق سازند، در نتیجه با بحران‌های متعددی روبه رو می-شوند که فقط یکی از موارد بحران، گسترش واکنش‌های منفی مانند خودسوزی، همسرکشی، فرار از خانه و نظایر این فجایع است.

طبیعی است که این امر، تناقضاتی را سبب می‌شود که کل نظام خانوادگی در ایران را شکننده و متزلزل ساخته است. برای روشن‌تر شدن این مسئله سعی می‌کنم در ادامه نشان دهم که چگونه نظام حقوقی بر مبنای چند همسری، بر ذهن و روان و هویت زنان تاثیر منفی می‌گذارد و نسبت به نظام‌های تک همسری، برای جامعه امروز ایران ناکارآمدتر است، و برخلاف آن چه مدافعان این نظم ادعا می‌کنند عملاً نمی‌تواند خانواده‌های باثباتی را در جامعه ما ایجاد کند. از این روست که استقرار نظام حقوقی تک همسری یکی از درخواست‌هایی است که نه تنها به نفع زنان که به نفع کل جامعه و پایداری و ثبات نهاد خانواده در کشور ما است.

زنانگی و مردانگی در نظام حقوقی چند همسری: چنانچه گفته شد در نظام حقوقی چند همسری، رابطه زن و شوهر در تحلیل نهایی به یک رابطه جنسی و تولید مثلی تقلیل داده شده است. «نظام حقوقی بر مبنای چند همسری» بر ساختار زنانگی و مردانگی نیز به شدت تاثیر گذار است. برای نمونه، قانون تعدد زوجات و صیغه باعث تقویت و غلبه وجه اقتصادی (و نه انسانی) در رابطه مردان با زنان می‌شود. وجود این نظام حقوقی به خودی خود، سبب می‌شود «ساخت مردانگی» ابعادی اقتصادی به خود بگیرد. چون تحت حاکمیت این نظام حقوقی، به مرد بر مبنای میزان دارایی‌اش اجازه داده شده است که تعداد زنان خود را انتخاب کند. بنابراین، گسترش قدرت مردانگی با گسترش توان مالی (ثروت) پیوند تنگاتنگی دارد، اما در نظام‌های حقوقی تک همسری، ساخت مردانگی دارای ابعاد اقتصادی چنین عریان و تحقیرآمیز نیست. «معشوقه داشتن» لزوماً مبنای اقتصادی (الزام مالی) برای مرد به همراه ندارد، اما صیغه و داشتن چند همسر، عمدتاً با دارایی مرد سنجیده می‌شود و از این زاویه ابعادی اقتصادی به ساخت مردانگی می‌بخشد.

اما ساخت زنانگی نیز در جوامع دارای نظام حقوقی چند همسری (همچون ایران)، تا حدودی متفاوت از جوامعی است که تحت حاکمیت نظام حقوقی تک همسری قرار دارند. وقتی قانون تعدد زوجات و نیز آسان‌گیری در امر طلاق برای مردان وجود داشته باشد نتیجه‌اش آن است که در مجموع، منحصر به فرد بودن نقش «همسر یک مرد بودن» برای زنان، منتفی می‌شود. چرا که در نظام چند همسری هر لحظه که مرد واقعا تصمیم بگیرد می‌تواند زنش را طلاق دهد و یا این که همسر دیگری بر مجموعه همسران خود بیافزاید.

روانشناسی زنان در جامعه خود ما و برخی از ممالک مشابه در خاورمیانه نیز نشان می‌دهد که «هراس از ازدواج مجدد شوهر»، هراسی است که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، و بی‌آن که خود متوجه باشند یا ساختار خانوادگی طبقات متوسط جدید با این مسئله همخوان باشد، این هراس به حافظه تاریخی زنان منتقل می‌شود. در واقع امکان به وجود آمدن این فاجعه هرچند در اکثر خانواده‌ها ممکن است هرگز اتفاق نیافتد اما خواهی نخواهی سایه شوم همیشگی خطر را بر قلب و روح زن، تحمیل می‌کند. حداقل تاثیر این «هراس» سبب می‌شود، رابطه زن و مرد تا میزان معینی خدشه دار و معیوب شود.

روشن است که در چنین وضعیتی پیوند ازدواج، رابطه‌ای نیست که یک زن بتواند از آن، منزلت و هویت مشخص و پایداری اخذ کند. از همین روست که می‌بینیم در تاریخ جوامعی که در آن تک همسری رایج بوده، «همسران» پادشاهان و مردان بلندآوازه، همواره به عنوان «زنان صاحب منزلت» مطرح بوده‌اند و اکنون نیز در چنین جوامعی بیش و کم، جایگاه «همسری»، یکی از جایگاه‌های مهم برای زنان محسوب می‌شود. زیرا «همسر یک مرد بودن» به دلیل وجود تک همسری، به زن می‌بخشد که قابل اتکاء و داوری از سوی جامعه نیز هست.¹

اما در تاریخ جوامع تحت سلطه‌ی نظام چند همسری، به ندرت بحث و خاطره‌ای (تاریخ مکتوب) از همسر یک رئیس جمهور یا پادشاه یا «همسریک مرد بزرگ» وجود دارد و اگر زنی در زندگی یک مرد بزرگ مطرح باشد غالباً مادر اوست و نه همسرش. یعنی نقش «همسری» به دلیل عدم ثبات‌اش نمی‌تواند جایگاه مهمی برای زنان و برای تاریخ نگاران تلقی شود، جامعه و فرهنگ عمومی نیز به نوبه خود در پیدایی این وضع، سهم بسزایی دارد. از این رو یکی دیگر از وظایف کلیشه‌ای زنان یعنی «نقش مادری» ابعاد گسترده‌ای به خود می‌گیرد (آن هم مادری یک پسر) و همین امر، پیامدهای پیدا و پنهانی در زندگی زنان دارد.

جایگاه همیشه برتر «خانواده خونی» در نظام حقوقی چند همسری: با وجود نقش مهم و پررنگ مردان (شوهر، پدر و برادر) در زندگی زنان در همه جوامع مردسالار، اما با توجه به ویژگی‌های ساخت زنانگی که نظام ارزشی چند همسری بر این ساخت تحمیل می‌کند و نقش «همسری» را برای زنان کم‌رنگ می‌سازد، هویت گرفتن زن از شوهر به دشواری ممکن می‌شود. در واقع رابطه بین زن و مرد در چنین نظام حقوقی با توجه به قانون تعدد زوجات، شکننده و متزلزل است بنابراین عنصر پایداری برای هویت گرفتن زن شوهردار از مردی خاص، تا حدودی منتفی است.

از سوی دیگر در نظام حقوقی چند همسری، اهداف نهاد خانواده در دایره تنگ «تامین نیاز جنسی و تولید مثلی» قرار دارد. چرا که وقتی نهاد خانواده امکان وجود همزمان چند همسر را برای یک مرد تعریف می‌کند و نیز صیغه را به عنوان یک نهاد بر ساختار خانواده تحمیل می‌کند نشان می‌دهد که رابطه زن و مرد از دایره رابطه جنسی و تولید مثلی نمی‌تواند عبور کند. در چنین نظامی، زن شوهردار هرگز نمی‌تواند به ثبات بلندمدت زندگی خود اطمینان داشته باشد چون خواهی نخواهی، درصدی از بی‌ثباتی (شبهی که تمام عمر گریبان زن را رها نمی‌کند) بر زندگی زناشویی او تحمیل می‌شود از این رو در یک فراگرد پیچیده، زن شوهردار حتماً سال‌ها پس از ازدواج، برای رفع نیاز ثبات عاطفی، به خانواده خونی خود وابسته باقی می‌ماند و باعث می‌شود در حفاظه تاریخی زنان این وابستگی (به دلیل تداوم ساختار حقوقی ناعادلانه) بین نسل‌ها بازتولید شود.

در واقع تاثیر ناخودآگاه سلطه این نظم حقوقی سبب می‌شود که زنان با توجه به تزلزلی که قانون تعدد زوجات و مجموعه قوانین وابسته به آن در رابطه زناشویی ایجاد می‌کند، به خانواده «پدري» خود به عنوان یک حامی ابدی نگاه کنند. چون خانواده جدید (خانواده غیرخونی یا غیربیولوژیک) با وجود قانون

¹ . لازم به ذکر است که منظور از کاهش نقش همسری، به معنای از بین رفتن این نقش در چنین جوامعی نیست بلکه در این جا سعی کرده‌ام از دریچه تلقی و تعریف قوانین، به نقش‌های زنان نگاه کنم و گرنه وجود انواع و اقسام فرهنگ‌های مختلف در جوامعی با نظام چند همسری می‌تواند تاثیر تعاریفی که قوانین بر جامعه و خانواده تحمیل می‌کند کم‌رنگ سازد. گرچه نمی‌توان کتمان کرد که مجموعه تعاریفی که قوانین یک جامعه ارائه می‌کنند تاثیر ناخودآگاه‌اش را خواهی نخواهی بر روابط بین افراد باقی می‌گذارد.

تعدد زوجات و صیغه و نیز سهل الوصول بودن طلاق از سوی مرد، نیاز به اطمینان و ثبات را برای زنان فراهم نمی‌سازد و در یک جایگزینی «روانی - عینی»، زن به رغم ازدواج و تشکیل خانواده جدید، همچنان به لحاظ عاطفی و به منظور کسب احساس ثبات، به خانواده خونی خود متکی و وابسته می‌ماند.

از سوی دیگر در نظم حقوقی چند همسری که حق اشتغال زنان نیز به اختیار مردان گذاشته شده (تا این نظم نابرابر حقوقی بتواند دوام آورد) و در آن زن «نفقه بگیر» تعریف شده، زن شوهردار ناخودآگاه به دلیل بی‌ثباتی مالی و روحی در خانواده غیرخونی (خانواده زن و شوهری) به خانواده پدری خود وابسته می‌شود. زیرا در چنین نظم ناعادلانه‌ای که زن کاملاً بی‌حقوق و بی‌پشتوانه مالی و روحی رها شده و مرد، هم می‌تواند به راحتی او را طلاق دهد و در عین حال از اشتغال‌اش جلوگیری کند و نه «شریک مال» شوهر بلکه «نفقه بگیر» شوهر است، پس فقط خانواده خونی برای زن باقی می‌ماند که می‌تواند پناهگاهی اقتصادی و عاطفی برای بازگشت احتمالی‌اش (که هر لحظه ممکن است بر اساس تصمیم شوهر اتفاق بیافتد) محسوب شود. این امر همچنین باعث می‌شود رابطه بین خانواده بیولوژیک با خانواده غیربیولوژیک همواره نابرابر و سرشار از «وابستگی و اجبار»، باقی بماند.

در نظام چند همسری، با توجه به موارد ذکر شده، قرارداد (ازدواج) اساساً قراردادی پایدار محسوب نمی‌شود، ولی در نظام حقوقی تک همسری، حداقل بر مبنای یک رابطه پایدار فرضی بین یک زن و مرد استوار و از نظر قانونی، پشتیبانی شده است. به هر حال اتکاء به خانواده پدری، به عنوان یک عامل موثر روحی - روانی و اقتصادی باعث می‌شود که در ضمیرناخودآگاه خویش، زن همواره نسبت به پدر و برادر خود بیشتر احساس وابستگی کند تا رابطه جدید با همسرش (لااقل تا سال‌های معینی). این ناپایداری - که از دو منبع مادی و روانی تغذیه می‌کند - به ناگزیر باعث عدم هویت‌یابی زن از شوهر می‌شود.

شاید همین ذهنیت، یعنی عدم هویت‌یابی زن از پیوند متزلزل خانوادگی (نسبت به شوهرش) است که سبب شده تا از دیرباز در کشورهای با چنین نظام حقوقی ناعادلانه، نام خانوادگی زن در زمان ازدواج تغییر نکند. هرچند برخی این عدم تغییر نام فامیل زن به هنگام ازدواج را یک نقطه مثبت به نفع جایگاه برتر زنان در کشورهای مثل ایران (مثلاً نسبت به آمریکا یا فرانسه) قلمداد می‌کنند، درحالی که به نظر می‌رسد این موضوع اتفاقاً نشانه تزلزل رابطه زن و شوهری در چنین کشورهایی است. برای نمونه تصور کنید اگر قرار بود بر طبق قانون تعدد زوجات چند زن نام خود را به نام شوهرشان تغییر می‌دادند؛ یا در طلاق‌های آسان از سوی مردان، زنان قرار بود به راحتی از زندگی شوهران‌شان به بیرون پرتاب شوند چگونه می‌شد چنین قانونی مبنی بر تغییر نام خانوادگی زن اجرا شود؟ در صورتی که در جوامع تک همسری نظام ارزشی و اخلاقی که بر مبنای ازدواج دائم یک زن و یک شوهر استوار است، به دلیل تصویری که از پایداری رابطه زن و شوهر وجود دارد، هویت‌یابی زن از شوهرش با تغییر نام خانوادگی‌اش، پشتیبانی و کامل می‌شود و صد البته که نشان دهنده ثبات چنین رابطه‌ای در مجموعه نظام حقوقی آنان است.

تاثیر منفی بر ساخت روابط زنان با یکدیگر: اما ارزش‌های نظام حقوقی چند همسری، بر روابط بین خود زنان نیز تاثیر می‌گذارد و روابط آنان را با یکدیگر نامطمئن و از رقابت و سوء ظن سرشار می‌سازد. یعنی با توجه به این نظام حقوقی، زنان (به ویژه زنان جوان) احساس نیندیشیده و ناخودآگاهی از

رقابت با یکدیگر پیدا می‌کنند چون هر یک از آنان «بالقوه» می‌توانند رقیبی (هوو) برای یکدیگر محسوب شوند. به همین دلیل، روابط زنان با یکدیگر تا وقتی از «جذابیت جنسی» برخوردارند، همواره امکان و فضای ارتباطات عمیق، سالم و غیررقابت‌آمیز را محدود می‌کند. در واقع نظم بگرنج و چند لایه‌ای که توسط این قوانین بر زندگی زنان تحمیل می‌شود، برای نمونه در «دورگزینی» ناخودآگاه زنان شوهردار از زنان مجرد یا بیوه، و ترس پنهان از آنان نیز بروز می‌یابد.

هرچند کشمکش‌ها، ترس‌ها و رقابت‌هایی از این دست، میان زنان در همه جا وجود دارد و اساسا ناشی از تسلط موزیانه نظام مردسالاری در سطح جهانی است اما در جوامعی با نظام حقوقی تک همسری، زنان «دیگر»، فقط می‌توانند به جایگاه «معشوقه» دست یابند و نمی‌توانند با حمایت قانون به عنوان «همسر دوم» به زندگی خانوادگی وارد شوند، از سوی دیگر حق طلاق در چنین نظام حقوقی برای زن و مرد یکسان است همچنین حق اشتغال زنان وابسته به نظر و تصمیم مرد نیست و از این رو وابستگی اقتصادی زن به مرد در مجموع کمتر است، در نتیجه طبیعی است که جنس این ترس-ها و اضطراب‌ها از وجود «رقیب» در مقام «معشوقه»، با جنس ترس از «رقیبی» در قامت همسر دوم، در ماهیت، و در رفتار، متفاوت است.¹

به نظر می‌رسد که ساختار روابط میان زنان با مردان و زنان با یکدیگر در نظام حقوقی که بر مبنای چند همسری تعریف شده، ساختاری چندلایه، شکننده و ناپایدار دارد که در هر کدام از لایه‌ها _ بیش و کم _ عناصری از بی‌اعتمادی و گاه رقابت و تقابل، موج می‌زند. از این رو ارزش‌هایی که چنین نظام حقوقی باز تولید می‌کند، سبب می‌شود که بخش قابل ملاحظه‌ای از مجموعه روابط، میان دو جنس و نیز بین خود زنان، در لایه‌های عمیق و جوهری خود، روابطی شک‌آمیز و غیرقابل اطمینان باشد و در نتیجه نتواند پشتوانه‌ای آرامش بخش (که موجد آرامش قلب و روح هر دو طرف باشد) به حساب آید. در این مجموعه روابط ناپایدار در نظام حقوقی چندهمسری به نظر می‌رسد آن چه به ناگزیر اطمینان بخش و پایدار باقی می‌ماند، «رابطه مادر با فرزند» است.

بی ثباتی زندگی مادران: در جوامعی با ساختار زنانگی ناشی از نظام حقوقی چندهمسری، ایفای نقش مادری (به ویژه مادری برای یک مرد) دارای اهمیت بسیار می‌شود و به زن هویت خاصی می‌بخشد. در واقع رابطه «مادر _ پسر» در نبود دیگر روابط اطمینان بخش، به رابطه بسیار حیاتی تبدیل شده است که هم برای فرزند پسر و هم برای خود مادر، از اهمیت برخوردار است. به دلیل جایگاه مادری در چنین نظامی، ازدواج برای زن، وسیله‌ای برای رسیدن به هویت مادری است. زیرا مادری، به این ترتیب به یگانه نقش کلیدی در زندگی زنان تبدیل می‌شود که از طریق آن «تأحدودی» آزادی پیدا می‌کنند، هویتی پایدار می‌یابند و می‌توانند از طریق فرزندان‌شان در جامعه رویت پذیر شوند و نیز به یک رابطه عاطفی و باثبات نیز دست یابند، و چه بسا اگر فرزند پسر نیز داشته باشند در آینده در مقام «مادرشوهر» به جایگاه محکم تری دست یابند. درحالی که در نظام حقوقی بر مبنای تک همسری، جایگاه «همسری» نیز مانند جایگاه مادری از اهمیت و منزلت برخوردار است و برای زنان هویت ساز تلقی می‌شود.

«زن _ مادر» از طریق بچه‌هایش به نوعی با جامعه در ارتباط قرار می‌گیرد و حتا به صورت حاشیه‌ای هم که شده در معادلات اجتماعی وارد می‌شود (درحالی که «زن _ همسر» جایگاه تثبیت شده

اجتماعی برای زن به ارمغان نمی‌آورد). برای نمونه نقش مادر هنگام ازدواج پسر، یکی از نقش‌های مهمی است که در کشورهای مثل ایران برای مادران وجود دارد. هرچند این نقش نیز در «حوزه خانگی» است، با این حال به آنان اقتداری هرچند محدود می‌بخشد (و البته در قبال این تفویض اقتدار، از آنان انتظار می‌رود که کنترل زنان جوان‌تر - عروسان و دختران خانواده - را برعهده گیرند). شهلا اعزازی در کتاب پژوهشی خود به نام «زنان کنک خورده» به این موضوع اشاره می‌کند که اکثر زنان خشونت دیده‌ای که طی روند پژوهش مذکور با آنان مصاحبه شده است، بر نقش «مادر شوهر» خود در اعمال خشونت در زندگی‌شان تاکید بسیار داشته‌اند.²

به هر حال به نظر می‌رسد با توجه به وظیفه سنگین و طاقت فرسایی که نقش مادری بر مسیر زندگی و هویت زنان در جوامعی با نظام حقوقی چند همسری، تحمیل می‌کند در تحلیل نهایی سبب می‌شود که رابطه مادر - فرزند را (به ویژه رابطه مادر - پسر) تحت تاثیر شدید قرار گیرد و به رابطه‌ای معیوب تنزل یابد. یعنی وقتی قرار باشد یک نقش و وظیفه واحد، بار سنگینی - بیش از حد ظرفیت - با خود حمل کند و همه ابعاد روحی، معنوی و مادی زندگی زنان را به چنین رابطه تک بعدی، محتاج و وابسته سازد بی‌شک فضای تنگ ایجاد شده در این چارچوب، به مشکلات بسیاری دامن می‌زند. زیرا چنین بار عظیمی سرانجام باعث خواهد شد که رابطه مادر با پسر، از یک رابطه آزاد، دلبخواه و انسانی تنزل کند و به ملغمه‌ای از وابستگی و اجبار تبدیل شود.

جایگاه مردان: شاید در قضاوتی سطحی و نگاهی گذرا، این طور به نظر آید که در جوامعی که تحت حاکمیت نظام حقوقی چند همسری قرار دارند با وجود امکانات و فرصت‌های بسیار زیاد (نابرابر) که در اختیار مردان قرار گرفته از جمله: تعدد زوجات، صیغه، حق طلاق یکطرفه و آسان، قدرت اقتصادی و آزادی‌های فردی و... ظاهراً مردان می‌توانند لذت و امنیت عاطفی پایدارتری داشته باشند ولی این ساخت معیوب نه تنها زنان که مردان را نیز بی‌نصیب نمی‌گذارد. زیرا در چنین نظام حقوقی که اساساً بر مبنای نیازهای جنسی و تولید مثلی تعریف شده است، مسلماً مردان نیز در جوامع امروزی که مانند زنان از نهاد خانواده انتظار یک رابطه عاطفی و پایدار را دارند نمی‌توانند به یک رابطه امن و مطمئن، دست یابند و تنها رابطه پایدار با زنی دیگر را می‌توانند در مادران خود بجویند. از این رو در تحلیل نهایی، هم برای مادر و هم برای پسر، این رابطه «مادر و پسر»، از جایگاه ویژه و بی‌همتا برخوردار می‌شود. از یک سو مادر به دلیل هویت‌یابی از رابطه مادر - پسر به ناگزیر قفسی می‌سازد تا پسرش را که از او هویت، اقتدار و پایداری کسب می‌کند برای همیشه اسیر نگه دارد تا شاید پایداری و دوام این رابطه را تا آخر عمر برای خود حفظ کند. از سوی دیگر پسر نیز تنها پشتوانه عاطفی قابل اعتماد در جنس مخالف را در مادرش پیدا می‌کند و نیز برای ازدواج و رسیدگی و کنترل در حوزه خصوصی خانواده جدید خود (به ویژه برای کنترل زن، یا احیاناً زنان اش) به مادرش وابسته است. شاید از همین روست که خود مادران ایرانی، اسیر و دلبسته نظمی شده‌اند که ناخودآگاه احساس می‌کنند تنها تکیه گاه‌شان است و در نتیجه نمی‌خواهند این «تنها جایگاه» (مادری) را از دست بدهند. همه این‌ها باعث می‌شود که وابستگی متقابل مادر و پسر به مثابه دنیایی سترون و تنگ و حقیر برای هر دو تنزل یابد، قفسی که در آن زنان به ناچار زندان بانان جنس خود می‌شوند و مردان اسیر زندان بانان زنان‌شان می‌گردند.

¹ . اگر اولی در حوزه «اخلاقی - احساسی» است اما دومی یک نهاد است با مجموعه پشتوانه‌های حقوقی اش.
² اعزازی، شهلا، **خشونت خانوادگی، زنان کنک خورده**، نشر سالی، 1381.

در حقیقت حضور و عملکرد نظام حقوقی بر مبنای چند همسری، در بافت وسیع‌تر روابط اجتماعی ما، نظامی پیچیده و سرکوبگر را سبب شده است که حتا فراتر از خود قوانین حرکت می‌کند و زندگی ما زنان را عملاً تسخیر کرده است یعنی در قالب‌های تنگ و عقیم قرار داده است.

به هر حال بند بند این مجموعه قوانین در ساختار حقوقی چندهمسری که رد پایش در قوانین خانواده و قوانین کیفری و... به وضوح مشاهده می‌شود در حقیقت، بافت متراکم و متصلبی به وجود آورده و آن چنان نیرومند شده که توانسته یک نظم اجتماعی فراگیر را بر نهاد خانواده حاکم گرداند. اما در جامعه جوان ما، با توجه به تحولاتی که در دایره نیازها و سطح انتظارات نسل جوان از نهاد خانواده به وجود آمده از یک سو، و تعاریف بسته و متصلب قوانین موجود از سوی دیگر، خواهی نخواهی باعث بروز تنش و بحران در نهاد خانواده شده است.

نتیجه این که، اصلاح و بازنگری در این مجموعه قوانین (خواسته اصلی کمپین یک میلیون امضاء) و تغییر نظام حقوقی از چند همسری به تک همسری، به ثبات نهاد خانواده یاری می‌رساند و روابط انسانی تری را بین زنان و مردان حاکم می‌کند.

واقعیت‌های تلخ و خشن و ضرورت تغییر قوانین

امروز شواهد بسیاری نشان می‌دهد که تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، نه فقط خواسته فعالان جنبش یک میلیون امضاء که بی‌اغراق در ذهن بسیاری از زنان به خواسته‌ای مهم و حساس تبدیل شده است. عدم پذیرش قوانین تبعیض‌آمیز موجود از سوی جامعه را آمار و ارقام و پژوهش‌های آکادمیک نیز شهادت می‌دهند برای نمونه دو تحقیقی که در سال‌های 1379 و 1381 انجام شده نشان می‌دهد که در بین زنان دانشجویان، اکثر آنان با این قوانین تبعیض‌آمیز موافق نیستند.¹ این پژوهش‌ها که در بین دانشجویان دانشگاه تهران انجام گرفته نشان می‌دهد که حدود 75 درصد از پرسش‌شوندگان با نابرابری دیه زن و مرد مخالف هستند. 68 درصد از آنان نیز با نابرابری شهادت بین زن و مرد مخالفت کرده‌اند و 65 درصد نیز مخالف ارث نابرابر زن و مرد بوده‌اند. ازدواج موقت و تعدد زوجات نیز مواردی بودند که بیشترین مخالفت با آنان در بین دانشجویان وجود داشته است یعنی بیش از 90 درصد از افراد پرسش‌شونده با چندهمسری و صیغه مخالفت کرده‌اند.

مجموعه این پژوهش‌ها، گزارش‌ها، بحث‌ها و انبوه مقالات و نیز حرکت‌ها و فعالیت‌های دیگری که حول تغییر قوانین تبعیض‌آمیز وجود دارد جملگی نشان می‌دهد که خواست تغییر قوانین خواسته‌ای متعلق به یک بخش کوچک و خاص از جامعه زنان نیست. با این حال به نظر می‌رسد هنوز برخی از تصمیم‌سازان و مسئولان کشور با این بهانه که این خواست، تقاضای اقلیتی از زنان است، از تغییرات لازم در قوانین سر باز می‌زنند. اما پرسش این است که حتا اگر آنان به این بهانه که درخواست تغییر و اصلاح قوانین را تنها گروه‌های کوچکی از زنان نمایندگی می‌کنند، اما آیا مسئولان می‌توانند آنان تبعات و نتایج زیانبار این قوانین در زندگی نیمی از جامعه را نادیده بگیرند؟ آن هم نیمی از جامعه‌ای که سهم بسیاری، حداقل در زندگی خانوادگی دارند، به طوری که بر اساس پژوهش‌های انجام گرفته «سهم زنان در ارزش افزوده خدمات خانوار همچون نگهداری از فرزندان، کمک به آموزش فرزندان، تهیه غذا، تمیز

¹ . فرجی، مهدی، صورت‌بندی هویت جدید و تغییر نگرش زنان نسبت به احکام رساله‌ای، پایان نامه کارشناسی ارشد، رشته جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، 1379؛ و نگاه کنید به: فرجی، مهدی و کاظمی، عباس، بررسی هویت زنانه و وضعیت دینداری، دفتر تحقیق و توسعه صدا، 1381. این پژوهش‌ها به شیوه نمونه‌گیری خوشه‌ای چند مرحله‌ای انجام شده و 350 نمونه انتخاب شده است.

کردن منزل، خرید مایحتاج منزل، فعالیت صنایع دستی و تهیه و تولید فراورده‌های غذایی و لبنی، رقمی بالغ بر 65 درصد است؛ در حالی که مردان تأمین‌کننده‌ی 15 درصد این ارزش افزوده بوده و باقیمانده مربوط به سایر اعضای خانواده است.¹

به هرحال اگر مسئولان جامعه با وجود نقش مهم زنان در زندگی خانوادگی، به خواسته‌های آنان در رابطه با موضوعی که به زندگی و سرنوشت‌شان ارتباط دارد (یعنی قوانین خانواده) اهمیتی نمی‌دهند، آیا می‌توانند نسبت به پیامدهای فاجعه‌بار این قوانین بر نهاد خانواده (که این همه در ظاهر برای آن تقدس قائل می‌شوند) بی‌اعتنا باشند؟

گفته‌های خود مسئولان و انبوهی از شواهد و آمار و ارقام حاکی از آن است که تاثیر نظام حقوقی و عملکرد قوانین تبعیض‌آمیز خانواده، عامل مهمی در تزلزل و از هم پاشیدگی در بسیاری از خانواده است. وقتی مردان بر اساس قوانین موجود می‌توانند چندهمسر داشته باشند، خانواده‌های بسیاری از هم پاشیده می‌شود. برای نمونه یکی از مسئولان شهرستان نوشهر طی مصاحبه خود می‌گوید: «رواج چند همسری و افزایش آمار طلاق در نوشهر یکی از مهم‌ترین مسائل زنان در این شهر است. و با توجه به توریستی بودن نوشهر و مطالبات زیاده‌خواهانه برخی مردان، چند همسری، کارهای خلاف عرف و طلاق در شهرستان نوشهر افزایش چشمگیری یافته است. رواج چند همسری در این شهر، کانون خانواده‌ها را سست و بر روح و روان زنان تاثیر منفی گذاشته است.»²

یا هنگامی که برای مردان در قانون حق طلاق یک جانبه در نظر گرفته شده طبیعی است که «از هر 10 تقاضای طلاق ارایه شده به دادگاه، 9 تقاضا از سوی آقایان ارایه می‌شود و کمتر از 10 درصد طلاق‌ها در جامعه توافقی است»³. از سوی دیگر بنا به شهادت آمارهای موجود، بیشترین طلاق‌ها در سنین پایین رخ می‌دهد. و بخشی از این طلاق‌ها به دلیل قانونی است که اجازه می‌دهد دختران زیر 13 سال یعنی هنگامی که هنوز کودکی بیش نیستند ازدواج کنند. برای نمونه «تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد 30 تا 35 درصد از وقوع طلاق در ایران در سنین زیر 22 سال اتفاق می‌افتد.»⁴ در واقع این مسئله نشان می‌دهد که افزایش سن ازدواج یکی از مسائلی است که در قوام و پایداری خانواده‌ها نقش دارد، در حالی که طبق قوانین خانواده در ایران سن ازدواج برای دختران 13 سال و برای پسران 15 سال است. اگر مسئولان نگران از هم پاشیدگی خانواده‌ها هستند حداقل کاری که می‌توانند انجام دهند بالا بردن سن قانونی ازدواج است.

با این وضعیت نامتعادل و اسف باری که قوانین ایجاد کرده است، لابد مسئولان نباید حیرت زده شوند که آقای سجادیور رئیس پلیس آگاهی تهران در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کند: «40 درصد قتل‌ها در ایران، قتل‌های خانوادگی هستند و نیمی از مقتولان را زنان تشکیل می‌دهند. زنان در قتل‌های خانوادگی توسط افراد درجه یک خانواده خود به قتل می‌رسند»⁵

1. خبرگزاری ایسنا، 26 تیر 1385.

2 «رواج چند همسری در نوشهر آمار طلاق را افزایش داده است»، سایت کانون زنان ایرانی، 6 تیر 1384: <http://www.irwomen.net/news.php?id=88>

3 این آمار را نایب رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس شورای اسلامی در گفتگو با خبرگزاری فارس ارائه کرده است.

4 «35 درصد وقوع طلاق در سنین زیر 22 سال اتفاق می‌افتد»، سایت کانون زنان ایرانی، 2 بهمن 1384: <http://www.irwomen.net/news.php?id=1263>

5. به نقل از خبرگزاری ایسنا، مرداد 1386.

تأثیر قوانین موجود در افزایش خشونت در خانواده: برخی می‌گویند که مردان لزوماً از همه امتیازاتی که قانون برایشان در نظر گرفته خبر ندارند در حالی که شهلا اعزازی، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه علامه می‌گوید: «یک تصور کلی در ذهن مردها وجود دارد که قانون پشت آنهاست و به آنها حق بالاتری می‌دهد. ماده‌ای در قانون مجازات اسلامی داریم به نام «قاعده فراس» که «اگر مردی زن خود را در حال زنا با مرد دیگری ببیند می‌تواند هر دو را بکشد». به نظر من مردها یک تصور مبهمی از این ماده دارند، به همین دلیل در بسیاری از موارد زن خود را می‌کشند و بعد می‌گویند به او سوء ظن داشتیم. در یکی از همین موارد مردی که زنش را به قتل رسانده بود به بازپرس گفته بود، زنش خوابیده بود و او در حالی که با پسرعمویش صحبت می‌کرده به نظرش رسیده زن با کس دیگری رابطه دارد و او را روسری خفه کرده. فکر می‌کنم مردان تصویری مبهم دارند که اگر بگویند به زنش سوء ظن دارند، مجازاتشان کمتر می‌شود. و در واقعیت هم مجازات آنها کم می‌شود. بنابراین رد پای قانون را می‌توان در افکار عمومی مردها پیدا کرد.»¹

از سوی دیگر پژوهش‌های متعدد نشان می‌دهد که اقتداری که مردان از قوانین نابرابر کسب می‌کنند، در افزایش خشونت‌هایی که بر زنان در خانواده اعمال می‌کنند تأثیر می‌گذارد. «پژوهش بررسی همسرآزادی در شهر روانسر کرمانشاه که در اسفندماه 84 انجام گرفته و با روش پیمایش 200 نفر از زنان متاهل شهر روانسر را با ابزار پرسشنامه و مصاحبه مورد سنجش قرار داده، نشان می‌دهد بین تصور اقتدارگرایانه مرد از نقش خود و خشونت علیه زنان رابطه مستقیم و معنی‌داری وجود دارد و هر چه سرمایه اقتصادی زنان بیشتر باشد، میزان خشونت علیه آنها کمتر است. به طوری که در میان زنان خشونت دیده‌ای که در این پژوهش مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، اکثریتشان سواد چندانی نداشتند و 78/5 درصد آنها به شیوه سنتی ازدواج کرده و فقط 12/5 درصد آنها شاغل بوده‌اند. بنابراین اکثر زنان خشونت دیده که مورد مطالعه قرار گرفتند استقلال اقتصادی نداشته‌اند.»² در واقع قانون ناعادلانه‌ای که در خانواده اشتغال زن را به اجازه شوهر منوط می‌کند، همچنین ارث نابرابر بین زن و مرد، و بسیاری دیگر از تبعیض‌ها در قانون خانواده سبب می‌شود که همواره زنان از سرمایه اقتصادی کمتری بهره داشته باشند و از طرف دیگر اقتدار و هیمنه مردان در خانواده، با پشتیبانی این قوانین، افزایش یابد. نتیجه این معادله سبب می‌شود که خشونت علیه زنان در خانواده گسترده‌تر و عادی‌تر شود و مشروعیتی قانونی پیدا می‌کند.

این درحالی است که برخی از مسئولان در توجیه نابرابری‌های موجود که قوانین ایجاد کرده و سبب از بین رفتن پشتوانه‌های اقتصادی زنان می‌شود ادعا می‌کنند که داشتن «مهریه» و «نفقه» این نابرابری‌ها را جبران می‌کند و به ایجاد توازن منتهی می‌شود. درحالی که آمارها چیز دیگری می‌گویند. «بر اساس آمارهای ارائه شده از سوی سازمان ثبت احوال کشور نشان می‌دهد که 78 درصد زنان مطلقه مهریه خود را هنگام طلاق دریافت نکرده و 41 درصد برای طلاق گرفتن مجبور به گذشتن از مهریه خود

1. «قوانین ما نسبت به نگرش کلی جامعه عقب تر هستند»، گفتگو با دکتر شهلا اعزازی، سوم تیر 1386: <http://wechange.info/spip.php?article729>

2. «۸۸ درصد زنان تحت خشونت روانی قرار دارند»، روزنامه سرمایه، 18 بهمن 1385: <http://www.irwomen.net/news.php?id=3045>

می‌شوند. این در حالی است که بیش از 89 درصد زنان هیچ وقت نفقه‌ای دریافت نکرده‌اند.¹ تحقیق دیگری نیز که در آن میزان تامین حقوق مالی زنان شهرستان قم در هنگام طلاق (مانند مهریه، نفقه، اجرت‌المثل، استرداد جهیزیه و انتقال تا نصف دارایی مرد) مورد ارزیابی قرار گرفته نشان می‌دهد که زنان قم با مشکلات و موانع بسیاری برای اخذ حقوق مالی خود در هنگام طلاق مواجه می‌باشند. «براساس تحقیق صورت گرفته در این دانشگاه، 91 درصد زنان قم بدون دریافت کامل مهریه طلاق می‌گیرند.»²

«شروط ضمن عقد» هم حکایتی دارد: برخی از مسئولان و قانونگذاران مدعی هستند که شروط ضمن عقد می‌تواند ضامن حقوق زنان در خانواده باشد، این در حالی است که بر اساس نتایج یکی از پژوهش‌های انجام گرفته: «شروط ضمن عقد از ضمانت کافی برای تداوم زندگی زناشویی برخوردار نبوده و متاسفانه به موضوعی تشریفاتی در ازدواج تبدیل شده است.» (همان) از سوی دیگر حتی اگر فرض کنیم شروط ضمن عقد، برخی از حقوق زنان را تامین می‌کند اما باید پرسید وقتی قرار است «حقوق یک فرد» از طریق قراردادهای «ثانویه» (مانند شروط ضمن عقد) تامین شود، آن هم صرفاً با تکیه بر تعهد اخلاقی و سلیقه‌های شخصی کسانی که قرار است قراردادی را امضاء کنند، چطور می‌توان از به رسمیت شناختن «حق و حقوق» زنان صحبت کرد؟

از سوی دیگر اگر شروط ضمن عقد برای تضمین حقوق زنان می‌تواند وجود داشته باشد و این حقوق با «اسلام» مغایرتی ندارد پس به چه دلیل این شروط نمی‌تواند به قانون تبدیل شده و به جای اتکاء به سلیقه و تعهد اخلاقی مردان، به قدرت و مشروعیت قانون متکی شود؟ این در حالی است که همه می‌دانیم، صحبت از شروط ضمن عقد، آن هم در آغاز زندگی مشترک زوج‌های جوان، چه مسئله دردسر ساز و بفرنجی برای خانواده و دختران و پسرانی است که می‌خواهند در این شرایط نابسامان تشکیل خانواده بدهند. تجربه هم نشان داده است که متاسفانه بسیاری از ازدواج‌ها به دلیل پیش کشیدن مسئله شروط ضمن عقد از سوی زن، از همان ابتدا به بن بست رسیده است، در حالی که اگر این شروط به صورت قانون در می‌آمد و اجرا می‌شد، این توهم را ایجاد نمی‌کرد که دختر جوانی که خواستار چنین شروطی است، می‌خواهد به حقی «اضافی» دست پیدا کند و یا به قول بعضی کسان، با مطرح کردن «حق طلاق» در همان ابتدای زندگی مشترک، «شگون» ازدواج را خدشه دار سازد؟! به هر حال شروط ضمن عقد در عمل، هیچ حق و حقوق پایدار و تضمین شده‌ای برای نیمی از جمعیت کشور یعنی زنان جامعه ما محسوب نمی‌شود بلکه این شروط صرفاً یک قراردادهای بینافردی هستند که گاه «زیاده خواهی» به حساب می‌آیند و در بسا موارد، بیشتر یک «هدیه» تلقی می‌شود و نه حقی که از سوی جامعه به رسمیت شناخته شده است.

هنگامی می‌توان صحبت از «حق» کرد که جامعه از طریق قوانین مصوب‌اش آن را به رسمیت شناخته باشد، وگرنه خارج از شروط ضمن عقد هم افراد (زن و مرد) می‌توانند قراردادهای مختلف و گوناگونی برای آغاز زندگی زناشویی خود بگذارند و به آن عمل کنند. نتایج یک پایان نامه در دانشگاه تربیت مدرس در سال 1383 که در آن «تفاوت حقوقی که زنان در شروط ضمن عقد به خود اختصاص می‌دهند، با

¹ . خبرگزاری ایسنا، 16 مرداد 1386.

² . خبرگزاری ایرنا، 25 مرداد 1384.

آنچه قانون برای آنان تعیین کرده»¹ مورد بررسی قرار گرفته نشان می‌دهد که در ساختار حقوقی طلاق، زنان مقامی پایین‌تر از مردان دارند. و در مواردی که دادگاه حق درخواست طلاق را به وکالت مرد به زن داده است (یعنی در شروط ضمن عقد)، اما با توجه به رویه مرد سالارانه حاکم به دستگاه قضایی این موارد نیز نادیده گرفته می‌شود. در واقع به دلیل آن که این شروط، توافق‌های بینا فردی تلقی می‌شوند، از این رو از سوی محاکم نیز کمتر مورد اعتنا قرار می‌گیرند و در بسیاری از موارد هم دیده شده که اساساً هنگام عقد، بسیاری از دفاتر ازدواج به دلخواه سردفتر، از ثبت این شروط خودداری می‌کنند.

از سوی دیگر وقتی «حقی» از طریق قانون به رسمیت شناخته نشود و مانند شروط ضمن عقد، بیشتر به یک «هدیه» از سوی داماد به عروس تلقی شود، سبب می‌گردد ناخودآگاه در روابط زناشویی (که در آن زنی که این «هدیه» را دریافت کرده و مردی که این «هدیه» را اعطا کرده)، احساس «دین» از طرف زن و احساس «جوانمردی» از طرف مرد نسب به «فردی ضعیف تر»، تقویت شود، به ویژه آن که غالباً پیش از ازدواج، گرفتن شروط ضمن عقد با مقاومت‌های خانواده‌ها مواجه می‌شود و حتا اگر در این کشمکش خانوادگی زن بتواند این شروط را دریافت کند احساس «دین» بیشتری به رابطه او با شوهر آینده‌اش تحمیل می‌شود.

قوانین تبعیض‌آمیز، زندگی و جان مردان را هم زیر ضرب قرار می‌دهد: تاثیر منفی نظام حقوقی چندمسطری در ایران به خصوص قوانین نابرابر خانواده فقط به محدوده زندگی زنان ختم نمی‌شود، بلکه با توجه به ناامنی‌هایی که برای زنان ایجاد می‌کند، مردان را نیز در معرض خطر قرار می‌دهد: «بر اساس پژوهشی که در 15 استان کشور انجام شده، خیانت مرد عامل 67 درصد شوهرکشی‌ها بوده است»² یعنی ازدواج دائم یا موقت شوهر یکی از عوامل همسرکشی در بین زنان شناخته شده است.

در واقع زنانی که با توجه به عوامل مختلف (از جمله: وجود قانونی که اشتغال زنان را منوط به اجازه شوهر می‌کند)، از ارث برابر محروم هستند، امکان گرفتن طلاق ندارند، یا نمی‌توانند شوهرشان را به طلاق، راضی کنند و سال‌ها عمر و زندگی‌شان در راهرو دادگاه‌ها تلف می‌کنند و مورد انواع و اقسام خشونت قرار می‌گیرند بدون آن که حمایتی از طرف قانون از آنها به عمل آید، خواهی نخواهی به دامچاله و بن بستگی گرفتار می‌آیند که ممکن است آنان را به افرادی خطرناک تبدیل سازد: افرادی درمانده و بدون بارقه‌ای از امید به آینده که می‌توانند نه فقط زندگی خود بلکه زندگی شوهران و فرزندان‌شان را نیز به خطر اندازند.

در همین رابطه مریم حسین خواه از فعالان جوان نسل پنجمی کمپین می‌نویسد: «بر پایه پژوهش‌ها چهار پنجم زنان شوهرکش خانه دار بوده و از استقلال مالی برخوردار نبوده‌اند، یعنی فرضیه زندگی مستقل و جداگانه نیز به خودی خود در زندگی آنان امکانپذیر نبوده است. اگر این موضوع را در کنار آمار

¹ . خبرگزاری فارس، 26 مرداد 1384. این تحقیق در یکی از دفاتر ثبت ازدواج در شهرستان سمنان انجام گرفته و در آن آرای قضایی مربوط به طلاق در مجتمع قضایی خانواده به خصوص در مواردی که قانون به زنان حق تقاضای طلاق داده، بررسی شده است.

² . روزنامه ایران، 18 بهمن 1381، نتایج طرح «بررسی همسرکشی در ۱۵ استان کشور».

بالای خشونت علیه زنان قرار دهیم و به خاطر داشته باشیم که بر اساس تحقیقی که در اسفند ماه سال گذشته در شهر تهران انجام شد: ۸۷/۹ درصد زنان از همسر آزاری روانی و ۴۷/۹ درصد از همسر آزاری جسمی رنج می‌برند و این آمار در بسیاری از شهرها و مناطق دورافتاده بیشتر نیز هست، همچنین ازدواج‌های اجباری و نبود حمایت‌های خانوادگی و قانونی از زنان در معرض خشونت را نیز به آن اضافه کنیم، درک دلایل این زنان برای قتل شوهران‌شان (به عنوان تنها راه ممکن) آسان‌تر می‌شود. این در حالی است که با وجود عمومیت داشتن خشونت علیه زنان و یکسان بودن پروسه طاقت‌فرسای طلاق برای همه زنان، این نوع واکنش بنا به پژوهش‌های کشوری «شهلا معظمی» و «محمد آشوری» بیشتر در بین زنان کم سواد و بی‌سواد رواج دارد و اینگونه قتل‌ها بیشتر در طبقاتی از اجتماع صورت گرفته که اعتقادی به خانواده مدنی و گفت و گوی مسالمت آمیز برای حل مشکلات نداشته‌اند. بررسی وضعیت زندگی خانواده‌های درگیر در جرم «همسرکشی» نشان می‌دهد در زنان نیز، ازدواج‌های زود هنگام و محرومیت آنان از تحصیل دانش و آموختن حرفه و هنر، تربیت در خانواده پدرسالار و ریاست بی‌چون و چرای مرد به عنوان پدر یا همسر در خانواده، توان برابری زنان با مردان را سلب کرده و به دلیل بی‌سوادی و ناآگاهی و وابستگی اقتصادی به همسر، زمینه بزه دیدگی، خشونت‌پذیری و اطاعت بی‌چون و چرای او فراهم می‌شود و وقتی که خشونت به حدی برسد که زنان از سویی توان تحمل آن را نداشته باشند و از سوی دیگر با یافتن یک همدست، قدرت مقابله به مثل با آن را در خود ببینند به همان روش‌های خشونت آمیز که از کودکی با آن مواجه بوده‌اند متوسل می‌شوند و دست به قتل همسرانشان می‌زنند. بسیاری از حقوق دانان هم با تاکید بر تغییر قانون طلاق، معتقدند اگر همانطور که برای مرد حق طلاق راحت در نظر گرفته شده است برای زن نیز این حق در نظر گرفته شود، این موضوع می‌تواند یکی از راهکارهایی باشد که زنان با استفاده از آن، از قتل، خودداری کنند»¹.

زنانی بیرون از چارچوب تعاریف رسمی: مسئله دیگری که در مورد قوانین موجود حائز اهمیت است این که قوانین موجود نه تنها کیان خانواده‌ها را متزلزل می‌سازد بلکه به مانعی در راه تشکیل خانواده‌های جدید نیز تبدیل شده است. طبق تحقیقات انجام شده «بیش از 80 درصد دختران جوان، برای اشتغال اهمیت بیشتری نسبت به خانه داری قائل هستند و 42 درصد از مادران اولویت را در اشتغال دخترانشان دانسته و 58 درصد آنان معتقد به اشتغال دخترانشان در بیرون از خانه هستند»². این مسئله است که باعث شده تمایل به ازدواج در میان دختران به طرز چشمگیری کاهش یابد به طوری که زهره ارزنی وکیل دادگستری (و از وکلای زحمتکش کمپین یک میلیون امضاء) معتقد است: «در سال 83، تمایل دختران جوان به ازدواج یک درصد کاهش یافته که این روند همچنان روبه افزایش است، چرا که امروزه دختران جوان به دلیل شرایط موجود که البته نسبت به گذشته تغییر و تحولاتی کرده است، ایجاد زندگی مشترک را عامل محدودکننده در زندگی از جمله اشتغال خود می‌پندارند»¹. این گزارش‌ها و پژوهش‌ها حاکی از آن است که دختران جوان با توجه به قوانین موجود (که در آن نه فقط مرد، قدرت بسیار نامتعارف در خانواده دارد بلکه می‌تواند به راحتی مانع اشتغال و درآمدزایی

1. «شوهرکشی، طغیان زنان در برابر خشونت و نابرابری»، سایت زنستان و نگاه کنید به: شهلا معظمی، «همسرکشی»، مجموعه مقالات آسیب‌های اجتماعی ایران، انجمن جامعه‌شناسان ایران، تهران، نشر آگه، 1383.
2. خبرگزاری ایرنا، 24 اردیبهشت 1385.

همسرش نیز شود)، از ازدواج سر باز می‌زنند. از این رو مسئولان و قانونگذاران باید به این پرسش پاسخ دهند که چرا با حفظ و دفاع از این قوانین ظالمانه، بخشی از جامعه زنان را از ازدواج بازداشته‌اند؟ از سوی دیگر در کشورمان بخشی از خانواده‌ها، توسط زنان، سرپرستی می‌شوند، بر اساس آخرین آمار، تعداد زنان سرپرست خانواده «سه میلیون نفر اعلام شده است.»² با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود، آمار زنان سرپرست خانوار بی‌وقفه در حال افزایش است، به طوری که «براساس آمارها، سالانه 60 هزار زن در کشور با جدایی از همسر خود به جرگه زنان مطلقه می‌پیوندند.»³ در واقع این گزارش‌ها نشان می‌دهد که سالانه حداقل 60 هزار زن با معضلاتی که غالباً ناشی از حاکمیت قوانین تبعیض‌آمیز است در دادگاه‌ها روبرو می‌شوند، چه برای گرفتن طلاق و چه برای گرفتن حضانت و سرپرستی کودکان‌شان و چه آن‌جا که بدون پشتوانه مالی توسط شوهران خود به راحتی رها می‌شوند. و تازه پس از طی کردن این مراحل قانونی اکثر آنان با مشکل سرپرستی کودکان‌شان مواجه می‌گردند.

طبق قانون هیچ مادری در ایران حق سرپرستی کودکان‌اش را ندارد و فقط می‌تواند حضانت یعنی نگه داری کودکان‌اش را (در صورت رضایت مرد) از آن خود کند. در واقع هیچ گاه مردان (پدر و جد پدری) اگر هم بخواهند نمی‌توانند حق سرپرستی کودکان خود را به مادر کودک بسپارند. این بدان معناست که زنان هنگام ازدواج فرزندان‌شان، یا هنگام عمل جراحی، و در مجموع هنگام تصمیم‌گیری‌های مهم و سرنوشت‌ساز در زندگی کودکان‌شان بر طبق قانون هیچ جایگاهی ندارند و به طور قانونی نمی‌توانند نقشی در این تصمیمات داشته باشند. یعنی اگر مادری، فرزندش را خود به تنهایی و بدون حضور پدر، بزرگ کرده باشد، وقتی پای تصمیماتی همچون ازدواج، عمل جراحی یا تصمیم در مورد اموال کودک‌اش به میان می‌آید، هیچ حقی ندارد و فقط پدر یا جد پدری است که می‌تواند در چنین تصمیماتی نقش بیافریند.

افزون بر نمونه‌های ذکر شده، بخشی از خانواده‌ها، نابارور هستند، یعنی زنان در این خانواده‌ها هیچگاه طبق قوانین موجود «مادر» نمی‌شوند و تعاریف رسمی که از زن یعنی «مادر» به ویژه در قانون اساسی ارائه شده است شامل حال این زنان نمی‌شود. بنا به گزارشی: «آمار دقیقی در خصوص ناباروری در ایران وجود ندارد. اما آنچه بر اساس سرشماری‌ها به دست آمده، آمار نازایی در تهران، 10 درصد است.»⁴

گروهی دیگر از زنان ایرانی نیز با توجه به همین قوانین موجود، از شهروندی جامعه خود محروم شده‌اند. برای نمونه زنانی که با مهاجران افغانستانی ازدواج کرده‌اند، با توجه به قوانین موجود، تحت ظلم مضاعفی قرار دارند. طبق داده‌های آماری «به گفته یکی از مسئولان سفارت افغانستان 70 هزار ازدواج زنان ایرانی با مردان افغان تاکنون ثبت شده است. این در حالی است که وزارت کشور این آمار را در حدود 45 تا 50 هزار ازدواج اعلام کرده است.»¹ اما در این میان بر اساس قوانین تبعیض‌آمیز موجود، «وزارت کشور ایران ازدواج زنان و دختران ایرانی با مردان افغان را که از سال 1380 به بعد صورت گرفته، غیرقانونی اعلام کرده است چرا که بر اساس قوانین داخلی کشور، ازدواج دختر یا زن ایرانی باید با

¹ . خبرگزاری ایسنا، 6 شهریور 1385.

² . «3 میلیون زن سرپرست خانواده در ایران»، سایت کانون زنان ایرانی، 8 اسفند 1385

³ . خبرگزاری ایسنا، 16 مرداد 1386.

⁴ . خبرگزاری فارس، 14 شهریور 1384.

اطلاع مقامات مسوول دولتی صورت گیرد و اگر غیر از این باشد ازدواج آنان غیرقانونی محسوب می‌شود» (همان).

می‌خواهم نتیجه بگیرم که جامعه زنان در ایران یکدست نیست و دارای طیف‌های گوناگون و تنوع در منافع و خواسته‌هاست: بخشی از زنان به دلیل قوانین نابرابر موجود و حقوق گسترده و نامتعارف مردان، از ازدواج امتناع می‌ورزند. بخشی نیز به جایگاه «مادری» یعنی تنها جایگاه تعریف شده در قانون اساسی برای زنان دست نمی‌یابند (حتا اگر بخواهند)، بخشی دیگر مانند زنانی که با مردان افغانی ازدواج کرده‌اند، در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که از سوی قوانین موجود به رسمیت شناخته نمی‌شود، بخشی دیگر که زنان سرپرست خانواده هستند از حق سرپرستی کودکانی که بزرگ می‌کنند (یعنی حضانت‌شان را برعهده دارند) برخوردار نیستند.

هر کدام از این گروه از زنان با مشکلات متعددی دست به گریبان هستند که قانون به جای حمایت از آنان، نه تنها حذف یا نادیده‌شان می‌گیرد، بلکه بر زندگی آنان مشکلات بیشتری را تحمیل می‌کند. در واقع این تنوع و تکثر زندگی‌ها به یقین، آن گرفتاری‌ها و مشکلات خاصی را در جامعه زنان ایرانی به وجود می‌آورد که قوانین ناکارآمد موجود نه تنها کمکی به حل آن‌ها نمی‌کند بلکه ابعاد گسترده‌تر و فاجعه آمیزتری را بر آنان تحمیل می‌کند.

چرا تاکنون قوانین به نفع زنان تغییر نکرده است؟

با وجود آن که نقد و اعتراض به قوانین تبعیض‌آمیز سال‌هاست در کشور ما در جریان است و قدمتی صد ساله دارد اما به دلیل بافت پیچیده سیاسی و فرهنگی جامعه ما تحولی در قوانین به نفع زنان به وجود نیامده است² به طوری که امروز به معضلی بزرگ و ظاهراً لاینحل تبدیل شده است.

مشکل نظام حقوقی موجود در مورد زنان، آن است که همه‌ی مصوبات، مواد و تبصره‌های آن را به تفسیرهای غالب و مسلطی که توسط شورای نگهبان صورت می‌گیرد، گره می‌زنند. روشن است که نیروها و نهادهایی می‌توانند تفسیر خودشان را بر شورای نگهبان و در جامعه غالب و مسلط کنند که دارای قدرت و ثروت‌اند. به طبع بخش وسیعی از زنان که جزو محروم‌ترین بخش‌های جامعه از قدرت‌اند، قادر نیستند تفسیر غالب و مسلطی را که به نفع آنان باشد عرضه کنند. چرا که نفوذ و تسلط هر تفسیر و گفتمانی، بسته به میزان امکاناتی است که گروه‌های مختلف در یک جامعه در اختیار دارند. به یقین گروه‌هایی که در مملکت ما ثروت بیکران نفت و قدرت کنترل فرهنگ و اطلاعات و هزاران امکان دیگر (از جمله قدرت رسانه‌ای) را در انحصار دارند می‌توانند تفسیر خاص خود را بر جامعه و بر نهادهای قانون‌گذاری مسلط کنند.

می‌خواهم تاکید کنم که نقطه تلاقی و تضاد "نظام حقوقی" موجود با منافع زنان در آنجاست که قوانین از خود، منشاء نمی‌گیرند بلکه تفسیرپذیرند و به قدرت‌های انتصابی موجود در حوزه‌های

1 . «بازخوانی تبعیض‌های قانونی ازدواج زنان ایرانی با مردان افغانی»، سایت کانون زنان ایرانی
2 لازم به ذکر است که در سال 1346 در قانون حمایت از خانواده و سپس در اصلاحیه آن در سال 1354 تعدد زوجات محدود شد و طلاق منوط به اجازه دادگاه گردید و حداقل سن ازدواج برای دختران به 18 سال و برای پسران به 20 سال افزایش یافت و نیز اصلاحاتی در حوزه شغلی زنان به عمل آمد (برای اطلاعات بیشتر در مورد جزئیات تغییرات حقوقی طی یک صد سال گذشته می‌توانید به کتاب «فعالیت‌های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران»، نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان، نشر توسعه، 1382 مراجعه کنید).

فراقانونی و نهادهای نیرومند، مشروط و وابسته‌اند در نتیجه زنان که ضعیف‌ترین حلقه جامعه محسوب می‌شوند واقعا نمی‌توانند با توجه به نیازهای خود، تفسیرهای مثبت و تغییرات لازم را در قوانین ایجاد کنند. هر قدر رابطه‌ی میان نهادهای انتصابی حکومت با شهروندان رابطه‌ای عمودی‌تر و هرمی‌شکل‌تر باشد زنان و حقوق آنان بیش از بقیه به حاشیه رانده می‌شود و زنان برای حضور و تاثیرگذاری در روند اصلاح قوانین و تغییر شرایط خود، با موانع بسیار بیشتری نسبت به مردان روبه‌رو می‌شوند.

با توجه به تصلب ساختار نظام حقوقی در جامعه ما، و مجموعه جوانب فرهنگی و تاریخی، تغییر و اصلاح قوانین به نفع زنان، بسیار دشوار شده است، شاید به دلیل همین دشواری کار بوده که تاکنون اصلاحات بسیار اندکی در قوانین تبعیض‌آمیز صورت گرفته است. از این رو به نظر می‌رسد تنها راه برای تغییر و اصلاح این قوانین به نفع زنان، استفاده از همه امکانات موجود و فعال کردن همه ظرفیت‌های جامعه است: از تقویت گفتمان برابری خواهانه در حوزه روشنفکری دینی تا پشتیبانی از گفتمان حقوق بشری، از کار در میان نخبگان تا تلاش در میان مردم، از بردن خواسته حقوق برابر در میان جنبش‌های مدنی تا احزاب سیاسی و... تا به تدریج گفتمان «حقوق برابر» در افکار عمومی چنان طنین انداز شود که بتواند ساخت متصلب موجود را که هیچ جایگاهی برای زنان قائل نیست به عقب نشینی وادارد.

برای دستیابی به این تغییرات حداقلی، واقعا نمی‌توان از هیچ فرصت و ظرفیتی چشم پوشی کرد. یعنی اگر به اندازه کافی برای بیان خواسته محوری کمپین یک میلیون امضاء در جامعه بسترسازی نشود، ساخت متصلب و پرخاشجوی نظام حقوقی، امکان و فرصتی برای تغییر به نفع زنان باقی نمی‌گذارد.

نقدهایی بر مطالبات حقوقی کمپین یک میلیون امضاء

تغییر قوانین مهم است حتی اگر «اولویت» همه زنان نباشد: با وجود تلخی و زورمندی واقعیات زندگی زنان که تا حدود زیادی تحت تاثیر عملکرد قوانین به وجود آمده است، برخی از منتقدان ادعا می‌کنند که تغییر قوانین تبعیض‌آمیز اولویت زنان نیست. آنان به نظرسنجی که یکی از بخش‌های دولتی در امور زنان انجام داده است استناد می‌کنند و می‌گویند که «اشتغال» اولویت مقدم زنان است و تغییر قوانین تبعیض‌آمیز اولویتی برای زنان محسوب نمی‌شود. در نتیجه، خواسته محوری کمپین یک میلیون امضاء را مورد پرسش قرار می‌دهند که چرا اولویت زنان (یعنی اشتغال) را در نظر نگرفته است.

نخست باید خاطر نشان کرد که فعالان کمپین یک میلیون امضاء این ادعا را نداشته‌اند که اولویت دارترین موضوعی که مربوط به زنان است را در دستور کار خود قرار داده‌اند، بلکه کمپین، موضوعی را انتخاب کرده که به قول معروف بتواند «از پس آن برآید».

امروزه، داشتن این ادعا که یک جنبش در یک مقطع خاص می‌تواند «اولویت دارترین مسئله همه زنان» را نمایندگی کند بسیار دشوار است. زیرا اولویت‌های گروه‌های مختلف زنان می‌تواند بسیار متفاوت باشد بنابراین با توجه به تجربه‌های ناموفقی که در کشورهای دیگر نیز وجود دارد ادعای نمایندگی «اولویت دارترین خواسته زنان» از اساس، غیرواقعی است. بنابراین کنشگران جنبش یک میلیون امضاء هیچگاه ادعای آن را نداشته‌اند که انگشت روی اولویت دارترین و مهم‌ترین موضوع مربوط به همه زنان ایران گذاشته‌اند (چون عملا هیچ کس و هیچ گروهی نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد)، بلکه فعالان این جنبش، با توجه به محدودیت‌ها، مشکلات و میزان معین تاثیرگذاری‌شان، سعی کرده‌اند تا حد ممکن بر روی مشکلاتی که بخش بزرگ تری از زنان جامعه را گرفتار کرده، انگشت تاکید بگذارند.

خواسته تغییر و اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز به چند دلیل از سوی فعالان جنبش یک میلیون امضاء انتخاب شده است:

– نخست آن که درخواست تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، پیشینه‌ای صد ساله دارد. از روزی که با پیروزی انقلاب مشروطیت در ایران (یعنی سال 1285) برای نخستین‌بار مجلس قانونگذاری تاسیس شد و اولین قانون اساسی کشور توسط نمایندگان مردم تدوین و به تصویب رسید، مبارزات حقوقی زنان نیز آغاز شد.¹ از آن زمان، تغییر قوانین تبعیض‌آمیز به یکی از محوری‌ترین خواست‌های جنبش حقوقی زنان ایران مبدل شد و برای نمونه، کسب «حق رای» برای زنان به فعالیت‌های دامنه‌داری در جنبش زنان ارتقاء یافت. زنان فعالی همچون صدیقه دولت‌آبادی و انجمن‌های زنانه‌ای همچون «جمعیت نسوان وطنخواه» و بسیاری دیگر از انجمن‌ها و فعالان حقوق زنان، علاوه بر فعالیت برای ایجاد مدارس دخترانه و به رسمیت شناخته شدن حق آموزش برای زنان توسط قوانین، در نشریات و مجلات نوپای خود به طور جدی، مسئله افزایش سن قانونی ازدواج، و مشکلات زنان در خانواده را پی‌گیری می‌کردند. از این روست که امروز ما از ادبیات غنی و پرمایه در نقد قوانین تبعیض‌آمیز برخورداریم و همین امر پشتوانه بسیاری مهمی برای کمپین یک میلیون امضاء است.

– دلیل دومی که تغییر قوانین تبعیض‌آمیز به عنوان خواسته محوری کمپین انتخاب شد آن بود که بحث تغییر قوانین (به ویژه تغییر قوانین خانواده) یکی از مطالباتی است که در لیست درخواست‌های اکثر گروه‌های زنان وجود دارد؛ ممکن است برخی از گروه‌های زنان، تغییر قوانین تبعیض‌آمیز را اولویت اولیه خود بدانند و برخی دیگر آن را اولویت دوم یا سوم یا چهارم خود، اما مهم آن است که در اکثر لیست‌هایی که از خواسته‌های متنوع گروه‌های مختلف زنان حکایت دارد، تغییر قوانین ناعادلانه و تحقیرآمیز به چشم می‌خورد.

– دلیل سوم آن است که تغییر قوانین تبعیض‌آمیز پتانسیل آن را دارد تا فعالان جنبش مستقل زنان که هیچ ابزاری برای ایجاد تغییر در زمینه‌های دیگر (همچون اشتغال) در اختیار ندارند، در مورد آن، کار و فعالیت کنند و یکسری دستاورد (هرچند نه مهم‌ترین و اولویت‌دارترین بلکه فقط یک سری دستاورد حداقلی) برای خودشان و زنان هم وطن‌شان به ارمغان بیاورند.

– دلیل چهارم برای این انتخاب، آن است که تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، خواسته‌ای است که نه آنقدر کوچک و محدود است که نتواند بخش بزرگی از زنان را بسیج کند و نه آنقدر بزرگ و دست‌نیافتنی (کلان‌روایتی) است که هیچ دورنما و امکانی برای تحقق‌اش موجود نباشد.

همیشه در جامعه ما این تفکر غالب بوده است که یا باید «بهترین»، «اولویت‌دارترین» و «مهم‌ترین» کار عالم را انجام داد و یا هیچ کاری نکرد. گویا این تفکر دو قطبی و پدرسالارانه (نگرش قهرمانی – آخرازمانی) به جنبش زنان نیز سرایت کرده است. درحالی که به نظر می‌رسد اگر در جامعه ما این برداشت فمینیستی و زنانه رشد می‌کرد که هر کس و هر گروه و هر جنبشی، آن وظیفه‌ای که «بهتر

¹ . فعالیت‌های گسترده زنان در طول یک قرن گذشته برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، به ویژه در حوزه قوانین خانواده هرچند با فراز و فرودهایی همراه بود اما در کشور ما ایران همواره جاری و مطرح بوده است. کوشش‌های زنان برای دستیابی به مطالبات حقوقی‌شان طی بیش از پنج دهه باعث ظهور گروه‌هایی از زنان در ساختار سیاسی به منظور پی‌گیری مطالبات‌شان شد. تا این که تصویب قانون حمایت خانواده در 1346 برخی از مطالبات حقوقی زنان را تحقق بخشید و سپس در 1353 این قانون باز هم مشمول تغییراتی بیشتر به نفع زنان شد. (برای اطلاع بیشتر از گستردگی مبارزات حقوقی زنان ایران می‌توانید به کتاب «جنبش حقوق زنان در ایران»، الیز ساناساریان، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، نشر اختران، 1384، مراجعه فرمایید).

از عهده‌اش برمی‌آید» را در دستور کار خود قرار دهد (یعنی برنامه‌ای عملی که انجام آن با توجه به توان و نیروهایش، واقعا «ممکن» باشد)، در آن صورت جامعه ما احتمالا در بسیاری از جهات تغییر کرده بود و پیش می‌رفت. اما این که بنشینیم به امید آن که بهترین و اولویت دارترین کار دنیا را انجام دهیم، تفکری است «آرمانشهری» که جامعه را در انفعال و رکود نگه داشته است.

بی‌تردید من نیز ترجیح می‌دهم انرژی فعالان جنبش زنان حول هر نوع درخواست و مطالبه‌ای پراکنده و صرف نشود (آن هم وقتی محدودیت‌های فراوانی در کشورمان وجود دارد)، و نیز بر این باورم که خواسته‌هایی که حول آن می‌توان فعالیت‌های درازمدت صورت گیرد به یقین باید دارای یک سری ویژگی‌های قابل اتکاء و منطقی باشد، اما منطقی این گزینش صرفا با «مهم‌ترین» و «اولویت دارترین» مسئله زنان تعریف نمی‌شود.

بی‌تردید یکی از دغدغه‌های مهم برای فعالان جنبش زنان همواره «انتخاب» و برگزیدن دستور کاری است که با توجه به شرایط و امکانات و با در نظر گرفتن زمان و مکان، «مناسب» ترین دستور کار محسوب شود و در واقع آن دستور کار و برنامه عمل، از قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایی برخوردار باشد که بتوان حول آن، فعالیت و حرکت‌های مختلف و پراکنده را سازمان داد و به وحدت و هماهنگی رساند. از این رو چنین دستور کاری نباید آنچنان محدود و بسته و کوچک باشد که نتوان نیروهای جدید اجتماعی را جذب و ظرفیت‌های جنبش زنان را فعال سازد و نه آنچنان بزرگ و آرمانشهری باشد که به دلیل آن که هیچ چشم‌اندازی برای تحقق‌اش وجود ندارد، حول آن نتوان هیچ حرکت مشخص و پیشبرنده‌ای ایجاد کرد.

بنابراین به نظر می‌رسد «انتخاب موضوع تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» توسط فعالان کمپین یک میلیون امضاء، انتخابی سنجیده و با توجه به شرایط دشوار کنونی، انتخابی هوشمندانه و «مناسب» است، و از همه امیدوارکننده‌تر آن است که این خواسته مشخص و حداقلی (تغییر قوانین) توانسته از همان ابتدا، توافق جمع بزرگی از فعالان جنبش زنان را بدست آورد و این توافق، به خودی خود دارای اهمیت و ارج بسیار است، هرچند «اولویت دارترین» و «مهم‌ترین» کار عالم هم نباشد.

قانون، سازنده فرهنگ جامعه

گرایش‌های در جامعه ما وجود دارد که هر گونه تغییر و تحول در بافت زندگی روزمره زنان را به تغییر و اصلاح «فرهنگ» جامعه تقلیل می‌دهد. این فرهنگ باوران، ظاهرا معناگرا هستند و تحقق دموکراسی جنسیتی را صرفا از طریق ارتقای دانش تک تک افراد یک جامعه امکان پذیر می‌دانند. به دیگر سخن، چنین می‌پندارند که مبارزات اعتراضی زنان برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز و اصلاح نظام حقوقی کشور، امری سطحی و فاقد عمق و ریشه است.

بی‌تردید تغییر و تحول در فرهنگ و معرفت و نگرش شهروندان جامعه، بسیار مهم و حیاتی است اما این که هر عمل و کنش و حرکتی یا اسلوب‌های متنوع تحقق هر خواسته‌ای، به یک عامل واحد، تقلیل داده شود، به نظر می‌رسد بیشتر ناشی از همان تفکر غالب «سیاسی‌اندیشی» است که در طول یک صد سال گذشته بر جهان ارزش‌ها، اندیشه‌ها و نگرش‌های ما ایرانیان حاکم بوده است. یعنی تفکری «تک‌عاملی» و تقلیل‌گرایانه که هر نوع حرکت و فعالیت و تلاش و خواسته‌ای را فقط با یک معیار خاص می‌سنجد و بقیه جوانب را نادیده می‌گیرد و لاجرم، حذف می‌کند. اگر در گذشته این نوع «تفکر تک‌عاملی» در هیئت و ظاهری «سیاسی» رخ می‌نمود و گروه‌ها و کسانی که آن را نمایندگی می‌کردند،

هر تغییر و تحولی را به «تغییر حاکمیت» موکول و متوقف می‌دانستند، امروز تداوم این «یگانه‌اندیشی»، ظاهری متفاوت به خود گرفته و این بار تمام تاکید را بر تغییر «فرهنگی»، آن هم «فرهنگ» به عنوان یک عامل انتزاعی و مبهم که در هیچ امر و کنشی معنا و دست مایه به‌دردخوری پیدا نمی‌کند، متمرکز نموده است.

در گذشته، برتری و تفوق اندیشه تک عاملی به سوی «حاکمیت سیاسی» و سرنگونی آن، نشانه رفته بود (البته امروز هم این تفکر وجود دارد اما عمدتاً در خارج از کشور نمایندگانی دارد) ولی در داخل کشور، همان نگرش خطی، این بار «فرهنگ» را نشانه رفته است، ولی آن چه در این میان مهم است آن که این گرایش «عالمانه» فکری که در ظاهری کاملاً متفاوت و به اصطلاح «غیرسیاسی» نمود یافته، هنوز دارای همان ویژگی‌های تعصب آلود است یعنی هر حرکت و هر خواسته‌ای را فقط با «معیار خود» می‌سنجد و بنابراین مورد بی‌مهری قرار می‌دهد و نیز همه امور مطلقاً درست را که هر کدام در حوزه خود معنا دارند، به یک عامل فرو می‌کاهد در نتیجه سایر عوامل و جنبه‌های زندگی را نادیده می‌گیرد. از سوی دیگر در هر دو شکل این نگرش (تاکید یکجانبه بر تغییر حاکمیت و سپس تاکید یکجانبه بر تغییر فرهنگ) می‌توان مشاهده کرد که متأسفانه هیچ کدام، شناخت باز و منصفانه‌ای نسبت به روش‌ها و حرکت‌های مردمی به خصوص از نحوه فعالیت‌های جنبش‌های اجتماعی برخوردار نیستند در نتیجه، در مقام حذف و سرکوب حرکت‌ها و تلاش‌ها و خواسته‌هایی که به نظرشان «انحرافی» از این «تک عامل انتزاعی» شان است بر می‌آیند. در واقع این تک عامل‌های انتزاعی به عنوان پتکی است که جنبه سلبی دارند و نه ایجابی. آنان از یک مفهوم مانند فرهنگ، پدیده‌ای خیالی و انتزاعی می‌سازند و سپس آن را به ابزاری تبدیل می‌کنند که اساساً به کار ایجاد و راه‌اندازی هیچ نوع حرکتی غیر از خنثا ساختن دیگر حرکت‌ها نمی‌آید.

اساساً غلبه «یگانه‌اندیشی» و هرگونه تفکر خطی و «خودپیغمبرین»، بالفوه می‌تواند مسبب فروپاشی و تخریب زندگی به شمار آید، فارغ از آن که در شکل سیاسی یا در قالب شعار «فرهنگ، فرهنگ» رخ بنماید، اما از کسانی که بی‌وقفه حرف از تغییر «فرهنگ» می‌زنند و هر حرکت و هر اعتراض و هر خواسته و هر کوششی را با این پتک «فرهنگی» تخطئه می‌کنند، باید پرسید به راستی معنایی که از فرهنگ مراد می‌کنید چیست و مکانیزم‌های مشخص تغییر این فرهنگ را چگونه می‌بینند که هر حرکت و فعالیتی که در جامعه انجام می‌شود به «فرهنگ» مورد نظرشان ربط پیدا نمی‌کند؟ (احتمالاً به جز سخنرانی کردن و مقاله نوشتن در باب «اهمیت فرهنگ» و احیاناً برگزاری جلساتی با حضور زنان «نخبه» به منظور تاکید بر این که «فرهنگ خیلی مهم است»، بقیه کارها «غیرفرهنگی» است).

اگر مراد از فرهنگ، «مجموعه منسجمی از ابزار و وسایل و اجناس مصرفی، منشورها و قوانین اساسی برای گروه‌های گوناگون اجتماعی، اندیشه‌ها و باورها و آداب و رسوم»¹ باشد، پس ما داریم از پدیده‌ای سخن می‌گوییم که عین زندگی است یعنی همه جنبه‌های زندگی را در بر می‌گیرد. می‌خواهم بگویم فرهنگ مجموعه گسترده و پیچیده‌ای است که عینیت آن در یک «قالب محدود» و مشخص وجود خارجی ندارد، پس به چه دلیل تغییر زندگی (یا همان فرهنگ) از جانب بعضی کسان، چماقی شده و دائم به سر فعالان عمل‌گرای جامعه مدنی و جنبش زنان کوبیده می‌شود؟ یعنی اگر

¹ مالدینوفسکی، برانیسلا، نظریه علمی فرهنگ، ترجمه منوچهر فرهومند، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، 1383.

فرهنگ، این همه جنبه‌های متنوع و همه سویه عینی دارد پس چطور هر حرکت و تلاش در آن تاثیر ندارد و چطور می‌توان این پدیده را از جنبه‌های عینی و انضمامی‌اش جدا کرد و سپس در هیئت مقوله-ای انتزاعی، آن را برای تخطئه مبارزات اعتراضی و مدنی به کار گرفت؟ اساساً چگونه می‌توان ساختار حقوقی یک جامعه را از بافت فرهنگ آن جامعه جدا ساخت، زیرا مجموعه ساختارهای حقوقی، اقتصادی و سیاسی جامعه، فرهنگ را شکل می‌دهد و بر آن تاثیر می‌گذارد. می‌خواهم تاکید کنم که این ابزار نقد، به هیچ کار مفیدی به غیر از به انفعال کشاندن هر کنشی نمی‌آید.

فرهنگ یک جامعه نه یک دست و نه یک پدیده کاملاً مشخص است که بتوان از دیگر ساختارها متمایزش کرد و سپس تغییرش داد، ما در حالی که برای خواسته‌های حقوقی تلاش می‌کنیم، در واقع در فرهنگ جامعه هم تاثیر می‌گذاریم. پس خیلی روشن است که دستاویز بعضی کسان در برافراشتن چماق «کار فرهنگی» در واقع همان چماق «کار سیاسی» سابق است که بار دیگر افراشته شده و بی‌رحمانه هر حرکتی را با معیاری انتزاعی و مبهم، تخطئه می‌کند.

جنبش‌های حقوقی، تاثیرات چندوجهی بر زندگی روزمره: گروه معتقدان به «فرهنگ» از جنبه-ای دیگر نیز به نقد می‌پردازند. آنان برای توجیه اهمیت کار فرهنگی (کار «عمیق») نسبت به تغییر قوانین ضدزن (کار «سطحی») از جنبش «حق رای زنان» سود می‌جوید و از آن، برای توجیه آن‌که تغییرات قانونی چیز مهمی نیستند، و اصل بر «فرهنگ» است استفاده می‌کند. حاملان این نگرش، ادعا می‌کنند «جنبش حق رای زنان» در جهان و در ایران که به پیروزی و کسب حق رای برای زنان منتهی شد هیچ تاثیری مهمی در زندگی زنان نداشته است؟! حتی یک گام جلوتر می‌گذارند و اعلام می‌کنند که کسب حق رای باعث شده که «دولت»‌ها و احزاب سیاسی به خاطر وجود حق رای زنان از آنان سوء استفاده کنند.

جنبش عظیم حق رای زنان در جهان (و ایران) را فقط محدود به دستیابی به «حق رای» قلمداد کردن، به نظر می‌آید تفسیری سنتی و مردانه از تاریخ مبارزات زنان باشد. اگر ما زنان امروز، قادر هستیم در جامعه‌ی خود، گرد هم آییم و با تشکیل کمپین یک میلیون امضاء برای بهبود زندگی‌مان نقش‌آفرینی کنیم در واقع بر یادمان‌های پر برکت زنانی تکیه زده‌ایم که آن زمان مبارزه کرده‌اند. از خرد و انصاف به دور است که تاریخ مبارزات شورانگیز و چندوجهی مادر بزرگ‌هایمان را این‌گونه تقلیل یافته ارائه کنیم. اگر زنان در اروپا و آمریکا و در ایران چندین دهه برای گرفتن حق رای تلاش کرده‌اند، و از پرتو آن تلاش‌ها، تغییرات مهم اجتماعی و فرهنگی در جامعه خود به وجود آورده‌اند شاید گرفتن حق رای برای آنان، کوچک‌ترین دستاورد آن مبارزات بوده است. در واقع خواسته‌ی حق رای صرفاً ریسمان وصل (انگیزه مشترک) برای هماهنگی فعالیت‌های چندوجهی جنبش عمومی زنان در آن دوره بوده است.

اگر زنان برای حق رای به خیابان‌ها آمده‌اند، فضای شهری و حوزه عمومی جامعه‌ی خود را برهم زده و تصویری زنانه را بر بافت مردانه جامعه تحمیل کرده‌اند. آن‌ها طی مبارزات دشوار و نفس‌گیر برای کسب حق رای، نسل مردان و زنان جدیدی را به وجود آورده‌اند که امروز ما می‌توانیم در فضای بهتری تنفس کنیم. آن‌ها داشتن مجلات زنانه را باب کرده‌اند و نوشتن برای خواسته‌های مستقل زنان را در جامعه نهادینه کرده‌اند. مادر بزرگ‌های ما شصت، هفتاد سال پیش که حول خواسته‌ی «کسب حق رای» گرد آمدند، چهره‌ی اجتماعی جامعه‌ی خود را دگرگون کردند و بستری فراهم آوردند تا بعدها زنان از گروه‌ها، طبقات، قوم‌ها، نژادها و فرهنگ‌های گوناگون، از حق «حضور» در حوزه عمومی جامعه برخوردار شوند.

طی دهه‌هایی که این زنان کوشنده برای حق رای مبارزه کرده‌اند، تغییرات فرهنگی، ارزشی و اجتماعی بسیاری در جامعه به وجود آورده‌اند و از این رو تقلیل این جنبش اجتماعی و محدود جلوه دادن دستاوردهای آن فقط به کسب حق رای، کمی غیرمنصفانه، و از محدودیت افق نگاه منتقدان حکایت دارد.

گذشته از این مسئله اگر برخی از ما زنان اکنون از حق رای خود استفاده نمی‌کنیم احتمالاً این مسئله را نادیده می‌گیریم که وجود یا عدم وجود آن در زندگی اجتماعی زنان واقعا تاثیر گذار است. این که ما از حقی استفاده نکنیم و به آن اهمیت ندهیم تا آن‌که آن حق از ما سلب شده باشد دو مقوله‌ی متفاوت است و تاثیرات مختلفی بر موقعیت ما زنان می‌گذارد. بنابراین می‌خواهم نتیجه بگیرم: هر نوع فعالیت مثبت مدنی و تلاش حق خواهانه همگانی (همچون کمپین یک میلیون امضاء) علاوه بر مضامین خواسته‌هایش، جوانب گوناگون و تبعات و برکات مختلف دیگری هم دارد که گاهی آن دستاوردهای جانبی بیش از تحقق خود آن خواسته در زندگی زنان تاثیرگذار است و اگر ما به تاریخ مبارزات زنان در ایران یا جهان فقط از یک دریچه نگاه کنیم به یقین نمی‌توانیم فعالیت‌ها و تلاش‌های خودمان را نیز به درستی درک کنیم.

فهم فرایند تاریخ مبارزات مادر بزرگ‌هایمان سبب بازگشایی افق‌هایی در زندگی و تلاش جمعی امروز-مان خواهد بود و اگر تاریخ را با دیدگاهی تنگ نظرانه بررسی کنیم، نمی‌توانیم امروز با دیدی باز و متکثر به فعالیت‌های خود سازمان دهیم. از همین روست که منتقدانی که جنبش حق رای زنان در جهان را چنین بررسی می‌کنند، برای نمونه وقتی به کمپین یک میلیون امضاء نیز نگاهی می‌اندازند با دریچه‌ای تنگ، صرفاً به عناوین خواسته‌های مطرح شده در آن می‌نگرند، غافل از آن که جنبش یک میلیون امضاء فعالیت و حرکتی چندوجهی و متکثر است که صرفاً با خواسته‌هایش تعریف نمی‌شود، بلکه با کلیه عملکردهایش می‌تواند مورد قضاوت قرار گیرد.

فصل دوم

جنبش یک میلیون امضاء، جنبش عصر جدید ایران

در پنجم شهریور 1385 فعالان نسل‌های مختلف جنبش زنان ایران دست در دست یکدیگر نهادند و به دور از تمایلات مختلف (و گاه متضاد) فکری و عقیدتی، اما برای تغییر یک سری قوانین مشخص، همبستگی و فعالیت دسته جمعی خود را به افکار عمومی اعلام کردند، فعالیتی دامنه دار و پیوسته، و نه اتحاد کوتاه مدت به منظور یک حرکت و فعالیت مقطعی.

مرسوم بوده و هست که سازمان‌ها، احزاب، جمعیت‌ها و انجمن‌ها و گروه‌های مختلف مردمی بر اساس مشرب‌های فکری و معرفت شناسانه و نیز بر پایه اندیشه‌های سیاسی، مذهبی و عقیدتی به گرد هم جمع شوند و به فعالیت پردازند. همبستگی بر مبنای ایدئولوژی و افکار و عقاید (چه مذهبی، یا سوسیالیستی، فمینیستی و...) مدلی است دارای قدمت و ریشه‌های عمیق تاریخی که در جنبش زنان نیز مرسوم بوده است.

اما در جنبش یک میلیون امضاء، گروه‌ها و افرادی گرد هم آمدند، که این بار، بر اساس توافق‌های عقیدتی و ایدئولوژیک قرار نداشت، بلکه بر پایه توافقی «خاص» و معین، یعنی بر مبنای یک «خواست» (حقوق برابر) شکل گرفت. کارپایه این توافق و همبستگی؛ یک سری خواسته‌های حقوقی مشخص و لمس شدنی است و نه مشرب‌های سیاسی و ایدئولوژی‌ها و مکتب‌ها و عقیده‌ها.

می‌خواهم بگویم مدل کمپین، مدلی «**خواستنه محور**» است، آن هم نه خواسته‌ای «صنفي» مانند تشکلهای صنفي در محیط‌های شغلی و تولیدی، بلکه خواسته‌ای «مدنی»، بنابراین همه شهروندان ایرانی فارغ از گرایش‌های فکری و عقیدتی و طبقاتی و صنفي‌شان، به سهولت می‌توانند عضو کمپین باشند و برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، تلاش کنند و در عین حال، از ایدئولوژی و مشرب فکری و سیاسی خود نیز پاسداری کنند.

معیار عام و حداقلی برای این همبستگی، سه سند کمپین است (بیانیه، توضیح طرح کمپین، و بالاخره دفترچه‌های تاثیر قوانین بر زندگی زنان). این سه سند، مشخص کننده آن است که هر شهروندی که بیانیه کمپین را امضاء کند، اگر بخواهد تلاش خود را پس از امضاء بیانیه ادامه دهد، می‌تواند خود به عضو داوطلبی در کمپین تبدیل شود. چراکه انعطاف پذیری کمپین چنان است که هر کسی می‌تواند در حد بضاعت خود به آن کمک کند و از آن بهره بگیرد و لازم نیست که حتما وارد یک گروه و کمیته خاص شود که بتواند اهداف کمپین را پیش ببرد. همه ما برای پخش دفترچه‌های حقوقی و گفتگو با دیگران در مورد آن، و جمع‌آوری امضاء می‌توانیم تلاش کنیم بدون این که لزوماً از یکسری مراحل عبور کرده یا وارد گروهی شویم. پس از جمع‌آوری امضاء هم می‌توانیم امضاها را، با واسطه یا بی‌واسطه یا دست به

دست به بخشی از کمپین که مسئول جمع‌آوری امضاءهاست برسانیم. اگر بیش از این نیز می‌خواهیم شریک در فعالیت‌ها شویم می‌توانیم در کمیته‌های مختلف کمپین عضو شویم.

بنابراین هر کسی در حد توان خود می‌تواند فقط به اندازه یک برگه امضاء یا صدها برگه، امضاء جمع کند یا در کمیته‌ها و گروه‌ها به فعالیت بپردازد. ولی نقطه قوت کمپین آن است که همه این کارهای کوچک با توجه به بیانیه‌ای واحد و به منظور هدفی واحد گرد هم می‌آید و به حرکتی بزرگ تبدیل می‌شود.

در سند دیگر کمپین (یعنی توضیح طرح) چگونگی امضاء بیانیه مشخص و معین است یعنی هر فردی با روش گفتگوی چهره به چهره و توضیح خواسته‌های این کمپین و توزیع دفترچه‌های کمپین می‌تواند با هر کسی که تمایل داشت به گفتگو بنشیند و امضای او را طلب کند. حالا این که فردی که امضاء جمع می‌کند یا فردی که امضاء می‌کند یا فردی که در کمیته‌ها فعالیت می‌کند، چه لباسی بر تن دارد و در سر چه ایدئولوژی و انگیزه‌ای با خود حمل می‌کند و کجای این جهان زندگی می‌کند و... به کمپین و اهداف آن، ربطی پیدا نمی‌کند. از کسی برای عضویت در کمپین امتحان ایدئولوژی گرفته نمی‌شود و هر کس می‌تواند با خلاقیت و ابتکار، راهی برای گسترش خواسته‌های کمپین و جمع‌آوری هرچه بیشتر امضاء و گفتگو با مردم بیابد و به جمع بزرگ کمپین بپیوندد و در این جهت، خود و دیگران را سازمان دهد و تجربه‌های تازه و ابعاد جدیدی به این حرکت اجتماعی ببخشد.

کمپین تکلیف‌اش را با تنها چیزی که مشخص کرده قوانین تبعیض‌آمیز است و از همین روست که در مورد ایدئولوژی، یا طبقه، صنف، مرام، سبک زندگی و هیچ چیز دیگر در این جهان موضع خاصی ندارد. کمپین کاری ندارد چه کس یا کسان و چه گروه و چه جناحی قرار است این قوانین را تغییر دهند. در واقع کمپین تکلیف‌اش را با هیچ کس و هیچ چیز دیگری غیر از قوانین تبعیض‌آمیز، مشخص نکرده و قرار هم نیست مشخص بکند. این کمپین فقط یک هدف و یک تکلیف دارد و تا آخر همین یک هدف برایش باقی خواهد ماند: تغییر قوانین تبعیض‌آمیز.

از طرفی، کمپین «هویت» خاص فکری و عقیدتی ندارد، یعنی حتا هویت فمینیستی به معنای دقیق کلمه هم ندارد، چه برسد به هویت‌های دیگر. یعنی کسی با ورود به این کمپین به یک «هویت خاص فکری و ایدئولوژیک» دوخته نمی‌شود. از این روست که ضدفمینیست‌ها هم می‌توانند در میان اعضای کمپین حضور داشته باشند اگر، با تغییر قوانین موافق باشند، و دلیل‌شان برای مخالفت با قوانین تبعیض‌آمیز، نه حتا منافع زنان و خواهران‌شان بلکه به خاطر مشکلات اجتماعی‌ای باشد که ناشی از این قوانین است.

به هر حال فرقی نمی‌کند که با چه انگیزه‌ای، بیانیه را امضاء کنیم و برای کمپین به فعالیت بپردازیم. افراد مخالف این یا آن دولت هم می‌توانند بیانیه را امضاء کنند و به این حرکت کمک کنند، اگرچه از حقوق زنان متنفر باشند، ولی انگیزه‌شان از مخالفت با این قوانین به قول معروف، «به خاطر لجبازی با دولت» باشد. موافقان این یا آن دولت هم می‌توانند آن را امضاء کنند و این حرکت را از آن خود بدانند هرچند دلیل‌شان برای مخالفت با این قوانین، ضربات حیثیتی باشد که وجود چنین قوانین تحقیرآمیزی به مشروعیت دولت مطبوع‌شان می‌زند، و الی آخر... (هرکسی از ظن خود شد یار کمپین).

می‌خواهم تاکید کنم که مدل کمپین که مدلی «خواسته محور» است و نه ایدئولوژی محور یا هویت محور، هرکس را برمی‌تابد به شرط آن که فقط بیانیه حداقلی و عام کمپین را قبول داشته باشد. دلیل روشن این مدل برای فعالیت حول تغییر نیز آن است که «قانون متعلق به همه مردم است و بنابراین همه آنان فارغ از هر ایدئولوژی و مرام و مسلکی باید در مورد آن نظر بدهند».

و اما، پیامدها و ظرفیت‌های مدل «خواسته محور» کمپین چیست و با دیگر مدل‌ها از جمله مدل «ایدئولوژی محور» یا «هویت محور» چه تفاوت‌ها و همخوانی‌هایی دارد؟

1 - نخست این که در مدل «خواسته محور»، صدها عضو کمپین، در حالی با یکدیگر کار مشترک و همدلی و فعالیت می‌کنند که به لحاظ عقاید سیاسی ایدئولوژیک و معرفت‌شناسی ممکن است کاملاً متفاوت باشند. حضور این تنوع و تکثر، سرانجام بر روابط میان اعضاء به شدت اثر می‌گذارد و نتیجه اش: شکل‌گیری بافتی نرم و منعطف از روابط آزاد و کثرت‌گرایانه درون کمپین است.

2 - مدل «خواسته محور» خوشبختانه فرصت و مجال را برای کنشگران و فعالان کمپین ایجاد کرده که هر فرد، آزادانه و بدون منع و مانعی، مختار است که «با توجه به گرایش خاص فکری خود» از خواسته‌های کمپین دفاع کند و آن را در زندگی و روابط خویش (که ممکن است این روابط، حزبی و به شدت سیاسی هم باشد) گسترش دهد. یعنی یک شهروند ایرانی با داشتن ایدئولوژی چپ و سوسیالیستی، می‌تواند و حق دارد عضو کمپین باشد و خواسته محوری آن (تغییر قوانین تبعیض‌آمیز) را خواسته خود بداند و در روابط گروهی و همفکران خویش، ترویج کند. در عین حال که یک مقام روحانی و مذهبی نیز می‌تواند و حق دارد خواسته تغییر قوانین تبعیض‌آمیز را از آن خود بداند و آن را در حوزه‌های علمی یا در روابط خصوصی و میان همفکران خویش ترویج کند. می‌خواهم بگویم که نهضت‌های «خواسته محور» معمولاً ظرفیت‌ها و فرصت‌هایی را برای شهروندان به وجود می‌آورند که هر کس با هر ایدئولوژی و مشرب فکری، آزادانه و خودمختار، می‌تواند برای دستیابی به یک خواسته واحد و مشخص، با توجه به میزان بضاعت و ظرفیت و توان خود به فعالیت بپردازد.

3 - بنابراین اگر در گروه‌ها و سازمان‌ها و جریان‌های «ایدئولوژی محور»، مبانی اعتقادی و ارزشی، عامل وحدت اعضاء است و «دیگرانی» که آن ایدئولوژی و نظام فکری را قبول ندارند معمولاً کنار گذاشته می‌شوند اما در مدل «خواسته محور»، کسی کنار گذاشته نمی‌شود و همه مردم می‌توانند آزادانه و بدون وحشت از حذف یا برچسب‌های ایدئولوژیک، به فعالیت بپردازند.

4 - نکته مهم و قابل فکر، این است که با تکیه بر بافت کثرت‌گرا و پر تنوع مدل «خواسته محور» کمپین؛ چه بخواهیم یا نخواهیم؛ تعدد مراکز تصمیم‌گیری و تقسیم متوازن قدرت و اختیار، به وجود می‌آید، و تعدد مراکز، گونه‌گونی آراء و عقاید، طیف‌های رنگارنگ، حضور و کثرت تجربه‌های زیسته، و... همه و همه به تداوم «بی طرفی کمپین» یاری می‌رساند، افزون بر این، تجربه‌ای جدید را برای همه کسانی که درگیر این جنبش هستند هدیه می‌کند: تجربه‌ای از زیست دموکراتیک، گرچه در مقیاسی نه چندان پهناور، و در سطحی محدودتر از جامعه خود.

هویت زنان: هستی بی «مکان»

ما زنان مانند دیگر گروه‌های اجتماعی، هویت‌مان از «مکانی» خاص نشأت نمی‌گیرد و در نتیجه بالفوه فضایی نهادینه شده برای تعامل و گفتگو نداریم. بنابراین، قابل فهم است که بیش از دیگر گروه‌های اجتماعی، نیازمند ایجاد نهادها، انجمن‌های مدنی و سازمان‌های خاص خود باشیم، زیرا زنان (در معنای عام کلمه) جزیره‌هایی جدا از هم هستند و فاقد مکان بالفعل و مشخص برای تعامل اند درحالی‌که مثلاً دانشگاه به دانشجویان هویت می‌بخشد و آنان را به وجود می‌آورد، کارگران را کارخانه و محل کارشان هویت می‌دهد و به وجود می‌آورد، پرستاران را بیمارستان هویت می‌بخشد، آموزگاران در فضای مدرسه و مکان‌های آموزشی با یکدیگر پیوند می‌خورند و...

در واقع عنصر «مکان» یکی از عناصر مهم و هویت‌بخش گروه‌های مختلف اجتماعی است که «زنان» از آن بهره‌ی چندانی ندارند. از این‌روست که زنان همواره مجبورند «مکانی» از آن خود خلق کنند. شاید به همین دلیل است که می‌بینیم در طول یک‌صدسال گذشته، آنان بیش از دیگر لایه‌های اجتماعی به تشکیل انجمن‌ها، محفل‌ها، دوره‌ها و نهادهای جمعی (چه در شکل سنتی یا مدرن) روی آورده‌اند. اما این نهادهای مدنی «خلق شده» - به‌ویژه نهادهای مدرن زنانه - نیازمند «فضا»هایی برای حرکت و بیان خواسته‌هایشان هستند وگرنه نمی‌توانند دوام بیاورند و گسترش پیدا کنند، یعنی نمی‌توانند یکایک زنان را از جزایر خود بیرون آورده، هویت بخشند و به همکاری با نهادهای مدنی و فعالیت‌های اجتماعی ترغیب کنند. بنابراین، فضای شهر (کوچه و خیابان و محله، و اماکن عمومی)، فضاهایی هستند که نهادهای مدرن مدنی برای ادامه حیات خود، سخت به آن محتاج‌اند. جمع‌های سنتی زنانه (مثل دوره‌ها، مهمانی‌ها، محفل‌های دوستان هم مسلک) که بنا به ضرورت «مکان‌یابی» برای تعامل بین زنان ساخته می‌شود، به نوعی ادامه‌ی فضاهای خانگی است و طبیعی است که به همان میزان فضای خانگی، از تحرك کمتری برخوردار باشند، اما نهادهای مدرن زنانه که منبعث از فضاهای عمومی و شهری هستند برای ادامه حیات خود نیازمند همان فضاها و مناسباتی هستند که از آن ناشی شده‌اند. از این‌روست که تداوم نهادهای مدنی زنان بستگی بسیار زیادی به درآمیزی و «سهیم شدن» هرچه بیشتر در فضاهای عمومی دارد و در فقدان ارتباط با این فضاها، چنین نهادهایی به تدریج فلج خواهند شد.

ضرورت سهیم شدن در فضای شهری: بسیاری از زنان (به هزار و یک دلیل و مانع) قادر نیستند پیام‌های «ما» را در میان سیل خروشان تبلیغات مردسالارانه جستجو کنند و معمولاً فرصت نمی‌کنند تا در میان انبوه «پیام‌های آسان‌یاب» به دنبال معدود مجلات، کتاب‌ها و نهادهای اندک‌شمار ما بگردند. بدین سبب این «ما» هستیم که می‌توانیم در خیابان‌ها و فضاهای شهر آن‌ها را بباییم. به نظر می‌رسد زمانه‌ی اقتدار «پیام‌دهنده» رو به زوال آمده و اکنون این «پیام‌گیرنده» است که حرف اول را می‌زند. هم در دنیای «واقعی» و هم در دنیای «مجازی» این «پیام‌دهندگان» نیستند که دارای اقتدار و «اهمیت» اند بلکه مخاطبان‌شان هستند که پیام‌شان را منزلت می‌بخشند یا محکوم به شنیده نشدن می‌کنند تا فراموش شوند. از همین‌روست که این «پیام‌دهندگان» هستند که مجبورند به دنبال مخاطب تمام‌کوچه پس‌کوچه‌های شهرهای واقعی و مجازی را جستجو کنند. مخاطب دیگر به سراغ ما نمی‌آید چون هم‌اکنون پیام‌دهندگان به‌شدت متکثر شده‌اند و «میلیون‌ها پیام‌دهنده» وجود دارد. (روشن است که مخاطب‌یابی و ایجاد ارتباط در پهنه‌ی «واقعیت» بسیار دشوارتر از دنیای «مجازی» است). برای همین منظور، به‌کارگیری روش سیاست‌خیابانی، راه و روشی مناسب و مدنی برای «تصاحب» سهم خود از مکان‌ها و فضاهای عمومی است. این روش آن‌طور که عده‌ای می‌گویند روش «انقلابی» نیست بلکه روشی منطبق با طبیعت مناسبات شهری و مدرن است یعنی روشی مسالمت‌آمیز در یک چارچوب «رفتاری _ فرهنگی» جدید برای ارتباط بی‌واسطه با شهروندان و گروه‌های مختلف زنان، گروه‌هایی که در جایی غیر از مکان‌های عمومی و فضای شهری نمی‌توان با آن‌ها ارتباط برقرار کرد. این الگوی «رفتاری _ فرهنگی» می‌تواند راهگشای امکانات بدیل متکثر در مبارزات صلح‌آمیز اجتماعی‌مان باشد. چارچوبی دمکراتیک و مشارکتی برای ایجاد «فضای مشترک» میان شهروندان. در واقع روش و مبنای فعالیت در «کمپین یک میلیون امضاء»، مصداق اشعار به‌یاد ماندنی آن زن شجاع تاریخ ایران: قره

العین (زرین تاج) است، وقتی که سرود:

گر به تو افندم نظر، چهره به چهره، رو به رو

شرح دهم غم تو را، نکته به نکته، مو به مو

از پی دیدن رخات، همچو صبا فتاده ام

خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کو به کو

شکل‌های مختلف ظهور «سیاست خیابانی»: و اما، کاریست «سیاست خیابانی» (که سیاستی اصلاحی برای تغییر تدریجی فرهنگ و تلطیف و کارآمدی فضای شهری است) در شکل‌های مختلف بروز می‌کند: برای نمونه اگر در سالگرد 22 خرداد (روز همبستگی زنان ایران)، «سیاست خیابانی» در میدان هفت تیر به شکل تجمع اعتراضی نسبت به قوانین تبعیض‌آمیز صورت می‌گیرد، اما در تداوم خود (و باز هم به منظور تغییر قوانین ناعادلانه) در قالب جنبش «جمع‌آوری یک میلیون امضاء» تغییر شکل می‌دهد و شیوه‌های نوین مشارکتی مانند: گفتگوی چهره به چهره با مردم از طریق حضور در کوچه، خیابان، اتوبوس، مترو، کارگاه‌های تولیدی، تاکسی‌ها، ورزشگاه‌ها، مراسم و جشن‌های خانوادگی، مناسبت‌های مذهبی، آرایشگاه‌ها، و بالاخره مراجعه به خانه‌های مردم را برای ارتقای آگاهی و جمع‌آوری امضاء برمی‌گزیند.

رابطه متقابل خیابان و اندیشه: ورود به خیابان و دیگر فضاهای عمومی باعث بروز صدها ایده تازه و خلاقه شده است که این ایده‌ها حاصل «رابطه متقابل و جوشان اندیشه با خیابان» است. ایده‌هایی که هر روزه تولید می‌شوند و فعالانه در میان جمع‌های مختلف کمپین به بحث گذارده می‌شوند. در واقع با عبور موفقیت‌آمیز این جنبش از دیوار قطور «گفتمان» و وارد شدن به عرصه خیابان، باعث شده به جوهره اصلی جنبش زنان نزدیک‌تر شویم و به تدریج حرف‌مان و عمل‌مان به هم نزدیک شود. به قول معروف دیگر پایمان در هوا نیست و روی زمین قرار گرفته‌ایم و هویت تازه‌ای کسب کرده‌ایم، هر روز که در خیابان و پارک و تاکسی با هموطنان‌مان گفتگو می‌کنیم ایده‌هایی جدید در ذهن‌مان جرقه می‌زند و با این تجربه‌های ناب و «کوچک»، بسیاری چیزها و خاطره‌ها در ذهن و ضمیرمان نقش می‌بندد و با این کوله‌بار به تدریج در هستی واقعی زندگی وارد می‌شویم، در نتیجه از ایده‌آلهای کلان‌نگر، از جزم اندیشی، و از غایت‌انگاری فاصله می‌گیریم. این امر هرگز نمی‌تواند دستاورد کوچکی قلمداد شود چرا که این روند نوین پر برکت اگر آگاهانه و با شادابی ادامه یابد سرانجام نسلی از مدیران و کنشگران اجتماعی را در جنبش زنان رشد خواهد داد که اگر در حال حاضر به واسطه مرز سنی و جوانی‌شان ناپختگی‌هایی از خود بروز می‌دهند ولی ده سال آینده باعث سرفرازی جنبش زنان خواهند بود و سبب ساز رفع بسیاری از بن‌بست‌ها و مشکلات زنان این مرز و بوم.

در چند سال آینده این جوانان نسل پنجمی قادر خواهند بود اندیشه و عمل مستقل و زنانه‌شان (افق-های معنایی تازه در جنبش زنان) را تولید و به جامعه عرضه کنند چرا که از پهنه خیابان (حوزه عمومی) بهره می‌برند و آن را در حرکتی منسجم و جمعی و با پرهیز از خشونت به نمایش می‌گذارند و سپس در تئوری‌ها و پژوهش‌های‌شان بازتولید می‌کنند. در واقع نسل جوان کمپین یک میلیون امضاء تخیل زنانه خود را به شریان‌های عینی و جوشان زندگی روزمره، گره می‌زند و این خود می‌تواند زمینه ساز

«معرفتی زمینی» و عمل‌گرایانه، برای تحولاتی مثبت و پایدار در زندگی روزمره گردد.

تنوع برنامه‌های خیابانی: سیاست خیابانی (ارتباط مستقیم با مردم) می‌تواند در شکل‌های بسیار متنوع دیگری از جمله برگزاری «تئاتر خیابانی» در پارک‌ها و محله‌های پر جمعیت شهرمان نیز به‌کار گرفته شود. تئاتر خیابانی به عنوان بخشی موثر از سیاست خیابانی، در واقع یکی دیگر از ابزارهای مطمئن و جذاب برای ترویج آگاهی نسبت به شرایط ناعادلانه زندگی زنان و ترسیم و ترویج حقوق برابر - به زبان ساده و مردمی - است. اجرای «تئاتر خیابانی» به مانند توزیع جزوه‌های آشنایی با قوانین (که به زبان ساده توسط فعالان کمپین منتشر شده) به طور قطع در جلب آرای شهروندان برای جمع‌آوری «یک میلیون امضا» می‌تواند بسیار مؤثر باشد.

حوزه‌ی عمل کمپین یک میلیون امضاء، محله‌های شهر و حوزه عمومی است، تا هم از اماکن همگانی بهره‌برد و هم بافت مردانه‌ی فضاهای عمومی را زنانه و تلطیف نماید. شاید از این منظر، زنان موفق شوند با وجود هدفی مشخص (گفتگو برای جمع‌آوری امضا و آموزش زنان)، مشکلات و دردهای «زندگی خصوصی»شان را به «حوزه عمومی» پیوند دهند و در نتیجه، مکان‌های عمومی کوچک و سیالی برای خود و دیگر شهروندان ایجاد کنند، فضا و مکانی پرنشاط و جذاب که کسی نتواند به‌سادگی، آن را از زنان پس بگیرد. یعنی فضاهایی که در خیابان‌ها، کوچه‌ها و در فضای صمیمی مجتمع‌های مسکونی و خانه‌های مردم ایجاد می‌شود و پل‌های ارتباطی کوتاه‌مدتی بین ما زنان ایجاد خواهد کرد، پلی که جرقه‌وار در پهنه‌ی شهرهایمان ساخته خواهد شد و هرچند به‌سرعت «دود می‌شود و به‌هوا می‌رود» ولی آرام آرام، اقتدار عبوس و مردانه‌ی فضاهای عمومی را می‌شکند.

روش چهره به چهره یا دموکراسی از پایین: «سیاست خیابانی» به عنوان کنش خلاق و ابزاری مستقل، اکنون در دست‌های ورزیده‌ی مدافعان حقوق برابر قرار دارد. این روش مسالمت‌آمیز در چند سال اخیر برکات و فواید بسیاری - حداقل برای خود کنش‌گران - داشته است. برای نمونه کنش‌گران توانسته‌اند برداشت‌های نظری خود را در بطن زندگی روزمره (در حوزه‌ی عمل اجتماعی) مورد سنجش قرار دهند، موفق شده‌اند روی پای خود بایستند و میزان توان (آستانه‌ی تحمل) خود را محک بزنند، نحوه‌ی برخورد و تعامل با نیروهای انتظامی را به‌تدریج یاد بگیرند، در مورد حقوق مسلم و نادیده گرفته شده‌ی زنان در همه‌ی سطوح مملکت، حساسیت ایجاد کنند و در قبال آن بیاموزند و بیاموزانند، همچنین طراوت و شادابی خاصی در لایه‌های مختلف فکری جنبش بیافرینند، حرکت حق‌خواهانه زنان را به عنوان «جنبشی مستقل» تثبیت کنند، به‌خصوص، قدر و ارزش یاران خود را بهتر درک کنند و سرانجام از دل همه‌ی این مجموعه‌های پرفراز و کم‌نشیب، قدم به قدم به مراحل تکامل یافته‌تری در کاربست سیاست خیابانی (دموکراسی از پایین) دست یابند. کنش‌گران کمپین در ادامه‌ی کار خود، بی‌شک اندوخته‌های تجربی گرانبها و پرازش را ثبت خواهند کرد که نه تنها خود فعالان این کارزار، که بیش از آنان، نظریه‌پردازان جنبش‌های اجتماعی از آن سود خواهند برد. زیرا حرکت‌هایی از این دست می‌تواند به تولید نظریه‌های نوین (در مورد تحولات اجتماعی) کمک شایانی بکند... پرسش اینجاست که این سبک نوآورانه که به طبع با آزمون و خطا همراه است و خواهی نخواهی تابع مواضع تغییرباینده رفتار جمعی است آیا ادامه خواهد یافت؟

ادامه خواهد یافت مشروط بر آن که از تخیل زنانه فاصله نگیرد: پیش از آن که بدانیم فعالیت کمپین می‌تواند ادامه یابد یا نه باید به یادآوریم که این جنبش دسته جمعی اساساً چطور آغاز شد. کمپین یک میلیون امضاء وجودش به ظاهر، امری «ناممکن» می‌نمود، حتی گروه‌هایی که بنیادش نهادند تصویری از ادامه حیات‌اش نداشتند. اما آن چه او را هستی بخشید تخیل جمعی بود، از این رو می‌توان تصور کرد که تداوم‌اش نیز بسته به تخیل جمعی ماست.

در آغاز کار، به نظر می‌رسید که جمع‌آوری یک میلیون امضاء آرزویی رمانتیک و دست نیافتنی است، آرزوی بلندپروازانه گروهی زن شوریده حال و تعدادی دانشجوی جوان و بی‌تجربه. شاید به همین دلیل آنقدر غیرواقعی می‌نمود که حتی از سوی مسئولان و تفکرات مردانه، مضحک و «بی‌اهمیت» به نظر می‌رسید، اما کمپین یک میلیون امضاء به یاری تخیل زنانه ی صدها زن و مرد، واقعیت زورمند و زمخت را به تدریج در هم شکست و به درون خانه‌های مردمان راه یافت و آرام و سیال و پرتوان جاری شد.

تخیل زنانه کمپین یک میلیون امضاء توانست با گذشته نیز پیوند یابد و سروده ی جاودانه «چهره به چهره، کو به کو»ی زرین تاج را از بطن تاریخ بیابد و بازآفرینی کند و روشی تازه در حرکت‌های مدنی بنیاد گذارد. البته این روش هم در ابتدا ناممکن و «غیرواقعی» می‌نمود. اما این تخیل دختران و پسران نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی بود که بر بستر تجارب گرانبهای نسل‌های پیشین به ویژه نسل سوم جنبش زنان به بار نشست و از واقعیت فرسوده و عبوس، فراروری کرد و آن را وارونه ساخت تا آن جا که اکنون روش «چهره به چهره» دیگر نه تنها روشی خام و غیرواقعی قلمداد نمی‌شود بلکه بسیاری از مدافعان حقوق بشر، این روش مدنی را به دیگر جنبش‌های اجتماعی توصیه می‌کنند. چرا که تخیل زنانه ی ما اکنون به عنوان واقعیتی نو، هستی گرفته است و حیات تازه خود را تثبیت کرده و بسیاری کوچه، پس کوچه‌های شهر را در نور دیده است.

«تخیلی» از اعماق روابط زندگی روزمره: تخیل زنانه‌ای که کمپین حاصل و نتیجه آن است از آن دست تخیل‌های «قهرمانانه» و اراده سالار نیست بلکه تخیلی متواضعانه است که پایش بر زمین زندگی روزمره قرار دارد. زیرا سرچشمه الهامات تخیل زنانه از قضا همین «عینیت زندگی روزمره» ماست زیرا وقتی که زندگی ما زنان به رازی حل نشده و یاس آور بدل می‌شود و در ظاهر همه راه‌ها با بن بست و ابهام مواجه می‌گردد، نیروی تخیل‌مان (قدرت خیال‌پردازی اجتماعی) فعال می‌شود و به دنبال چاره می‌گردد. در واقع منابع جوشان تخیل زنانه اعضای کمپین و سرچشمه‌های آفرینش‌گر خیال‌پردازی اجتماعی دقیقاً با رمز و رازهای تجربه زیسته فرد فرد زنان پیوند دارد و به طور مستقیم از آن سیراب می‌شود. در نتیجه این امکان و ظرفیت را پیدا می‌کنیم که با تکیه بر قدرت تخیل‌مان، پرتوهای نور و شادمانی و رنگ و روشنایی را بر تاریکی زندگی‌مان بتابانیم.

ما زنان از کودکی با چنین تخیلی پرورش یافته و بزرگ شده‌ایم، و این همان قدرت لایزالی است که ذهنیت بسته اقتدارگرایان پدرسالار اساساً از درک و فهم آن عاجز است. ما به تجربه آموخته‌ایم که واقعیت را با تخیل‌مان بازآفرینی کنیم، آموخته‌ایم که با تکیه بر چنین پشتوانه نیرومندی، عنصر مقاومت و پایداری را در وجودمان زنده نگه داریم و بر تلخی‌ها، بر روایت‌های یاس و دلزدگی و بالاخره بر تنهایی و ترس‌هایمان غلبه کنیم.

ما زنان نه فقط به فشارها تسلیم نشده‌ایم بلکه سرانجام موفق شده‌ایم که افق‌های تازه و امکانات جایگزین و تحول‌یابنده را در قالب «فرم» تازه و شکل‌بندی جدید در مبارزه مدنی کشف کنیم. و در روند

رنج خیز این مکاشفات بود که «خانه‌های‌مان را وارونه ساختیم و از محلی «خصوصی» به مکانی «عمومی» تبدیل کردیم. اگر تا پیش از کمپین اتاق‌های پذیرایی خانه‌هایمان محلی برای ورود «آشنایان» و «خودی‌ها» بود، به مدد تخیل جمعی‌مان امروز درهای خانه‌های بسیاری گشوده شد و خانه‌ها تبدیل به «فرهنگسرا»ها گشته است.

اگر تا پیش از این، در خانه‌های‌مان را فقط به روی «محفل دوستان هم نظر» می‌گشودیم امروز که فرهنگسراها و اماکن عمومی را به روی‌مان بسته‌اند، به مدد تخیل زنانه‌مان خانه‌هایمان را به مکانی عمومی تبدیل کرده‌ایم. امروز تصاویر و عکس‌های اتاق‌های پذیرایی خانه‌هایمان هم چون مکانی عمومی در فضای مجازی پخش می‌شود و تحولی اطمینان بخش در فرهنگ غلبه یافته «بی اعتمادی» جامعه استبدادزده ایرانی را رقم می‌زند.

شکل‌بندی نوین رفتار جمعی ما یعنی «روش گفتگوی چهره به چهره» نه در «حوزه انتزاعی گفتمان» و جدا از تجربه زیسته‌مان بلکه از بطن روابط زندگی روزمره و برگرفته از تخیل عمل‌گرایانه به دست آمده است. این تخیل زنانه همچنین ما را به تفسیرهای روشن و راهگشا مجهز کرده است. چنین است که برای توفیق و تداوم کمپین یک میلیون امضاء، می‌توانیم بر تخیل زنانه‌مان یعنی بر انعکاس جنبه‌های عینی و انضمامی زندگی تکیه کنیم و با کمک گرفتن از این پشتوانه بر بسیاری از دامرها و چاله‌هایی که نظم موجود پدرسالار، در راه پیشرفت و بهبود زندگی‌مان حفر کرده است به تدریج غلبه کنیم. و از همین روست که به یاری همین تخیل زنانه، به جای «یک شهرزاد قصه گو» اکنون «هزار و یک شهرزاد قصه گو» داریم هرچند با یک «قصه» واحد که پر از غصه است.

شهرزادان قصه گو کمپین، قصه پرغصه دفترچه‌ای کوچک را سینه به سینه نقل می‌کنند و خانه به خانه حمل می‌کنند. امروز به جای روایت‌های شفاهی شهرزاد، شهرزادهای قصه گو کمپین بسیاریند که روایتی واحد را در شهر تکثیر می‌کنند و در عوض آن، قصه‌های پر غصه خانه‌ها را از آن خود می‌کنند و گل واژه‌هایی مکتوب از آن می‌سازند.

آری، ما می‌توانیم با مدد گرفتن از خیالپردازی اجتماعی و تخیل نیرومندان از تفسیرهای مقلدانه یعنی از روایت‌هایی که اقدامات بزرگ اجتماعی و آرمانشهری را تجویز می‌کنند فاصله بگیریم و هرچه بیشتر به جهان واقعی تخیل جمعی‌مان یعنی به همین زندگی، نزدیک شویم.

به بیان روشن‌تر مولفه‌های خیالپردازی اجتماعی (به عنوان تکیه گاهی موثر در زندگی ما زنان) به طبع از درون ساختار تجربه، و مشاهده ناروایی‌ها، تحقیرها، حق‌کشی‌ها، بن‌بست‌ها، خودسوزی زنان، فرار دختران از خانه و انبوه تلخی‌های زندگی روزمره در جهان تخیل ما زنان ایجاد می‌شود ولی هنگامی قابلیت گره‌گشایی و سدشکنی پیدا می‌کند که از جهان تخیل، بار دیگر به زمین سخت واقعیت‌های جاری فرود آید و در آمیزش و انضمام مجدد با ساختار تجربه روزمره و صورت‌های واقعی زندگی، خود را بازآفرینی کند. اگر تخیل ما زنان در دامچاله جستجوی پر وسواس ریشه‌ها و غایت‌ها و سرچشمه‌های ظلم و نابرابری گرفتار شود و تصور کند که ساختارهای ستم و سلطه را یک‌بار برای همیشه از ریشه و بن برکند (نگرش آخرالزمانی) نتیجه‌اش همان سردرگمی بیمارگون و سفسطه‌آمیز خواهد بود که در گذشته بر ما زنان، بار کرده بودند و حاصل‌اش آن می‌شود که گروه‌هایی از مردم به دلایلی واهی از امضای بیانیه‌ای با حداقل خواسته، خودداری می‌کنند. زهره امین یکی از اعضای کمپین در شهرستان کرج، کسانی را که امضاء نمی‌کنند به دسته‌های مختلف تقسیم‌بندی می‌کند. احتمالاً این دسته‌ها می‌خواهند با فاصله گرفتن از این تخیل جمعی، یا در همان آرمان شهرهای «آسمانی» بمانند یا کلبه-

های «محقّر ذهن» خود را در اعماق چاه‌های تنهایی حفظ کنند، زهره امین می‌نویسد: «1 _ روشن‌فکران پر ادعا/ 2 _ ناامیدان / 3 _ بی‌خیالان / 4 _ شکاکان / 5 _ آنان که از هزینه دادن می‌ترسند / 6 _ جزم اندیشان مذهبی / 7 _ سیاست‌گریزان / 8 _ سیاسی کاران / 9 _ افراد بی‌توجه به منافع جمعی / و زنانی که می‌گویند «باید از آقامون بپرسیم» یا کسانی که ادعا می‌کنند «ما اینجا غریب هستیم» و بالاخره 10_ کسانی که می‌گویند «من هیچ وقت هیچ جا را امضاء نمی‌کنم».¹

تولد معنا و ادبیات نوین: در مدتی که از تولد کمپین برابری می‌گذرد دستاوردهای متنوعی از برکت به کارگیری روش نوین «گفتگوی چهره به چهره» نصیب فعالان آن شده است. یکی از بی‌شمار تبعات مثبت این بدعت در روش، تحت تاثیر قرار گرفتن ذهنیت و باور خود فعالان و کنشگران است، تحولی بسیار آرام و تدریجی اما پیوسته در نگرش و نگارش فعالان جنبش زنان در حال شکل‌گیری است زیرا معناها، اثرات مفهومی، و برداشت‌های شخصی کنشگران زیر پرتوهای درخشان این بدعت و نوآوری در «فرم»، قرار گرفته است یعنی با مغلوب شدن فرم کهنه و شکسته شدن ساختار شکل و تحول جسارت‌آمیز در روش مبارزه برای کسب حقوق برابر (که به حذف فاصله میان کنشگران با مردم انجامید)، ناگهان نهال ادبیات نوین در مرغزار جنبش زنان گل داد و مزده داد که افق‌های معنایی تازه‌ای در میان فعالان این جنبش (حتا در بین منتقدان کمپین) مجال بروز یافته است.

چشم انداز وسیعی برای ظهور و فعال شدن مسیرهای گوناگون و ابزارهای جدید مدنی فراهم آمده است و از پرتو همین عمل‌گرایی خلاق اجتماعی است که مشاهده می‌کنیم ده‌ها مسیر تازه معرفتی برای کاربرد خرد جمعی‌مان در زندگی روزمره گشوده شده است. کافی است به انبوه تجربه‌های مکتوب شده فعالان کمپین (برآمده از این روش تازه) در وب سایت تغییر برای برابری - بخش کوچی به کوچی - مراجعه کنیم. این مکتوبات می‌تواند دستمایه تحلیل و آنالیز این تحول در جنبش زنان ایران قرار بگیرد. برای نمونه در گزارش کمیته رسانه کمپین، تجربه‌های بخش «کوچه به کوچی» بر اساس جنسیت بدین ترتیب تحلیل شده است: در ابتدا هیچ تجربه‌ای از سوی مردان نوشته نشده بود اما به تدریج حضور آنان را می‌توان پررنگ‌تر دید. از 95 تجربه نوشته شده 51 نفر از نویسندگان جوان هستند و از این تعداد نیز 7 نفرشان را مردان جوان تشکیل می‌دهند. یکی از اعضای کمپین یک میلیون امضاء، در مقاله خود² فضاهایی را که در بخش «کوچه به کوچی» درج شده، مورد بازبینی قرار می‌دهد. او از مکان‌هایی که در آن‌ها گفتگوی چهره به چهره انجام شده نام می‌برد: از خانه‌ها و آپارتمان‌ها یعنی «مکان‌هایی که تا پیش از این تنها در آنجا استراحت می‌کردیم و زندگی روزمره‌مان را تکرار، اکنون در آنها به بحث بر سر قوانین و تاثیرشان بر زندگی‌هایمان می‌نشینیم». جلوه جواهری از «خیزش مادران در سفره‌های مذهبی و مراسم سنتی» و نیز از مکان‌هایی همچون کلاس‌های درس، وسایل حمل و نقل عمومی، پاساژهای فروش پوشاک زنانه و مکان‌های تفریحی می‌گوید و می‌نویسد: «مثال‌هایی که آورده شد تنها مجموعه کوچکی از مکان‌های مورد توجه اعضای کمپین هستند. پاتوق‌های روشن‌فکری، همایش‌ها، نمایشگاه‌ها، سالن‌های نمایش و محل کار داوطلبان به خصوص کارگاه‌های خیاطی،

1. «آنهايي که امضاء نمی‌کنند»، زهره امین، سایت تغییر برای برابری:

<http://wechange.info/spip.php?article587>

² **نامه زن** (خبرنامه مرکز فرهنگی زنان)، «مکان‌هایی که از نو خلق می‌کنیم»، جلوه جواهری، ش. 6، اسفندماه 1385.

آرایشگاه‌ها، مطب‌ها، و اداره‌ها و شرکت‌ها، مکان‌های دیگری هستند که در آنها داوطلبان به جمع‌آوری امضا مشغول‌اند». (همان)

تحلیل از مکان‌هایی که داوطلبان کمپین برای گفتگو در مورد قوانین و جمع‌آوری امضاء تقریباً هر روز بدان‌ها مراجعه می‌کنند تنها یک وجه از وجوه و زوایایی است که از تجارب غنایی و متراکم فعالان کمپین می‌تواند مورد ارزیابی قرار بگیرد. منصوره شجاعی یکی از اعضای کمپین شاخص‌های این حرکت اجتماعی نوین را چنین ارزیابی می‌کند: «تاثیر کمپین در جامعه‌ای که تحت فشارهای بیرحمانه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به سوی نومی‌دی و رکود سوق داده می‌شود از طریق برخی شاخص‌ها قابل ارزیابی است. 1 - اقبال عمومی نسبت به ماهیت و مطالبات کمپین بدون پرس و جو درباره پایه گزاران و یا اعضای آن / 2 - حضور فعالانه و مستقل از ساختار سلسله مراتبی جوانان در پیشبرد برنامه‌ها و اهداف کمپین / 3 - پیوستن بیش از پیش داوطلبان برای کمک رسانی به کمیته‌های مختلف کاری / 4 - افزایش تقاضا برای برگزاری کارگاه‌های آموزشی به ویژه در شهرستانها / 5 - افزایش سایت‌ها و وبلاگ‌هایی که به درج اخبار کمپین می‌پردازند / 6 - حضور اخبار کمپین در میان اخبار رسمی جهانی از طریق رسانه‌های عمومی و رسمی / 7 - افزایش تعداد امضاکنندگان بیانیه‌های مختلف برای اعتراض به دستگیری اعضای کمپین / 8 - افزایش جمع‌آوری کنندگان امضا خارج از حلقه آشنایان و اعضای همیشگی جنبش زنان. / 9 - درخواست روزافزون داوطلبان برای تکثیر و چاپ دفترچه‌های تاثیر قوانین بر زندگی زنان»¹.

«گفتگوی چهره به چهره» و تغییر در بافت اجتماعی

کنشگران کمپین یک میلیون امضاء با هدف تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، و ایجاد حساسیت در افکار عمومی نسبت به قوانین موجود که زنان را از حقوق برابر و انسانی محروم کرده است طی چند سال گذشته به ناگزیر به سیاست‌های عمل‌گرایانه روی آورده‌اند و با پشت سر گذاردن «تجربه‌های مهم و ماندگار خیابانی» از جمله برگزاری چندین تجمع صلح‌جویانه در پارک‌ها و میادین شهر، سرانجام به روش «گفتگوی چهره به چهره با مردم» که روش و حرکتی نوین در بافت «جنبش زنان»، یعنی آموزش و گفتگو با هدف کنش در جهت تغییر اجتماعی است، دست یافته‌اند. در حال حاضر این کوشندگان سعی دارند که روش تازه (سیاست عمل‌گرایانه) خود را با دیگر فعالان جامعه مدنی کشور در میان نهند تا در سال‌های آینده در پهنه مبارزات مدنی ایران به تدریج حق اهلیت کسب کند و جای خود را در کنار دیگر روش‌ها بگشاید.

یکی از بی‌شمار ویژگی‌های مثبت و دلنشین این حکمت عملی، سرعت بخشیدن به فرآیند «کثرت-گرایی و گشودگی هرچه بیشتر در بافت متراکم روابط اجتماعی» ماست. زیرا تجربه‌های سی سال اخیر که در حافظه کنشگران نیز بازتاب دارد نشان داد که تلطیف و گشودگی در فضای عمومی جامعه نمی‌تواند صرفاً با انجام بحث‌های فلسفی و معرفت‌شناسانه در محیط تنگ محفل‌ها، در بافت وسیع‌تر جامعه سرایت کند. کلان روایت‌های فلسفی از این دست معمولاً در پاسخ به رمز و رازها و پرسش‌های هستی‌شناختی تکرار و تکرار می‌شوند و به «ساحت زندگی روزمره» ربط چندانی پیدا نمی‌کنند در نتیجه از ایجاد تغییر و اصلاحات آرام و تدریجی در بافت بغرنج اجتماعی ناتوان می‌مانند.

1 . «کمپین یک میلیون امضاء تجسمی واحد از مطالبات حقوقی زنان»، منصوره شجاعی، سایت تغییر برای برابری: <http://wechange.info/spip.php?article698>

به واقع که چنین گفتمان‌های فلسفی بدون رخنه در بافت زندگی روزمره، نمی‌تواند (و سال‌هاست که نتوانسته) تاثیر عملی بر وضعیت ما زنان بگذارد. بنابراین در شرایط کنونی ایران هرگونه گشایش و تکرر در روابط اجتماعی و حقوقی‌مان نیز خواهی نخواهی از دروازه «عمل» عبور می‌کند یعنی تحول در «ساختار شکل»، نه درجا زدن در گفتمان‌های تکراری که به دلیل گسست از زندگی روزمره، متاسفانه به «کلیشه» تبدیل شده اند.

دایره بسته نقد حقوقی: در حوزه نقد قوانین تبعیض‌آمیز با وجود آن که خواسته تغییرات حقوقی، خواسته‌ای یک صد ساله در جنبش زنان است اما به دلیل آن که بحث درباره «حقوق» و «قانون»، حوزه‌ای به شدت تخصصی شده بود، نقد آن نیز خواهی نخواهی در دایره فعالیت مثبت و موثر گروهی خاص از متخصصان حقوق، محدود و اسیرمانده بود. در چنین فضایی نقد قوانین نمی‌توانست در پهنه جامعه عمومیت یابد چراکه گویی فقط «حقوقدانان» هستند که می‌توانند در این عرصه وارد عمل شوند. از این رو نقد قوانین در بافت کوچکی از جامعه صورت می‌گرفت و سازمان‌های درگیر و معترض به قوانین نیز به ناگزیر در شکل‌های هرمی و سلسله‌مراتبی، چارچوب می‌گرفتند که در راس آن الزاما باید یک حقوقدان وجود داشته باشد.

چنین «فرمی» سلسله‌مراتبی در روند مبارزات حقوقی زنان، از زمان مبارزات حقوقی مهرانگیز منوچهریان (حدود پنجاه سال پیش) در ایران وجود داشت و تا پیش از آغاز به کار کمپین یک میلیون امضاء، بر کلیه حرکت‌ها و اعتراض‌های حقوقی ما زنان، سایه افکنده بود. در واقع اگر در زمان مهرانگیز منوچهریان «فرم» و مدل هرمی انجمن‌ها در حوزه قوانین (با حضور یک وکیل در راس هرم موسسه) از طریق پیگیری پرونده‌های حقوقی، در نیم قرن پیش، فرمی جدید و کارگشا و موثر در روند مبارزات حقوقی زنان به شمار می‌آمد، اما تا پیش از کمپین یک میلیون امضاء، بافت تک بعدی و کهن سال این مدل، متاسفانه خود به مانعی در حوزه نقد همگانی بر قوانین تبدیل شده بود یعنی به دلیل این که سایه خود را بر فراز جنبش حقوقی زنان گسترده بود ناخودآگاه اجازه نمی‌داد جنبش زنان در حوزه نقد قوانین، به جنبشی فراگیر و همگانی مبدل شود و به محملی برای مشارکت گسترده زنان ارتقاء یابد. تسلط دیرینه سال این «ساختار»، بر روند مبارزات اجتماعی زنان (با وجود کارکردهای مثبت و ماندگار) اما باعث شده بود که نه فقط تغییر و اصلاح «قانون» و «حقوق» در انحصار تعدادی انگشت شمار از زنان نخبه، باقی بماند بلکه محدودیت‌های ساختاری آن، اجازه حضور گسترده به نسل جوان (جوان یا به لحاظ سنی و یا به لحاظ «موقعیت اجتماعی») نمی‌داد، البته جوانان نیز تمایلی برای همکاری و جذب شدن به این ساختارهای کوچک هرمی از خود نشان نمی‌دادند. ولی خوشبختانه مشاهده کردیم که تسلط این «فرم» از مبارزات حقوقی، با ظهور کمپین یک میلیون امضاء و به کارگیری «روش چهره به چهره» و در نتیجه «عمومی کردن» اعتراض به قوانین در پهنه جامعه، شکسته شد و به گزینه و مدلی «در کنار دیگر مدل‌ها» مبدل شد.

این موفقیت نه فقط به آزاد شدن انرژی و پتانسیل جنبش زنان و اقبال هرچه بیشتر نسل جوان به عرصه اعتراضات حقوقی منجر شده است بلکه تاثیر عمیقی در پروسه نقد و ابطال باورهای سنتی کنشگران نیز برجای خواهد گذاشت و می‌تواند بسیاری از فعالان را قانع کند که: قانون اگر برای همه مردمان است بنابراین همه مردم می‌توانند و حق دارند در مورد تغییر و اصلاح آن «مشارکت کنند» و نسبت به ظالمانه بودن یا نبودن آن، قضاوت‌شان را به مسئولان و افکار عمومی برسانند. چنین بود که

دایره محدود و بسته نقد قوانین یعنی تسلط بی‌رقیب ارزش‌های «تخصص‌گرایی» بر اعتراضات قانونی، که به گسترش مبارزات حقوقی جنبش زنان خواهی نخواهی ضربه می‌زد، تعدیل شد. البته بخش قابل ملاحظه این پیروزی، بی‌شک مدیون نگرش دموکراتیک و جنبشی وکلای حاضر در کمپین یک میلیون امضاء (مانند شیرین عبادی، نسرین ستوده، زهره ارزنی، لیلا علی کرمی، نسیم غنوی و...) است. در واقع خود آنان با توجه به تعهد و ایمان‌شان نسبت به تحقق خواسته‌های زنان هموطن‌شان، سرانجام تفوق ارزش‌های تخصص‌گرایانه خود را در این روند به دست خود شکستند و سبب فوران انرژی تازه و پرتوانی به شریان‌های جنبش حقوقی زنان شدند.

عامل گشایش و تکرر در بافت اجتماعی: در خلال بیست سال گذشته تصور می‌کردیم تکرار و تممیم یک سری واژه‌های کلیشه‌ای گفتمانی (مثلا تکرار لائیسیت، سکولاریسم و این قبیل واژگان) مناسبات اجتماعی ما را از زیر سایه و سلطه انواع ایدئولوژی‌ها و خشونت‌ها رها می‌رہاند و روابط جامعه را معتدل و عرفی می‌سازد. غافل از آن که جامعه عرفی شده از بطن روابط عینی زندگی روزمره‌اش قادر است عرفی شدن را تجربه کند و نه از خلال شعارهایی که حالا دیگر به روایت‌های یاس تبدیل شده اند.

و اکنون مشاهده می‌کنیم که نسل جوان کمپین یک میلیون امضاء با تکیه بر کوله‌بار «تجربه‌های زیسته خود»، مصمم شده با فاصله گذاری از دایره گفتمان‌های تجریدی، خود را آگاهانه بالا بکشد و به ساحت جوشان زندگی روزمره ارتقاء دهد و برای یک مرتبه هم که شده به «فلسفه عمل‌گرا» توجه کند و این حوزه را نیز با دست پر و با اتکاء به نفس، به آزمون کشد.

در واقع کنشگران کمپین یک میلیون امضاء با در دست داشتن این وسیله (روش چهره به چهره) در شهرهای محل زندگی خود، به در خانه‌های مردم مراجعه می‌کنند، در کوچه و بازار، در تاکسی و اتوبوس، در خوابگاه‌های دانشجویی، در فضای مجتمع‌های مسکونی، در کلیه فضاهای روابط روزمره و خلاصه از هر امکان و فرصت و فضایی برای گفتگو و مشارکت دادن شهروندان در این مبارزه مدنی استفاده می‌برند.

همگی‌مان به دفعات تجربه کرده‌ایم (و می‌توانیم شهادت بدهیم) که هسته اصلی بحث و تعامل کنشگران جنبش با شهروندان، عمدتاً فارغ از هر نوع چالش ایدئولوژیک _ مذهبی بوده است و غالباً بر محور بیان مشکلات و دردهای مشترک (به خصوص تاثیر مخرب نظام حقوقی و قوانین تبعیض‌آمیز) متمرکز شده است. در واقع جنبش یک میلیون امضاء هم‌اکنون، به جای ایجاد تضاد و چالش بر سر گفتمان‌های ایدئولوژیک و این که بین ایدئولوژی «چپ» یا «اسلام» یا «ایدئولوژی ملی‌گرایی» و یا حتا به یک معنا گفتمان ایدئولوژیک «حقوق بشر»، کدام می‌تواند مسائل زنان را بهتر حل کند، خوشبختانه به چالش بر سر رفع مشکلات روزمره، ارتقاء یافته است. یعنی جنبش زنان را به جایگاه اصلی خود (با توجه به شرایط امروز ایران) بازگردانده است در نتیجه به جای این که در پشت خط‌کشی‌های سیاسی و ایدئولوژیک _ مذهبی سنگر بگیرد، فراتر از آن کلیشه‌ها و مرزبندی‌ها حرکت می‌کند (مرزبندی‌هایی که امروز با توجه به «موقعیت» ویژه کنونی و درگیری‌های بین‌المللی، دچار بحران شده اند) همچنین گفتمان خود را نیز آگاهانه به گفتمان «دردهای مشترک» در زندگی روزمره تبدیل کرده است. یعنی به این وسیله، گشایش و تحول عمیق _ اما تدریجی _ در بافت فرهنگی و اجتماعی را هدف قرار داده است.

چرا که این روش خاص و مسالمت آمیز، اگر با ممانعت و سرکوب رو به رو نشود، ظرفیت دارد که میلیون‌ها شهروند ایرانی را با خواسته‌های برحق زنان عملاً درگیر سازد و هموطنان بسیاری را در این امر خیر مشارکت دهد.

مشارکتی مستقل و چنین گسترده اگر روزی روزگاری اتفاق بیفتد چون که خارج از «دایره قدرت» و بیرون از «بافت ایدئولوژی‌های رسمی» صورت می‌گیرد خواهی نخواهی بر روند عرفی و دموکراتیزه شدن بافت فرهنگی و اجتماعی جامعه (تقویت «چند صدایی» و فعال شدن امکان‌های بدیل متکثر) تاثیر گسترده و بسیار متنوع خواهد گذاشت. در واقع این مشی تازه (گفتگوی چهره به چهره) و مشارکت گسترده مردمی به احتمال زیاد می‌تواند به کمرنگ کردن خط‌کشی‌های موجود در جامعه یاری رساند (که این خط‌کشی‌ها چه ایدئولوژیک، چه جنسیتی، چه قومی، و چه مذهبی و... منبع اصلی تولید خشونت در کشورمان است). البته این تاثیر چند وجهی، در عین حال زمینه مناسبی برای فهم «منطق عینی و عرفی تحول جامعه» را نیز فراهم خواهد کرد.

نمادپردازی از کمپین یک میلیون امضاء: «نماد» مبارزه در کمپین یک میلیون امضاء، «روشی» است که برای تحول در بافت حقیقی زندگی روزمره زنان برگزیده است. در واقع نماد مبارزه در کمپین، حتا از اهداف مدنی و خواسته آن، یعنی برابری حقوقی، فراروی کرده و با تکیه بر «روش چهره به چهره»، ظرفیت‌های خود را گسترش داده است.

بی شک تغییر و اصلاح نظام حقوقی و کلیه قوانین تبعیض‌آمیز، بخش لاینفک (استراتژیک) مبارزه حقوقی کمپین یک میلیون امضاء به حساب می‌آید و در هر مرحله‌ای نیز، هر یک از این قوانین توسط هر کس یا هر قدرت و جناحی و به هر بهانه و انگیزه‌ای به انجام برسد، به یقین مورد استقبال و خوشامد قرار خواهد گرفت. چرا که به نظر می‌رسد کنشگران این کمپین به دنبال کسب منزلت و امتیاز شخصی یا جناحی نیستند و یا قصد ندارند خود را در میان تنش‌های موجود بین دولت‌ها، در یک طرف معادله قرار دهند (چرا که اساساً این معادله ربطی به آنان ندارد)، همچنین بر آن نیستند که در جناح بندی‌های حکومتی موجود، در یک جناح خاص قرار بگیرند و در نتیجه به دنبال انجام تغییرات (از سوی جناح مورد نظرشان) باشند، بنابر این هر تغییر حتا کوچک، فارغ از این که چه کسی و با چه انگیزه‌ای آن را انجام می‌دهد، برای زنان به راستی غنیمت است. هرچند که تا تغییر کلیه قوانین ناعادلانه موجود، مبارزات حقوقی زنان، بی‌وقفه ادامه خواهد یافت.

اما با وجود همه این‌ها، نباید تقلیل‌گرایانه به تاثیر چندوجهی و متکثر «روش چهره به چهره»، نگریسته شود، چرا که به یقین، تنها نماد کمپین یک میلیون امضاء، «روش» نوینی است که با طی کردن آگاهانه هر تغییر و تحول کوچک حقوقی، چون با «دخالت عملی» خود شهروندان همراه است خواهی نخواهی توازن قوا را به نفع زنان تغییر خواهد داد. در واقع روش کمپین آن است که همراه با «کنش آرام و جمعی شهروندان»، نشان دهد که: «احقاق حق» بدون «مشارکت مستقیم در سرنوشت»، هرگز به سر منزل مقصود نمی‌رسد، که: عنصر حقیقی همه تغییرات در همین «عزم برای مشارکت جمعی» است، که: زنان ایران می‌توانند و حق دارند این جایگاه انسانی و «حق تاریخی» را خودشان با حضور بی‌واسطه و دسته جمعی، تعریف کنند.

و اما مشخص نیست که به چه دلیل این نکته آشکار و محوری از نگاه منتقدان کمپین، به دور مانده است. در واقع نماد کمپین حتا فراتر از بازخوانی و تکرار هزاران باره «حقوق بشر» توسط نخبگان است،

نماد مبارزه ما در کمپین یک میلیون امضاء، کسب حقوق و کرامتی است که با مشارکت عملی و فعال خود زنان، بنیاد گذاشته می‌شود. نماد کمپین یک میلیون امضاء، حتا حقوق بشر «برای» زنان و به دست نخبگان نیست، بلکه کسب حقوق انسانی و عادلانه _ حتا اگر حقوق بشری نصفه و نیمه تعریف شود _ اما «با حضور» و در «همراهی» با زنان است.

از همین روست که فعالان کمپین با تکیه بر روش متکثر و چند وجهی «چهره به چهره»، فرصت و مجال پیدا کرده اند، تا حداکثر ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های موجود در جامعه را فعال سازند و حتا از «سنت» برای دگرگون ساختن جوهره آن نیز بهره گیرند وقتی با بسته‌های «آجیل مشکل گشا» دفترچه‌های آموزشی را به دست قشرهای مختلف جامعه می‌رسانند. یعنی استفاده هوشمندانه و خلاق از سنت-هایی که قرن‌هاست هرگونه تغییر و گشایشی در زندگی ما زنان را به قضا و قدر و تقدیر حواله می-دهد، با این حال، کمپین از همین سنت‌ها استفاده می‌کند و آن‌ها را از محتوای بازدارنده و موهومات تقدیرگرایانه تهی می‌سازد (واژگون می‌سازد) و به وسیله‌ای _ هرچند کوچک _ برای «کنش جمعی» ارتقاء می‌دهد.

پس نماد مبارزه این جنبش حاشیه، در «روش نوین کنش دسته جمعی» است و نه حتا در تیترو خواسته‌های حقوقی اعلام شده!

آگاهی همراه با کنش: رمز موفقیت کمپین یک میلیون امضاء، حداقل می‌تواند این پیروزی _ یا توانایی _ قلمداد شود که فعالان این جنبش مدنی و نوپا، موفق شده‌اند سمت و جهت حرکت زنان را به عرصه «کنش» ارتقاء دهند. آسیب دیدگی زنان از قوانین تبعیض‌آمیز «تنها وقتی به مفهومی تبدیل می‌شود که موقعیت زنان را تعالی می‌بخشد که زنان آسیب دیده صرفاً در سطح آگاه شدن از این قضیه در جا نزنند. هستی اجتماعی آن‌ها از اساس با هوشیار شدن آن‌ها به این مسئله دچار تغییر نمی‌شود. برای این تغییر، حرکت دیالکتیکی در شخص آسیب دیده باید به سمت کنش باشد. این حرکت نمی-تواند در سطح طغیان احساسات، به آگاهی رسیدن، و نقد و تحلیل محدود بماند. اگر چنین شود به ناچار کل ماجرا سرانجام به تسلیم و عقب نشینی ختم می‌شود.»¹

هنگامی که ما در مورد بی‌حقوقی زنان با مردم چهره به چهره گفتگو و «آگاهی رسانی» می‌کنیم، و این آگاهی رسانی و سپس آنان را به انجام یک «کنش فردی» یعنی امضاء کردن بیانیه فرامی‌خوانیم یعنی آگاهی همراه با خواست تغییر را در آنان برمی‌انگیزیم، این «آگاهی همراه با کنش» است که می‌تواند مضمون آگاهی را نیز دگرگون سازد و ارتقاء دهد. به ویژه آن که افراد مشاهده می‌کنند که کنش فردی‌شان کاملاً فردی نیست و قرار است در کنار یک میلیون کنش فردی دیگر به کنشی جمعی تبدیل شود و به تحقق یک خواست مشترک بینجامد.

این فرایند در مجموعه خود اتفاقی را رقم می‌زند که هر چند هر کدام از بخش‌های این پروسه _ یعنی آگاهی، کنش فردی و در نهایت کنش جمعی _ کوچک و محدود است، اما در مجموع یک اتفاق بزرگ را رقم می‌زند. زیرا فرد مخاطب ما وقتی حتا به صورت تیتروار، قوانین موجود را می‌شنود و یا در مورد آن بحث می‌کند و سپس قرار است دست به یک کنش فردی (امضاء) بزند یا نزند، باعث می‌شود آن گفتگوهای لحظه‌ای، به دل مشغولی او نسبت به این موضوع حتا در آینده نیز منجر شود، یعنی اگر

¹ . فصل زنان، «پژوهش زنان یا پژوهش فمینیستی»، ماریا میس، ترجمه رویا صحرایی، شماره 6، انتشارات روشنگران.

امضاء کند، سعی می‌کند ناخودآگاه مضامین بیانیه‌ای که پای آن را امضاء کرده و جنبشی را که با امضایش به آن پیوسته است دنبال کند و اگر امضاء نکند، ناخودآگاه به دنبال همین مضامین برای تایید عدم امضای خود خواهد گشت و به هر حال در این زمینه، دلمشغولی پیدا خواهد کرد که او را به سمت جذب اطلاعات و آگاهی بیشتر درباره مسایل زنان سوق می‌دهد و این درست آن چیزی است که هدف کمپین به شمار می‌رود.

شیوه آموزش همراه با ایجاد دغدغه، و آگاهی همراه با کنش، نقطه درخشان و یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد جنبش یک میلیون امضاء است.

ظهور نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی: فمینیسم موقعیتی

بارها با خود اندیشیده‌ام که چطور می‌شود ما نسلی از زنان (که هم‌اکنون میانسال شده‌ایم) نزدیک به دو دهه در قالب نوشتن گزارش‌های متعدد، در قالب برگزاری سمینار، مقاله‌نویسی، ایراد سخنرانی، شرح مصیبت، گله‌گزار، ترجمه‌ی متون و نظایر این فعالیت‌ها، جوانی را به میانسالی رسانده‌ایم، و برخی از فعالان زن هم بودند که هشت سال از این سال‌ها (دوران اصلاحات) را با فرستادن نمایندگانی به مجلس قانونگذاری، امید و انتظاری طاقت‌فرسا تحمل کردند ولی در نهایت، آب از آب تکان نخورده و سرمان به دیوار کوچکی بن‌بست استصواب و غیراستصواب خورده است.

ما با چشمان نگران خود به جای مشاهده‌ی دستاوردهای حداقلی، دوره به دوره شاهد ریزش نیرو، استحالته‌ی دختران روزنامه‌نگار، ناامیدی خیل زنان پرانرژی و نیز با چشمانی دردمند شاهد بی‌انگیزه شدن و انفعال گروه‌های وسیع دختران جوان بوده‌ایم. شاهد گرایش انبوه جوانان‌مان به نهیلیسم و پوچ‌گرایی بوده‌ایم، شاهد هستیم که چگونه دختران دلبندمان گروه‌گروه به سوی استفاده از «قرص‌های روان‌گردان» روی آورده‌اند، یعنی پناه بردن به مواد مخدر و هر آن چه که لحظه‌ای آن‌ها را از غم تنهایی، بی‌هویتی، فراموش‌شدگی، و بی‌آیندگی دور سازد. و هم از این‌روست که شاید دیگر نباید صرفاً به گزارش دادن فجایع بسنده کنیم، بلکه برای کاهش این فجایع ناگزیریم دست به «اقدامی عملی» بزنیم. به این دلیل ساده که گزارش کردن تکراری «بدبختی‌های زنان» و مکرر نوشتن خودسوزی و فرار دختران، آمار تن‌فروشی، آسیب دیدگی رو به گسترش آنان و... دیگر نمی‌تواند - به‌تنهایی - راهگشای تغییرات مورد نظر جنبش زنان باشد. یعنی کافی نیست که ما فقط از آسیب دیدگی زنان و درماندگی آنان «آگاه» شویم.

ما فعالان جامعه مدنی و معتقد به حقوق برابر میان شهروندان، در خلال بیست سال گذشته، از بسیاری از آسیب‌های اجتماعی، هتک و توهین و تحقیر هر روزه زنان، از فرار دختران از خانه، از گسترش حیرت‌انگیز خشونت (در فضاهای خصوصی و عمومی) نسبت به آنان، از بازداشت و جریمه و زندانی کردن زنان به بهانه‌های مختلف از جمله: بدحجابی، یا به واسطه اعتراض آنان به قوانین ظالمانه، و نظایر این‌ها آگاه هستیم. ما حتی درباره این فجایع به بحث می‌پردازیم، تحلیل می‌کنیم، ناله سر می‌دهیم اما این رفتار اعتراضی بیست ساله چون همراه با «فاصله‌گذاری» با توده مردم انجام می‌گرفت نتوانسته بود تاثیر دگرگون‌کننده‌ای داشته باشد، حتی توفیق نیافته بود که انبوه مشکلات زن ایرانی را به شکل موثری رسانه‌ای کند و در سطح جامعه و مسئولین، بازتاب دهد.

خوشبختانه نسل جوان جنبش زنان (نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی) که نمی‌خواهند به مدار بسته‌ی سرخوردگی و استحالته‌ی دچار شوند، راه خود را یافته‌اند و به‌دنبال کاربست «روش»‌های نو و

خلاق خیابانی، برای تغییر قوانین ظالمانه و تبعیض‌آمیز هستند، قوانین واپس‌مانده‌ای که خشونت خانگی، قتل‌های ناموسی، سوء استفاده‌های جنسی در خانواده، خودسوزی، حقارت، تمکین و صدها فاجعه غیرانسانی علیه زنان را پشتیبانی می‌کند.

آری، این نسل در جستجوی عدالت و برابری، به‌دنبال شیوه‌های جذاب و روش‌های تازه است و سعی دارد تخیل زنانه خود را که از اعماق زندگی روزمره جوشیده است، در مبارزه مدنی محک بزند، با هم‌وطنان‌اش مستقیم و چهره به چهره ارتباط بگیرد و با روش «چهره به چهره» به سطح شهر قدم بگذارند و متمدنانه حضور شجاعانه خود را در فضای شهر خود به اثبات برسانند و این خلاقیت بدون دیدگاهی «موقعیتی» از فمینیسم احتمالاً امکان پذیر نمی‌بود. ظهور نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی با گونه‌ای از تجربه‌های فمینیستی همراه است که می‌توان آن را فمینیسم موقعیتی نامید. در واقع هر چند فمینیسم موقعیتی در جنبش زنان در نطفه وجود داشت اما در جنبش یک میلیون امضاء چنین دیدگاهی حاملان خود را یافت، سفیران و پیام‌آورانی که نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی را شکل داده‌اند. اما جنس و جنم فمینیسم موقعیتی چیست؟

فمینیسم موقعیتی، دست‌مایه‌ای برای نسل پنجم جنبش زنان: در دنیای امروز، تئوری‌سازی، خط تولید انبوه پیدا کرده است. یعنی هم اکنون می‌توان در برابر هرگونه استدلالی (هرچند به‌ظاهر از قطعیت برخوردار باشد) چند تئوری مخالف آن را یافت و دوباره برای مخالفت با این چند تئوری، ده‌ها تئوری دیگر در ابطال آن‌ها پیدا کرد. در جوامع غربی با وجود فضای دموکراتیک و امکانات مالی و فکری فراوان، تولید انبوه تئوری در دانشگاه‌ها صورت می‌گیرد و اصولاً تئوری‌سازی یکی از شغل‌های مهم در جهان غرب محسوب می‌شود که عمدتاً حوزه‌های آکادمیک منبع تولید آن هستند، از این‌رو با وجود این انبوه‌سازی در تولید نظریه، به‌حافظه سپردن و بیان صرف چند نظریه واقعا نمی‌تواند به استراتژی بهینه (و کاربردی) برای یافتن راه‌حلی در تغییر وضعیت موجود کشورهای جنوب از جمله ایران منجر شود. در واقع با تکیه زدن بر یک نظریه به‌طور انتزاعی یعنی بدون در نظر گرفتن شرایط خاص جامعه - که آن تئوری در آن مطرح می‌شود - نمی‌توان برای حرکت و فعالیت جنبش‌های اجتماعی، استراتژی تعیین کرد. چون به هر تئوری جدیدی که بخواهیم تکیه کنیم و از آن هویتی قالبی و محکم برای خودمان بسازیم، آن تئوری بلافاصله می‌تواند با تئوری‌های دیگر ابطال شود مگر آن‌که مبنای تحلیل و حرکت خود را بر روابط زندگی روزمره و شرایط اجتماعی مشخص و عینی خودمان قرار دهیم. از این روست که به‌نظر می‌رسد امروز برای فعالان جوان جنبش زنان چگونگی «مدیریت نظریه‌های فمینیستی» است که اهمیت درجه اول پیدا کرده است و نه استفاده از چند تئوری و تکرار طوطی‌وار آن‌ها!

مدیریت تئوری‌ها به معنی تبدیل تئوری‌های فمینیستی موجود به دانش است و دانش نیز به معنای آن است که این نظریه‌ها بتوانند با زندگی و حرکت و فعالیت روزمره‌مان پیوند بخورند. اگر هر تئوری بدون در نظر گرفتن نیازهای عینی و خاص زندگی روزمره مطرح شود نمی‌تواند در بافت روابط اجتماعی‌مان منشاء اثر باشد و حرکت ایجاد کند. مدیریت تئوری‌ها نیز به این مسئله باز می‌گردد که چطور از تئوری‌های فمینیستی برای تحلیل و پیشبرد تغییر و بهبود وضعیت زنان استفاده کنیم. در واقع آنچه مهم می‌نماید این نیست که صرفاً تئوری‌های مختلف را بدانیم و به حافظه بسپاریم بلکه چگونگی کاربرد آنها در زندگی روزمره و سازماندهی این تئوری‌ها برای حرکت و کنش جمعی است که می‌تواند به جنبش زنان کمک کند.

برای نمونه تئوری‌های متنوعی برای چرایی «خشونت علیه زنان» در جهان مطرح شده است، دانستن این تئوری‌ها، البته به درک و قضاوت ما در شناخت پدیده خشونت، جامعیت می‌بخشد اما چگونه و از چه راه‌هایی، تئوری‌های مختلف درباره خشونت علیه زنان را در جنبش زنان بازآفرینی کنیم تا به نگاه منفعل و غیرکاربردی منتهی نشود و بتواند ابزاری برای تغییر و کاهش خشونت علیه زنان تبدیل گردد.

برای نمونه در ایران که نابرابری قدرت و اعمال سلطه و خشونت، طی یک‌صدسال اخیر از طریق «رژیم حقوقی» بر ما زنان تحمیل می‌شود و ابعادی به شدت سیاسی اجتماعی و فرهنگی نیز به خود گرفته، اگر صرفاً بر آن تئوری که مثلاً «روانشناسی شخصیت مردان» را در محور نظریه خشونت مد نظر قرار می‌دهد تکیه کنیم یعنی به نظریه‌ای متوسل شویم که خشونت را به حوزه‌ی فردی محدود می‌کند ناخواسته به انفعال در برخورد با خشونت‌های جاری و گسترده بر زنان دامن زده‌ایم. یعنی ما به یک سری تئوری‌های علمی و «درست» اشاره کرده‌ایم بدون آن‌که بتوانیم به کنش و استراتژی فعال و انتقادی دست پیدا کنیم.

در جامعه‌ای که هنوز «خشونت خانگی» که زنان را قربانی می‌کند امری «شخصی» قلمداد می‌شود و مناسفانه قوانین موجود نیز آن را به عنوان «مسئله‌ای خصوصی» به رسمیت می‌شناسد، بی‌تردید تکیه زدن بر نظریه‌هایی درباره خشونت علیه زنان که محوریت‌اش بر حوزه فردی است نمی‌تواند کاربرد زیادی داشته باشد. ممکن است در کشورهای مبدع چنین نظریه‌ای از خشونت، به دلیل آن که جامعه و قوانین، خشونت علیه زنان را امری خصوصی قلمداد نمی‌کند و از این رو آنان حتی توانسته‌اند خانه‌های امن ایجاد کنند و فعالیت‌های مختلف را برای کاهش خشونت خانگی (با استفاده از چنین تئوری) سازمان دهند، در ایران اما، این تئوری نه تنها زمینه تغییر و بهبود شرایط زنان را فراهم نمی‌کند بلکه به نوعی بر «شخصی» و خصوصی بودن مسئله خشونت صحنه می‌گذارد.

در واقع می‌خواهم بگویم ذهن، اندیشه و نظریه‌های ما قرار نیست در خلاء شکل بگیرند یا منشاء بیرونی داشته باشد، بلکه مجموعه‌ی شرایط و اوضاع اجتماعی و روزمره‌مان باعث شکل‌گیری اندیشه‌ها مان است حالا اگر شرایط ویژه‌ی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ذهن ما را به تدوین نظریه (و در نتیجه به تدوین استراتژی حرکت) ناگزیر می‌سازد به طبع این نظریه (و استراتژی برآمده از آن) باید برای تغییر و گره‌گشایی معضلات همین جامعه به کار آید. یعنی برای گشایش و بهبود زندگی روزمره‌مان کاربرد داشته باشد، پس ناگزیر است که سیال و موقعیتی باشد و آن قدر منعطف که با هر تغییر جدي در ساختار جامعه، بتواند تغییر کند و روزآمد شود. بنابراین، خاستگاه پیدایش و عروج و فرود (شان نزول) نظریه‌ها و استراتژی‌های ما، همین بافت و موقعیت جامعه خودمان است. پس به حافظه سپردن و بیان تئوری‌ها، اگر از تجربه‌ی زیسته‌ی ما ریشه نگیرد یعنی به ابزاری برای تغییر و تحلیل و تحول زندگی روزمره‌مان تبدیل نشود، خواهی نخواهی، به شکل انتزاعی و شاعرانه در می‌آید یا حداکثر چماقی می‌شود برای تحقیر فعالیت دیگران و توجیه انفعال و بی‌عملی‌مان!

در واقع می‌خواهم بگویم اساساً نظریه‌های فمینیستی در جنبش‌های زنان، «تئوری‌های موقعیتی» هستند یعنی در موقعیت‌های مشخص زمانی و مکانی می‌توانند مفهوم و معنا یابند و کاربردی و غیرکاربردی بودن آن‌ها تعیین شود. چه بسا یک نظریه فمینیستی که در کشور واضح این تئوری، رادیکال تعریف شده، در ایران اما به ابزاری برای توجیه بی‌عملی تبدیل شود.

روشن است که اکثر قریب به اتفاق تئوری‌ها در شرایط خاص و مشخص اجتماعی که نظریه‌پردازان‌اش در آن قرار داشته‌اند تدوین شده و این موقعیت خاص، آن تئوری را در جایگاه رادیکال یا در مقام مدافع

وضع موجود قرار داده است اما در شرایط دیگر (مثلا در ایران) ممکن است آن تئوری، عملکرد و تاثیر کاملا متفاوت و حتا معکوسی داشته باشد. بنابراین به‌ویژه برای جنبش فمینیستی و حق خواهانه کشورمان، تئوری‌ها بدون در نظر گرفتن شرایط خاص اجتماعی و چگونگی استفاده‌ی موقعیتی از آنها، حامل ارزش ذاتی نیست.

نظریه‌های گوناگونی که در فمینیسم به وجود آمده هر کدام در زمان و مکان خاص‌شان دارای کاربردهای متفاوت بوده است چرا که اساسا این نظریه‌ها از دل عمل اجتماعی و در ارتباط با جنبش‌های زنان پدید آمده‌اند و اگر این ویژگی را حفظ نکنند می‌توانند خنثا و بی‌اثر گردند.

نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی: همانطور که گفته شد به نظر می‌رسد حامل اصلی «فمینیسم موقعیتی» نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی هستند که در جنبش یک میلیون امضاء با خلق این جنبش نوین اجتماعی نقش خود را به تثبیت رسانده‌اند. در این جا سعی می‌کنم از زاویه‌های دیگری به این نسل بپردازم. اما قبل از شروع بحث درباره نسل پنجمی‌ها، یادآوری می‌کنم تعریفی که می‌خواهم از ظهور نسل جدید فمینیست‌های ایرانی ارائه کنم، صرفا می‌تواند در دایره برداشت شخصی ام محدود باشد، و احتمالا برای تدوین نگرش این نسل و اصولا برای شناخت ویژگی‌های او، به زمان بیشتری نیاز است تا اندیشه، آرزوها، نظام ارزش‌ها و روش‌های متفاوت این نسل از فمینیست‌ها به تدریج شاخصه‌های خود را به دست آورد.

در این‌جا پنج نسل فمینیست‌های ایرانی را تقسیم‌بندی کرده‌ام که نه فقط بر مبنای هرم سنی بلکه بر اساس گرایش‌هایی که از یک‌صدسال پیش در جنبش زنان وجود داشته و فعال بوده است. یعنی گرچه «نسل» به منظور تفکیک سنی به کار رفته اما در عین حال، به گرایش و نوع حرکتی که در یک دوره زمانی تفوق داشته است باز می‌گردد. این تقسیم نسلی، به طور بسیار موجز بر پایه‌ی برداشت من از نوع خواسته‌ها، روش حرکت و مبارزه، و بالاخره از منظر شرایط زیست‌شان در دوره‌های مختلف اجتماعی - سیاسی صورت گرفته است:

1 - نسل اول، «فمینیست‌های اولیه» بودند که در دوران انقلاب مشروطیت علاوه بر خواست استقلال و طرح مطالبه‌ی حق رای و نیز مشکلات زنان در خانواده‌ها، مطالبه اصلی‌شان، به رسمیت شناختن حق آموزش و تحصیل برای دختران بود. این نسل از جنبش زنان یعنی فمینیست‌های اولیه در دوران موسوم به تدارک انقلاب مشروطیت ظهور کردند و تا رسیدن رضاشاه به سلطنت بیش از سه دهه به تلاشی گسترده دست زدند. در این نسل «خواسته‌ها» و مطالبات زنان، محوریت داشت یعنی جنبش آنان، جنبشی «خواسته محور» بود. از این رو در بین نسل اول فمینیست‌های ایرانی به دلیل تفوق «خواسته محوری» بر جنبش، به نوعی ما با همگرایی بین آنان روبه هستیم. و شاید از همین روست که این نسل توانست دستاوردهای بسیار ارزشمند و ماندگاری را برای زنان کشور به ارمغان بیاورد.

2 - نسل دوم فمینیست‌ها در دوران تثبیت حاکمیت سلطنت رضاشاه پهلوی ظهور کردند. در این دوران «تجدد» به یک ایدئولوژی برای نظام حاکم تبدیل شد و برخی خواسته‌های زنان در چارچوب آن ایدئولوژی نیز جای می‌گرفت. در واقع «تجدد» و «مدرنیسم» که قبل از این دوران به عنوان نوعی اندیشه و سبک زندگی اجتماعی در جامعه و در بین گروه‌های مختلف از جمله زنان جاری بود با روی کار آمدن رضا شاه به «ایدئولوژی تجدد» تبدیل شد، در واقع حاکمیت با از آن خود کردن «تجدد» و قرار دادن آن در ساختار سیاسی و با ابزار سرکوب و نه ترویج، آن را به ایدئولوژی خودش تبدیل کرد. از این رو

جایگاه‌اش را به گونه‌ای تغییر داد که هیچ گروهی مستقل از حاکمیت، پس از آن به درستی نمی‌دانست با آن چه نسبتی می‌تواند برقرار کند. فمینیست‌های این نسل نیز نسبت خود را با تجدیدی که چند سال قبل، بر بستر آن، حقوق زنان را مطرح می‌ساختند تا حدود زیادی، گم کردند و از این رو گویی مجدداً باید در برابر آن دست به انتخاب می‌زدند. این مسئله سبب شد همگرایی که در نسل اول فمینیست‌های ایرانی حاکم بود به ناگزیر خدشه دار شود. زیرا نسلی که در این دوره می‌زیست مجبور شد تا در مقابل این «تجدد ایدئولوژیک» شده‌ای که از مدارج فوقانی هرم سیاسی با ابزار زور جاری می‌شد دست به انتخاب بزند. از این زاویه بود که در میان این نسل از فمینیست‌ها به ناگزیر باید واگرایی اتفاق می‌افتاد. بخشی راه حل را در استفاده از همین نوع تجدید دیکته شده یافتند و برخی با آن «تجدد» به کل مخالفت کردند و برخی نیز کاملاً منفعل شدند.

در واقع بخشی از فمینیست‌های نسل دوم با توجه به شرایط سیاسی آن دوران مجبور به تغییر رویه شدند و خواسته‌ها و روش حرکت‌شان را نیز با توجه به شرایط جدید، تغییر دادند. آنان با توجه به بسته بودن فضای سیاسی تلاش کردند تا برای ماندگاری، در شکل رسمیت‌یافته‌تری حرکت کنند. از این رو می‌بینیم که در جنبش زنان در این دوره، کارهای خیریه و گسترش فرهنگ و آداب و رسوم زندگی «مدرن» شهری عمده می‌شود یعنی بر فعالیت‌های خیریه‌ای و فعالیت‌های اجتماعی همگام با دولت و کمتر انتقادی متمرکز می‌شود (هرچند در سال‌های 1320 تا 1332 شکل سیاسی‌تری به خود می‌گیرد). و از سوی دیگر بخشی از زنان به تدریج به احزاب سیاسی گرایش پیدا می‌کنند. در این دوران این دو گروه هنوز رویه رو هم قرار نگرفته بودند و شاید به دلیل شرایط مشترک و دشوار ناشی از این انتخاب، با یکدیگر به مصالحه می‌پرداختند تا این که در نسل سوم فمینیست‌ها افتراق‌ها کاملاً مشخص می‌شود.

3 - نسل سوم فمینیست‌ها با توجه به شرایط اجتماعی زمان سلطنت محمدرضا شاه، از دهه 40 خورشیدی به بعد، جنبش زنان به ناگزیر به دو جریان عمده و کاملاً متفاوت از یکدیگر تبدیل شد. برخی از آن‌ها بحث کسب حقوق زنان و تغییر قوانین زن‌ستیز در شکلی محدود و عمدتاً از بالا (در ساختارها و نهادهای دولت) و نیز در سطوح بین‌المللی پیگیری کردند، اما برخی گروه‌ها به شکل گسترده برای تغییر کل حاکمیت و به منظور زندگی عادلانه‌تر برای خود («خودی» که بر هویت زنانه‌اش تاکید ویژه‌ای نداشت، اما به یقین از وضعیت‌اش نگران و ناراضی بود) در سازمان‌های سیاسی وارد شدند و فعالیت کردند. چنین بود که در این نسل (نسل سوم) واگرایی کامل شد. در جنبش نسل سوم فمینیست‌های ایران در واقع می‌توان تفوق و برتری «ایدئولوژی محوری» را به وضوح مشاهده کرد. ایدئولوژی‌های مختلف در میان زنان، محور فعالیت‌هایشان شد و نه خواسته‌ها و مطالبات مستقل خودشان. در این زمان، فعالان زن در سه عرصه پراکنده و توزیع شدند: گروهی، فعالیت‌هایش را در سطح رسمی و دولتی تثبیت کرد، دیگری که گرایش به کار مستقل‌تر داشت به سوی فعالیت‌هایی در سطوح بین-المللی روی آورد، و سرانجام بخش قابل ملاحظه‌ای از زنان فعال نیز به سمت احزاب سیاسی روی آوردند و به دنباله‌ای از این احزاب تبدیل شدند. شاخصه این دوران، درگیری‌های ایدئولوژیک بین فعالان زن است. در واقع نه تنها افتراق که تخاصم در این نسل به وجود آمد و منافع کاملاً متفاوت و متضاد و خواسته‌ها و مطالبات کاملاً متعارض با یکدیگر، از ویژگی‌های بارز این نسل به شمار می‌آید. همانطور که «ایدئولوژی محوری» نیز ویژگی کل جنبش زنان در این دوره است.

4 - نسل چهارم، فمینیست‌هایی را شامل می‌شود که بعد از انقلاب (و به‌طور خاص‌تر بعد از جنگ)، به

مسائل زنان و فمینیسم در سطح جامعه و نیز گسترش و تعمیق مباحث فمینیستی و سازمان دهی مجدد خود و طرح «مسئله‌ی زن»، در سطحی گسترده، فعالیت خود را آغاز کردند. آن چه بر این حرکت در این دوره حاکم بود عمدتاً بر محور «هویت‌یابی» دور می‌زد.

«فمینیسم» به عنوان «اندیشه‌ای مستقل» در واقع میان این نسل شکل گرفت، از این رو «هویت-یابی» تحت عناوینی همچون «فمینیسم سوسیالیستی»، «فمینیسم لیبرال»، «فمینیسم اسلامی» و مرزبندی بین آنان به منظور شکل‌گیری «هویت‌های مستقل از یکدیگر» بروز کرد. نسل چهارم به دلیل آن که بار حرکت دوباره جنبش زنان را در شرایطی بردوش می‌کشیدند که جامعه دو بحران انقلاب و جنگ را سپری کرده بود و همه نیروهای مختلف اجتماعی دوباره خود را باز می‌یافتند، در این وضعیت شناور، عمدتاً فعالیت‌هایش حول محور «هویت‌یابی» صرف می‌شد. آنان عمدتاً در پی هویت‌یابی و استقلال خود از دیگر جریان‌ها و اندیشه‌ها بودند و از این رو دغدغه اصلی‌شان تثبیت «هویت‌های جدیدی» برای خود (به عنوان نمایندگان از گروه‌های مختلف زنان) بود.

بخشی از نسل چهارمی‌ها را زنان سرخورده از خشونت‌های انقلاب، تشکیل می‌دادند، یعنی کسانی که احساس می‌کردند در انقلاب بازی خورده‌اند و هیچ حقی برایشان قائل نشده‌اند. و بخشی دیگر جوانان آن دوره بودند که در کنار آن نسل سرخورده از انقلاب، بار سنگین بخشی از این شکست‌ها را همراه با آنان به دوش می‌کشیدند. هم زنان مذهبی و هم زنان غیرمذهبی در این نسل سعی می‌کردند با ساختن هویت‌های منحصر به فرد خود، مرزهایی برای خود ترسیم کنند تا بتوانند از دل این مرزها سربروی بیآورند و از این رو به ناچار هم با دیگر گروه‌های زنان مرز و محدوده خود را مشخص سازند و هم با دیگر جنبش‌ها و اندیشه‌ها. از این رو به نوعی بر جنبش نسل چهارم فمینیست‌های ایران، «هویت محوری» غالب شد. البته این هویت‌ها به نوعی لغزندگی و به طرز پنهان، اما با مرزبندی‌های سابق ایدئولوژیک به ناچار پیوند می‌خورد ولی از آن جنس نبود. هرچند برخی از فمینیست‌های خارج از کشور که در نسل سوم فمینیست‌ها فعال بودند، این «هویت‌یابی» را با «ایدئولوژی محوری» حاکم بر نسل سوم اشتباه می‌گرفتند و مرتباً در پی آشتی دادن بودند درحالی که آنچه در جنبش زنان در داخل کشور در جریان بود، غالباً پی‌کاوی و یافتن «هویت‌هایی مستقل در شرایط متلاطم و بی‌ثبات جامعه بود که شاید بیش از آن که مربوط به فاصله‌های درونی بین گروه‌های زنان باشد متوجه این فاصله‌گذاری‌ها در بیرون از جنبش زنان (با دیگر جنبش‌ها و اندیشه‌ها) بود.

5 - اما نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی که او را با توجه به رویکرد و نگرش، و ارزش‌هایش، و در نظر آوردن شرایط متفاوت‌اش، در این جا نسل جدیدی تعریف کرده‌ام بی‌شک منظورم این نبوده و نیست که تمامی فمینیست‌های فعال زیر 35 سال در چنین قالب تنگ و قراردادی، جای می‌گیرند یا به تمامی دارای ویژگی‌هایی هستند که برای نسل پنجم برشمرده‌ام، یا فرد فرد آنان، تمامی این ویژگی‌ها را در رفتار و کردار و افکار، از خود بروز می‌دهند، بلکه منظورم آن است که این ویژگی‌ها فارغ از خصوصیت فردی فعالان این نسل، در چهارچوبی کلان‌تر به چشم می‌خورد. در ثانی ممکن است چنین ویژگی‌هایی در نسل‌های پیشین هم وجود داشته باشد (که حتماً چنین است) اما این گرایش در نسل‌های پیشین به عنوان گرایش غالب مطرح نبوده و نیست اما اکنون در این نسل به صورت گرایشی غالب بروز کرده، وگرنه در همه نسل‌ها گرایش‌های متفاوت فکری، نگرشی و عملکردی وجود دارد. اما این تقسیم‌بندی‌ها به منظور شناخت گرایش‌های مسلط در یک حرکت یا جنبش یا جامعه کاربرد دارد و نه به کار

شناخت خصوصیات شخصی آدم‌ها، یعنی هنگامی که صحبت از یک گرایش خاص در یک نسل می‌شود منظور آن است که برخی ویژگی‌های نگرشی و عملکردی خاص (فارغ از ویژگی‌های فردی)، می‌تواند به صورت مسلط و غالب، نسبت به خرده گرایش‌ها، وجود داشته باشد که به طبع حاصل شرایط ویژه اجتماعی و تاریخی و موقعیت‌های خاص مکانی است. از این رو چنین گرایشاتی را نمی‌توان لزوماً به خصوصیات و تمناهای شخصی و منحصر به فرد کنشگران، تقلیل داد.

به هر حال، به نظر می‌رسد فعالان نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی، به فلسفه عمل‌گرایانه‌ی نسل اول فمینیست‌ها (مادربزرگ‌هایشان) نزدیک شده‌اند. معنی این سخن آن است که نسل پنجم فمینیست‌های کشورمان که با ظهور کمپین یک میلیون امضاء، گرایش نسل خود را در عینیتی قابل لمس عرضه کردند، «خواسته محور» هستند. اگر در نسل سوم فمینیست‌ها گرایش مسلط، «ایدئولوژی محوری» بود و نسل چهارم به «هویت محوری» گرایش داشت، در نسل پنجم اما شاهد آن هستیم که بار دیگر «خواسته محور» در این نسل به گرایش مسلط تبدیل شده است، هرچند در نسل اول فمینیست‌های ایرانی، «خواسته محور» تا حدود زیادی ناآگاهانه اتفاق افتاده بود و غالباً ناشی از شرایط جدید جهانی آن دوره، و نوپدید بودن جنبش زنان در کشورمان بود، اما نسل پنجم در حد قابل قبولی، آگاهانه این راه را برگزیده و آن را با تئوری‌های جدید فمینیستی و نیز مجموعه‌ای از مشکلات زندگی روزمره درآمیخته است.

گرایش غالب نسل پنجم فمینیست‌های ایرانی عمدتاً ایدئولوژیک نیست و سیاست و برنامه‌اش را از عینیت‌های زندگی روزمره اخذ می‌کند و در رفتار و گفتار خود فاصله‌ای نسبی از ساختار قدرت را حفظ می‌کند. این نسل که از سویی دوران هشت ساله‌ی اصلاحات را از سر گذرانده و از سویی دیگر شرایط بین‌المللی جدید را دیده و اینترنت و ماهواره‌ها و اس. ام. اس را تجربه کرده است، به ناگزیر نمی‌تواند با آن قالب‌های گفتمانی و مرزبندی‌های ایدئولوژیک سابق شناسایی شود.

به نظر می‌رسد که به واسطه‌ی شرایط نوین جهانی و نیز شرایط خاص ایران، معیارهای درونی جنبش زنان نیز تغییراتی را شاهد بوده است که شاید مهم‌ترین آن: در هم تنیدگی ایدئولوژی‌های موجود باشد، به طوری که به نظر می‌رسد که دیگر نمی‌توان جنبش‌ها و نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی را بر اساس مواضع صرفاً ایدئولوژیک فعالان آن، هویت‌یابی کرد. رادیکال بودن یا نبودن یک جریان اجتماعی و فکری صرفاً با نوع ایدئولوژی فعالان‌اش و صرفاً گفتمان‌هایی که تولید می‌کنند امکان‌پذیر نیست. برای شناخت واقعی‌تر باید عملکرد و تاثیر جنبش‌ها و جریان‌های اجتماعی را در «موقعیت خاص سیاسی، اجتماعی و حتا منطقه‌ای و جهانی» نگاه کرد و مورد سنجش قرار داد.

متناسب با این شرایط سیال و تحول‌یابنده، میزان سنجش روش‌ها و معیار تقسیم‌بندی نیروهای تحول‌خواه که برای تغییر و اصلاح در بافت فرهنگی و اجتماعی جوامع خود فعال هستند دیگر با قالب‌های ایدئولوژیک سابق (مذهبی، سوسیالیستی، ملی‌گرا، مشروطه‌خواه، و...) قابل اندازه‌گیری نیست، اگر هم باشد معیار خیلی دقیقی نیست.

در مجموع به نظر می‌رسد این به هم ریختگی و کمرنگ شدن مرزبندی ایدئولوژی‌ها باعث شده که ما نیز در جنبش زنان با رویکرد تازه‌ای روبه‌رو شویم که دیگر با آن معیارهای ایدئولوژیک سابق نمی‌توانیم جنبش‌های زنان ایران را زیر عنوان‌هایی چون: اسلامی و سوسیالیستی و لیبرالی و... طبقه‌بندی کنیم. اگر 25 سال پیش برخی نخبگان فمینیست (عمدتاً از نسل سوم) می‌خواستند بین فمینیسم اسلامی و سکولار و سوسیالیست «آشتی» برقرار کنند، اکنون دیگر بحث فمینیسم اسلامی و

سکولار و سوسیالیستی از اساس دچار بحران است، چه برسد به آشتی دادن یا تداوم تخاصم بین آنها.

معیار سنجش نیروها: به واقع با چه معیاری می‌توان گفت که فلان نیرو «فمینیسم اسلامی» است و فلان گروه «فمینیسم سکولار»؟ آیا معیار ما در تقسیم‌بندی‌های «قراردادی» می‌تواند بر پایه‌ی ماهیت فعالیت‌ها، انواع روش‌ها و یا هدف این نیروها، استوار باشد، یا براساس ایدئولوژی کنش‌گران‌شان، یا مضامین مطالبات این جنبش‌هاست؟ به نظر می‌رسد نسل جدیدی از فمینیسم که می‌توان آن را «فمینیسم موقعیتی» نامید در ایران رشد کرده که ملاک و میزان‌اش اسلامی نبودن یا اسلامی بودن نیست و اگر آنها را با این معیار ایدئولوژیک بسنجیم دچار مشکل خواهیم بود. این نسل جدید از فمینیسم (البته لزوماً نمی‌توان آن را «فقط» با معیار هرم سنی تقسیم‌بندی کرد هرچند بدنه‌ی اصلی آن را جوانان زیر 35 سال تشکیل می‌دهند) را شاید بتوان «فمینیسم موقعیتی» نامید که با «اسلام ایدئولوژیک» در ماهیت، و با «اسلام دارای قدرت» در روش و خواسته‌ها، فاصله گرفته است. همچنین به این معنا غیراسلامی نیست که برای اسلام و مسلمانان (و یا هر دین دیگر) تعیین و تکلیف کند و خط‌کشی‌ها و معیارها و هدف‌هایش را بر این مبنا نشانه‌گذاری و سوگیری کند. چراکه اساس فعالیت‌هایش را بر محوریت خواسته‌ها و مطالبات قرار داده و نه بر اساس «هویت» یا «ایدئولوژی» اش.

به‌رحال این فمینیسم، خواهی نخواهی متفاوت از فمینیسمی است که با ایدئولوژی اسلام یا ایدئولوژی‌های دیگر، هویت می‌گرفت یا از آن ارتزاق می‌کرد و یا از قدرت دولتی آن، مشروعیت می‌گرفت، یعنی این فمینیسم با ایدئولوژی و مذهب هویت نمی‌یابد و از آن ارتزاق نمی‌کند و البته به اسلام و دیگران ادیان هم واکنش ندارد چون مشکلات زندگی روزمره‌اش را به دین ارتباط نمی‌دهد یعنی به هیچ یک از ادیان به‌چشم دشمن نگاه نمی‌کند، بلکه به زبان ساده: با آن زندگی می‌کند و بخشی از زندگی روزمره‌اش است. زیرا چه بخواهد و نخواهد در زندگی روزمره‌اش وجود دارد. در نتیجه می‌تواند آن را مانند بقیه‌ی چیزهایی که در زندگی روزمره‌اش وجود دارد به سهولت با نیازها و شرایط زیست خود، منطبق و با تکیه به ارزش‌های خود، تغییرش دهد، بدون این‌که آن را طرد کند یا دلهره‌ای از «بی‌هویتی» یا «طردشدگی» یا نگرانی و دغدغه‌ی «قطع وابستگی» از ایدئولوژی خود (چه ایدئولوژی «چپ» یا ایدئولوژی «اسلام» یا هر ایدئولوژی دیگر) داشته باشد. برای انجام همه این کارها نیازی هم به چراغ سبز و کسب مشروعیت از بالا یا مراجع، نمی‌بیند، هرچند اگر برای رسیدن به خواسته‌ها و مطالبات زنان آن را هم ضروری ببیند از آن استقبال می‌کند.

برای نسل پنجم فمینیست‌ها، داشتن یا نداشتن مذهب غیررسمی یا رسمی، خط‌فاصله‌ای بین خود با دیگری ایجاد نمی‌کند که مثلاً بخواهد با متر و معیار آن، با «دیگران» متحد شود یا نشود. پس مسلمانان یا مسیحی یا سکولار بودن یا چپ بودن و راست بودن، «هویتی» برای آنان محسوب نمی‌شود، بلکه چیزی شبیه مادر و پدر و سرزمین‌شان است یعنی بخشی از زندگی‌شان، که البته مقدر است با آن همزیستی کنند و با توجه به نیازشان بخواهند «اصلاح» شود.

در واقع شاید بتوان گفت دین و مذهب آنها، مانع یا معیاری برای فمینیسم‌شان نیست. زیرا مشروعیت‌اش را از پایین و در زندگی روزمره‌اش می‌گیرد و نه از بالا یا از یک ایدئولوژی رسمی دیگر. می‌خواهم بگویم آن «فمینیسم اسلامی» که تا قبل از فعالیت نسل پنجم فمینیست‌ها، شناسایی

می‌شد، عمدتاً «فمینیسم دولتی» و گاه «فمینیسمی ایدئولوژیک» بود که فمینیسم‌اش می‌توانست از بالا مشروعیت یابد و ایدئولوژی‌اش مقدم بر فمینیسم‌اش بود (ایدئولوژی‌اش بر خواسته‌های مستقل زنان اولویت داشت). در واقع فمینیسم‌اش غالباً به کار مشروعیت ایدئولوژی‌اش می‌آمد تا ایدئولوژی‌اش به کار مشروعیت بخشیدن به فمینیسم‌اش.

روش‌اش نیز انطباق اسلام با فمینیسم از سوی نخبگان (دولت - مردان، مراجع دینی، احزاب سیاسی و...) بود و به واسطه‌ی ایدئولوژیک بودن‌اش (خاصه در ایران که دین با دولت ممزوج است) اصولاً نمی‌توانست با دیگر فمینیسم‌ها - که آن‌ها نیز به نوعی ایدئولوژیک بودند - آن «آشتی» معروف که برخی از آن می‌ترسیدند و برخی مبلغ‌اش بودند به‌ثمر برسانند، بنابراین اگر 20 سال پیش در میان نسل سوم فمینیست‌ها، بحث عمدتاً بر سر آشتی فمینیسم‌های مختلف ایدئولوژیک با یکدیگر بود یا میان نسل چهارم فمینیست‌ها دغدغه اصلی‌شان «هویت‌یابی» از فمینیسم‌شان بود، اما این نسل جدید در کمپین یک میلیون امضاء با هیچ گروهی به خاطر ایدئولوژی‌اش «قهر» نیست، در عین حال، «هویت‌اش» آنچنان سیال و پویاست که به مانعی برای دستیابی به خواسته‌ها و مطالبات‌اش تبدیل نمی‌شود، بلکه مرزهای دیگری که معیار و مترش را از نیازها و جنبه‌های عینی زندگی روزمره کسب کرده، مشخص می‌کند.

بنابراین به این گونه موضوعات از جمله انطباق اسلام با فمینیسم، از منظر دیگری نگاه می‌کند و متفاوت با آن فمینیسم اسلامی سابق است که فمینیسم «نخبگان اسلامی» و دولتی بود. انطباق اسلام با فمینیسم در کمپین یک میلیون امضاء، انطباق فمینیسم است با میلیون‌ها مسلمانانی که با مذهب‌شان زندگی می‌کنند و نه اینکه از آن قدرت و هویت و اقتدار و مشروعیت می‌گیرند! بنابراین ما نه با آن گرایش «انطباق فمینیسم با اسلام» چالش داریم و نه با «عدم انطباق آن»، بلکه با گرایشی تازه سروکار داریم که شاید بتوان آن را فمینیسم روزمره یا فمینیسم موقعیتی نامید.

ظهور نسل جدید مردان فمینیست در کمپین

نسل تازه‌ای از مردان ایرانی با اعتقاد به حقوق برابر شهروندان، فعالیت در جنبش یک میلیون امضاء را با آگاهی و انتخاب خود، برگزیده است. این فعالیت‌ها به رغم فشارهای متعدد و چندجانبه‌ای که بر آنان تحمیل می‌شود، خوشبختانه تداوم داشته و تاکنون، نتایج مثبت و ماندگاری را برای کمپین به ارمغان آورده است.

مردان نوین و فمینیست سرزمین ما این بار، نه از سر دلسوزی یا ترحم نسبت به موقعیت فرودست زنان که از سر باور و اعتقاد به تساوی انسان‌ها، به جنبش یک میلیون امضاء پیوسته‌اند. این نسل جدید مردان ایرانی بی‌شک پدیده نوینی در جنبش زنان ایران به شمار می‌آیند. نسل‌های پیشین مردان آزادی‌خواه، غالباً به خاطر آرمان‌های «بزرگ» همچون «تجدد» و گذار جامعه به مدرنیسم یا سوسیالیسم، به موضوع زنان توجه نشان می‌دادند، اما این نسل نوین مردان ایرانی، آرمان‌های زمینی و حداقلی جنبش زنان را از آن خود کرده و از آن هویت می‌گیرد.

زنان همواره مجبور بوده و هستند که برای هر «اظهار نظری» و برای آن که «مکانی» برای خود در جامعه‌ای مردسالار بیابند، در ابتدا خود را به عنوان «زن» تعریف کنند زیرا در جامعه همیشه «پیش فرض»، مرد است و بدین سبب زنان ناچارند خود را قبل از هر چیز، (برای پیش فرض زدایی) تعریف

کنند. به نظر می‌رسد نسل جدید مردان فمینیست که امروز پیشقراولان سرودی دیگرگونه برای جامعه مردان محسوب می‌شوند، در جنبش زنان با همین مشکل دست و پنجه نرم می‌کنند، یعنی آنان نیز برای «مکان‌یابی» و کسب موقعیت خود در جنبش زنان ناچارند بی‌وقفه خود را تعریف کنند و از این پیش فرض که «زن بودن» معیار فعالیت در جنبش زنان محسوب می‌شود، «آشنایی زدایی» کنند.

البته این مسئله، نخستین نقطه مشترک بین مردان فمینیست با زنان جامعه خود است گرچه این تنها گرفتاری این نسل جدید مردان نیست، زیرا آنان نیز همچون زنان فمینیست (که مورد غضب و تحقیر و تهمت هستند) با نظام مردسالاری با همه ابعاد فراگیر خشونت‌هایش، در چالش‌اند. این نظام خشن، حتی بیش از زنان فمینیست، از چنین مردانی تنفر دارد و در واقع به نوعی آنان را «خائن» به نظام مردسالاری می‌داند. اما به رغم همه این‌ها می‌بینیم که نسل جدید مردان برابری خواه ایرانی هر چند به آهستگی، اما هر روز بر شمارشان افزوده می‌شود. به طوری که اگر در میان اعضای اولیه کمپین (54 نفر) فقط نام دو مرد به چشم می‌خورد، اما به تدریج بر این تعداد افزوده شده و در لیست 86 نفری که در سه ماهه دوم به اعضای کمپین پیوسته‌اند، نام 16 مرد دیگر، به شمار مردان حق طلب این جنبش افزوده شده است.

از سوی دیگر همان طور که در گزارش داخلی کمپین نیز آمده است از میان 370 داوطلبی که در تهران در کارگاه‌های آموزشی کمپین شرکت کرده‌اند، 50 نفر آن‌ها مرد بوده‌اند یعنی از 36 کارگاهی که طی ماه‌های اخیر در تهران برگزار شده است، 5 کارگاه آن متعلق به مردان جوان داوطلب جمع‌آوری امضاء بوده است. به یقین، ظهور پدیده مردان فمینیست در سرزمین ما و آن هم در جنبش جدید یک میلیون امضاء، در تاریخ جنبش زنان ثبت خواهد شد و دستاوردی مهم و ماندگار برای این جنبش و نیز مردان این نسل به شمار خواهد آمد.

فصل سوم

چالش‌های درونی کمپین یک میلیون امضاء

برای بسیاری از ما فعالان و بنیادگزاران کمپین یک میلیون امضاء، فعالیت در این جنبش به معنای «خود زندگی» است و از این رو مانند «زندگی» پر از تناقض و چالش و گرفتاری است که هر دم، هزاران پرسش برمی‌انگیزد و زندگی فعالان را رنگین می‌سازد.

اولین تناقض‌های این زندگی رنگین و پرتنوع، در خودش بود یعنی معلوم نبود جمعی است با یک هویت گروهی مشخص، یا افراد مستقل اما هویت‌نیافته؟ بسیاری از اعضای جوان‌تر هنوز هویت‌شان را از جنبش زنان نمی‌گرفتند، اما خواسته‌هایشان را به خوبی می‌شناختند و لمس می‌کردند. همین رنگارنگی ناشی از ده‌ها و صدها فعال داوطلب با هویت‌ها و تجربه‌ها و افکار متفاوت، خود به خود چالش برانگیز بود. ماه‌ها زندگی با چالش‌های فراوان، هرچند دشوار و نفس‌گیر بود اما حیات بخش بود، زیرا همگی ما پیش از آن که شاهد تغییر در بیرون باشیم، احساس می‌کردیم چیزی در وجود خودمان در حال تغییر و تطور است.

به تدریج آموختیم که چگونه با تناقضات و چالش‌ها، با اختلاف سلیقه‌ها و تنوع فرهنگ‌ها و اندیشه‌های همدیگر کنار بیاییم و با وجود اختلاف و تفاوت‌های مان - حتی در میزان سن و سال - با یکدیگر همزیستی کنیم و پشتیبان هم باشیم. شاید چون به تدریج به این بصیرت مجهز شده‌ایم که زندگی در جامعه چند فرهنگی کنونی یعنی زیستن در سایه روشن‌های همین تناقضات، چالش‌ها و دوگانگی‌ها. در این ماه‌ها آموختیم و خواهیم آموخت که دیگر زمانه «مشخص بودن تکلیف» آدم‌ها به سرآمده. «تکلیف» را خودمان از میان انبوه مسیرها و گزینه‌های متعدد، به صورت جمعی و با توافق‌های آگاهانه، حداقلی و گاه مقطعی بین خودمان «انتخاب» و تعیین می‌کنیم، بدون این که نیاز به کلان‌روایت‌هایی داشته باشیم که تکلیف همه را برای همه زمان‌ها و مکان‌ها تعیین کرده است.

در واقع ما زنان فعال در کمپین، به تدریج در حال آموختن و پذیرش این واقعیت هستیم که «مجبوریم» هر روز و هر ساعت و «بنا به موقعیت مان» دست به انتخاب بزنیم و تاکتیک مناسب را برگزینیم. یعنی با یک انتخاب اولیه (یک‌بار برای همیشه) تکلیف همه چیز روشن نمی‌شود بلکه انتخاب‌های ناگزیر - و هر روزه ماست - که به تدریج جهت‌گیری آینده‌مان را شکل می‌دهد و ما را از موانع بی‌شمار و گاه خلق الساعه، با کمترین هزینه، عبور می‌دهد.

گرچه این روند سیال تصمیم‌گیری و تغییر مداوم تاکتیک‌ها، تا حدود زیادی آرامش فردی و جمعی‌مان را

از بین برده و گاه خستگی و حتا دلزدگی برای کنشگران به وجود آورده است اما این تشویش ناگزیر، که بر اثر تغییر و بهسازی تاکتیک‌ها مان به وجود آمده، در رودخانه مطمئن و آرامش بخش «استراتژی» روشن کمپین یک میلیون امضاء، جبران شده و می‌شود. یعنی مشخص بودن «راهبرد» این جنبش (اصلاح قوانین ناعادلانه) خستگی‌مان را جبران می‌کند. از دیگر سو، این شناور شدن و سیالیت در اتخاذ روش‌های تازه، آرام آرام ما را به این آگاهی و خردتجربی تجهیز می‌کند که حقیقا نمی‌شود از راه‌های «میان بر» و سریع به جایی رسید به ویژه اگر در موقعیت و جایگاه عضوی از کمپین یک میلیون امضاء قرار داشته باشی. جنبشی که زیر چتر فضای بی‌ثبات کشورمان، مضمم شده است تا به منظور بهبود شرایط خود و زنان جامعه خویش، پروژه جمع‌آوری امضاء را در سطح کل کشور به جلو براند.

در مملکتی که هر ماه و هفته، غائله بزرگی به وجود می‌آید و هیجانات ناشی از آن، «موقعیت» اکثر شهروندان را به تلاطم، بی‌ثباتی و سردرگمی گرفتار می‌کند چگونه می‌توان انتظار داشت که یک جنبش فراگیر مدنی (آن هم جنبشی عملگرا)، تاکتیک‌هایش ثابت، «اصیل» و پایدار باشد؟ یعنی در فضایی چنین متلاطم و بی‌ثبات، آیا می‌توان از «نگرش موقعیتی» فاصله گرفت و همچنان در دامچاله «نگرش‌های اصالت‌گرا» و آیینی (ایدئولوژیک) گرفتار باقی ماند؟

این خط جدید رفتار اجتماعی که در فرآیند فهم «فمینیسم موقعیتی» نضج گرفته و توسط اکثر فعالان کمپین یک میلیون امضاء به دستمایه خوبی برای حرکت تبدیل شده، افزون بر دلایل بیرونی (تلاطم و بی‌ثباتی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه) در نفس خود نیز، ناچار از سیالیت و انعطاف و تناقض است. زیرا بر اساس زندگی روزمره عمل می‌کند و «رفتار»، «فرم» و «روش»، است که در مرکز این فعالیت دسته جمعی قرار دارد و نه باورهای آیینی و گفتمان‌های ذهنی. بنابراین خیلی طبیعی است که بر حسب مواضع تغییر یابنده رفتار، اکثر فعالان نیز مدام در حال تغییر و بازنگری انتقادی نسبت به تاکتیک‌های خود باشند.

موفقیت در اتخاذ این مواضع سیال و موقعیتی، در واقع پشت سر گذاشتن مواضع جزمی گذشته و عبور موفقیت‌آمیز از آستانه معرفتی به ارث رسیده است. به خصوص که برای نخستین بار، سمت و سوی فعالیت‌های مدنی به جانب ارتقاء خود کنشگران - به ویژه زنان - و حول «خواسته‌ای مشخص» سوگیری شده است و نه حول «مشرک فکری خاص» یا «ایدئولوژی» یا «هویتی مشخص».

چالش‌های درونی کمپین یک میلیون امضاء

زندگی و تلاش مدنی در پهنه متلاطم جامعه، حرکت‌های گروهی و دسته جمعی را خواهی نخواهی با چندگانگی‌های مضاعف روبرو می‌کند و چه بسا تناقضات و گرایش‌های متفاوت اعضا را حتا تشدید نماید. بنابراین، فعالان کمپین یک میلیون امضاء از همان روزهای آغاز به کار کمپین، در میان انبوه تناقضات، ناگزیر به انتخاب و گزینش میان آن‌ها بودند: تناقض میان گرایش به نخبه‌گرایی و توده‌گرایی، تناقض میان پیوستن به جنبش بین‌المللی زنان و گرایش به محلی باقی ماندن، تناقض بین این‌که «راه» مهم است یا «هدف»، تناقض بین سازمان‌دهی متمرکز و سلسله مراتبی یا بی‌در و پیکر بودن، تناقض میان رسانه‌ای شدن یا نشدن، تناقض بین لابی کردن یا نکردن، بین فردگرایی و جمع‌گرایی، بین تلاش «برای» زنان یا فعالیت «همرا با» زنان و ده‌ها تناقض و دوگانگی و اختلاف در برداشت‌ها و سلیقه‌ها... که همگی این تناقضات به دلیل بافت عملگرای این حرکت اجتماعی، به ناگزیر باید

«انتخابی» برایش صورت می‌گرفت و به نوعی یا حل و فصل می‌شد و یا حضور دوگانه‌اش را به رسمیت می‌شناختیم و با هم دیگر آگاهانه از سر مصالحه برمی‌آمدیم.

می‌خواهم بگویم هرچند همگی ما زیر بار این همه تناقض و فشار و ابهام، گاهی کمر خم کردیم و لحظاتی تا ناامید و افسرده شدیم اما در طول این چندماه، به‌راستی فرآیندی را پشت سر گذاشته‌ایم که قابل تکیه و ستایش است. ما تقریباً تمام چالش‌ها و تناقضاتی را که جنبش‌های زنان در دنیا در این صدساله با آن مواجه بوده‌اند، به یکباره در این مدت (از 22 خرداد 1385 تاکنون) به نوعی تجربه کردیم و این حجم عظیم مسائل لاینحلی که به نظر هیچگاه به حل قطعی هم نخواهد رسید، به یکباره بر ما فرود آمد و ما باید در مورد آن تصمیم می‌گرفتیم که نادیده‌اش بگیریم یا از سر سازش مصالحه کنار هم بمانیم.

خسته شده‌ایم اما در عین حال، این تناقضات را تا حدودی حل و فصل کرده‌ایم و افتان و خیزان به راه خود ادامه می‌دهیم. در همین مدت کوتاه، بسیار آموخته‌ایم: کسب تجربه‌هایی رنگارنگ، غنایی و متراکم ناشی از کوشش دسته جمعی‌مان در پهنه عمل اجتماعی، که در نبود کمپین یک میلیون امضاء، احتمالاً سال‌های بی‌شماری را برای یافتن چنین تجربه‌هایی به این طرف و آن طرف سرک می‌کشیدیم. از این رو تصور می‌کنم همگی ما می‌توانیم قردان این جنبش نوین مدنی باشیم که دستاوردهایی بسیار فراتر از ظرفیت یک کار جمعی (کمپین) برای‌مان به ارمغان آورده است. در واقع این دوره‌ی کوتاه برای کسب تجربه‌هایی چنین گرانبها، چنان بوده که بی‌اغراق می‌توانم بگویم «معجزه»‌ای اتفاق افتاده است.

با سپری شدن چندین ماه از پیدایش این جنبش نوین مدنی، تقریباً همگی‌مان تا حدود زیادی پخته و کارآموده‌تر شده‌ایم چه آن‌هایی که پیش‌ترها در عرصه‌ی مبارزه‌ی حق‌خواهانه تجربه داشتند و چه جوانانی که آغاز مبارزات اجتماعی شان بوده است. همه‌ی ما به مانند فعالان پانزده‌ی ساله‌ی جنبش‌های زنان «پیر» شده‌ایم و همه‌ی ما مانند دختران نسل پنجمی، پر از انرژی و سرشار از زندگی شده‌ایم. آنان که گذشته‌ای داشته‌اند (به‌خصوص اگر در شکل‌بندی گفتمانی غالب و ایدئولوژیک گرفتار بودند)، با آغاز کمپین یک میلیون امضاء و کاربست استراتژی تازه «گفتگوی چهره به چهره»، گذشته خود را در چالش دیدند و آنان که فقط آینده بودند، حجم بزرگی از گذشته و تاریخ و تجربه بر آنها بار شد. در واقع پل و پیوندی که این جنبش بین گذشته و آینده به‌وجود آورده، حداقل برای من رویایی هرچند مبهم و اضطراب‌آور، اما زیبا و دوست‌داشتنی بوده و هست.

اولویت با «راه» است یا «هدف»؟

به تجربه دریافته‌ام که «راه» و «وسیله» در واقع همان فرایند سیال و در حال ساخته شدن است که ما برای رسیدن به هدف‌مان به دنبالش هستیم. با نگاه و قضاوتی متفاوت شاید بتوان ادعا کرد که «هدف»، در حقیقت چیزی بیش از یک «قرارداد» نیست! یعنی تعیین هدف و عقد قرارداد، به خودی خود چیزی را تغییر نمی‌دهد بلکه «فرایند رسیدن به هدف تعیین شده» است که حامل بسیاری برکات یا ضایعات خواهد بود و البته این امر منکر این قضیه نیست که هدف نیز به نوبه خود، میزان ظرفیت موجود در «روش»‌های به کار گرفته شده را معین می‌کند. اما به تجربه می‌توان نشان داد که حضور

استراتژی‌های چند وجهی (فعال شدن روش‌های متکثر مبارزه مدنی) تنها در مسیر و راه و روشی که برمی‌گزینیم مجال بروز پیدا می‌کند.

در طول سال‌های فعالیت‌ام، همیشه به این ایده پایبند بوده‌ام که راه و روش، مهم‌تر از هدف و مقصدی است که ما پیش روی خود می‌گذاریم. به‌قولی همه‌ی زیبایی‌های زندگی، در پیمودن «راه» است، راهی که طی می‌کنیم لذت‌آفرین و زندگی‌بخش است نه مقصدی که به آن دست می‌یابیم. به بیانی دیگر حتی می‌توان پذیرفت که «اهداف، فرزند وسایل‌اند». اما این ایده تنها به صرف قبول داشتن یا نداشتن آن، به بار نمی‌نشیند. زیرا آنچه مهم و سبب‌ساز است: فرایند درونی شدن و فهم ایده‌هاست که رفتار اجتماعی و عملکرد روزمره ما را شکل و سامان می‌دهد، نه فقط دانستن آن‌ها. از این‌روست که یکی از چالش‌برانگیزترین مسئله‌ی ما در جنبش يك ميليون امضاء، حفظ تعادل میان اهمیت دادن به هدف، و اولویت بخشیدن به راه و روش است.

از یک سو برخی از کوشندگان زحمتکش کمپین یک میلیون امضاء، دلسوزانه بر رسیدن هرچه سریع‌تر به «هدف» (یعنی جمع‌آوری یک میلیون امضاء) پای می‌فشارند زیرا رسیدن به هدف را مسئله‌ای «حیثیتی» برای این جنبش می‌دانند و معتقدند اگر که به مقصد نرسیم ممکن است پیامدهای ناخواسته منفی برای حرکت‌های اجتماعی زنان در آینده ایجاد شود.

البته با توجه به شیطنت‌ها و خرده‌گیری‌های بسیار که از سوی جامعه مردسالار نسبت به فعالیت‌های مختلف جنبش زنان صورت می‌گیرد، به راستی که چنین دغدغه و نگرانی‌ای، طبیعی است یعنی «پیروزی ظاهری» نیز از جایگاه و اهمیت برخوردار است زیرا «منتقدان» مردسالار در جامعه استبدادی که هر لحظه به دنبال کوچکترین «ضعف» و «نقصانی» از سوی ما زنان هستند می‌توانند هر مشکل و نقیصه طبیعی در حرکت‌مان را به یک پتک آهنین علیه جنبش‌مان تبدیل سازند، از این رو داشتن چنین دغدغه‌ای از سوی کسانی که دلسوزانه بر مسئله «هدف» یعنی جمع‌آوری هرچه سریع‌تر یک میلیون امضاء تاکید می‌کنند بسیار مفید و موثر است.

اما در این جا می‌خواهم تاکید خود را بر «راه» بگذارم تا حتی به خرده‌گیران همیشگی جنبش زنان نیز بگویم آن چه اکنون در جنبش یک میلیون امضاء «جاری و در حال شدن» است از اهمیت بیشتری نسبت به آن چه قرار است «در آینده بشود» برخوردار است. همین جا می‌خواهم بر این مشکل تاریخی کنشگران جامعه خودمان انگشت بگذارم که همواره بر برتری هدف نسبت به «راه» تاکید داشته‌اند و از قضا همین تاکید بوده که باعث می‌شود زمینه عملی برای آن خرده‌گیران «هدف مدار» را تقویت کند. از این رو اگر بر اهمیت راه و روش، تاکید و اصرار می‌کنم شاید به خاطر تفوق و برتری دیرینه سال جایگاه «اهداف» بر «وسایل» در جامعه ماست وگرنه رابطه متقابل هدف با راه و روش، و ایجاد تعادل میان این دو، به یقین مناسب‌ترین و کارگشایترین مدلی است که می‌توان برگزید و در بلندمدت به آن پایبند بود.

اما در حال حاضر در میان نیروهای مختلف کمپین یک میلیون امضاء، ما با دو نیروی عمده که یکی بر هدف و دیگری بر راه و روش تاکید دارد رو به روییم که اتفاقاً وجود این دو نیرو در حال تعادل‌بخشی به پیشبرد متوازن کمپین است: نیرو و گرایش‌هایی که بر رسیدن هرچه سریع‌تر به هدف یعنی: رسیدن به حد نصاب يك ميليون امضاء پای می‌فشارد، و نیرویی که اصل را بر طی کردن موفقیت‌آمیز این مسیر طولانی می‌گذارد یعنی با اغراق بسیار و ایده آل‌گرایانه: ظهور یک میلیون کنشگر پویا در جنبش زنان را اولویت خود می‌داند.

حضور زنده و فعال این دو نگرش، به پیشرفت کارها، یاری رسانده است. البته خود من متعلق به آن

بخش از نیروهای کمپینی هستیم که معتقدیم کمپین یک میلیون امضاء در طی کردن آگاهانه مسیر چند وجهی خود است که می‌تواند نقش ویژه و خاص خود را در جامعه بیافریند، پس اگر تنها به رای و نظر من بود، واقعا آرزو می‌کردم که ای کاش جمع‌آوری این امضاها «حداقل پنج سال» به طول انجامد تا بتوانیم بر این مسیر زیبا و انسانی تمرکز بیشتری داشته باشیم. ولی از این هم بیم داریم که نکند در صورت طولانی شدن مسیر، صبر و حوصله در میان نیروهای این جنبش رو به کاهش گذارد تاجایی که نتوانیم حرکتی چنین درازمدت را به پایان ببریم، به ویژه که چنین حرکتی (گفتگوی چهره به چهره) نخستین بار است که در جنبش زنان ایران اتفاق می‌افتد و بنابراین چون تجربه پیشینی از این نوع حرکت در نسل کنونی وجود ندارد ممکن است هر لحظه در برابر مشکلات و فشارها نتواند آن چنان که باید، پیش برود. بنابراین با توجه به برآیند فعلی نیروها، احتمالا باید بر حداقل سه ساله بودن این طرح، گردن گذاشت، تا هم از خستگی احتمالی نیروها جلوگیری شود و هم توانمندی و رشد اندیشه و حرکت و جذب نیروهای فعال زنان تداوم یابد.

اما در این میان می‌خواهم بار دیگر این پرسش را مطرح سازم که به راستی می‌خواهیم به کجا برسیم؟ نهایت کار آن است که مثلا در عرض دو سال، یک میلیون امضاء را جمع کردیم، بعد چی؟ درست است که فازهای بعدی کمپین را پی خواهیم گرفت اما فراموش نکنیم که فازهای بعدی، نه فقط تنوع و رنگارنگی این مرحله را ندارد بلکه فاقد پتانسیل و ظرفیت لازم برای درگیر ساختن گروه‌های مختلف و جمعی چنین پر تعداد از فعالان است. یعنی بعد از اتمام جمع‌آوری امضاها، بار دیگر به دایره برخی از نخبه‌ها و حقوقدانان و لابی‌کنندگان محدود خواهد شد، مگر آن‌که از هم اکنون چاره‌ای برای فاز دوم کمپین ببینیم تا این حرکت روبه گسترش یعنی باروری و آموزش و افزایش فعالان جنبش زنان در سطح وسیع بتواند هم‌چنان تداوم یابد.

این دوران کوتاه همکاری به احتمال زیاد بهترین دوران زندگی جمعی ماست، پس اجازه دهیم از این دوران بهره‌ها ببریم؛ بیافرینیم، به میان مردم برویم، آزمون و خطا کنیم، استعدادهایمان را بروز دهیم، با خواهرانمان از دیگر کشورهای جهان تعامل داشته باشیم، از منظر تجربه‌ی گروه‌های مختلف و فرودست زنان ساختار ستم و سلطه را عمیق‌تر بشناسیم، کار گروهی و فرهنگ جمعی را گسترش دهیم، گروه‌های هنری و نمایش‌های خیابانی در شهرهای مختلف برگزار کنیم، به یاری و هم‌فکری یکدیگر «ادبیات این کمپین» را شکل دهیم و خلاصه هرچه بیشتر طعم گس آن را مزه مزه کنیم.

تا همین جا هم کارنامه‌ی کمپین یک میلیون امضاء، نمره‌ی قبولی گرفته است. می‌توانست رفوزه شود، ولی با کمک «نسل پنجمی‌ها» در همین مدت کوتاه عمر پربرکت‌اش، موفق به انجام کارهای زیادی شده است. شاید مهم‌ترین دستاورد این چندماه، ایجاد «راه سوم» است یعنی فعالان حق خواه کمپین توانستند از میدان هفت تیر به سراسر ایران، به کوچه‌ها و به در منازل مردم، به متروها، و به همه‌ی فضاهای عمومی، گسترش یابند. این راه سوم، به یقین جای خود را در کنار گزینه‌های کلاسیک و سنتی خواهد گشود و به تدریج حق اهلیت کسب خواهد کرد و بی‌شک مدلی است که تا آینده‌های دور نیز می‌تواند همچنان جاری و ساری باشد.

چالش میان «لابی کردن» و کار آگاه‌گرایانه

مسئله دیگری که در جنبش یک میلیون امضاء چالش و پیچیدگی‌هایی را باعث شده، بحث پیشبرد

لابی و مذاکره با دولت و نهادهای رسمی، در مقابل نگرشی که قائل به تمرکز بر آگاهی‌رسانی و گسترش بحث «حقوق برابر» در میان مردم است. در واقع بحث «مذاکره» و «لابی‌کردن» با نهادهای رسمی اکنون سبب بروز تعارضاتی شده است. چرا که از یک سو ساختار و سنت جاافتاده «لابی‌کردن» برای تغییر قوانین از بالا، در مقابل روش آگاهی‌بخشی از طریق استراتژی «چهره به چهره» از پایین، سبب ایجاد دو نیروی متفاوت در کمپین شده است که گاه و بیگاه چالش‌هایی را به وجود می‌آورد.

این تعارض و دوگانگی البته به شکلی متفاوت در جنبش یک میلیون امضاء بروز کرده است، به این معنی که «گفتگوی مستقیم با مردم» درباره قوانین تبعیض‌آمیز تا کجا می‌تواند پیش برود؟ به ویژه این پرسش که «مردم» چه کسانی هستند؟ آیا فعالان سیاسی و شهروندانی که در احزاب و سازمان‌های سیاسی (و بعضاً جناح‌های سیاسی موجود در کشور) فعال هستند جزو کسانی محسوب می‌شوند که باید با آنان در مورد این قوانین گفتگو کرد؟ یا این که در حین گفتگو با مردم کوچه و بازار، می‌توان با بخش‌هایی از حاکمیت نیز برای تغییرات، به گفتگو نشست؟

بخشی از نیروهای کمپین بر این اعتقاد هستند که: به راستی مگر تاکنون يك عده نخبه - گرچه متعهد و دلسوز - اما به چه میزان توانسته‌اند اهداف و خواسته‌های معطل مانده جنبش زنان را از طریق لابی‌کردن پیش ببرند، که اکنون دوباره همان مسیر آزموده شده را بدون کمترین خلاقیت و بهسازی، طی کنیم؟ بخشی دیگر از فعالان کمپین بر این باورند که چنین مذاکراتی لازم و ضروری است زیرا اگر قرار است قوانین تغییر کند نهایتاً این نهادهای رسمی هستند که باید این تغییرات را در قوانین محقق کنند.

انتقاد بر روش «لابی‌کردن» از منظرهای مختلف: اگر «لابی‌کردن» را شیوه‌ای برای تاثیرگذاری و اعمال فشار بر نهادها و مراجع دارای «قدرت» که در تصمیم‌سازی‌های یک کشور موثرند در نظر بگیریم، می‌توانیم چندین گروه متفاوت را در مخالفت با این روش از یکدیگر متمایز کنیم. اما پیش از این که گروه‌های مخالف لابی‌کردن را برشماریم یادآوری می‌کنم که «مراجع قدرت» متعدد هستند: از «نهادهای مذهبی» در کشور که نفوذ زیادی دارند تا «مقامات دولتی ایرانی» و «مقامات رسمی کشورهای دیگر»، و از «مقامات مسئول در سازمان‌های غیردولتی در سطح بین‌المللی» تا نهادهایی همچون «مجلس شورای اسلامی» و پارلمان‌های دیگر کشورها را در بر می‌گیرد. یعنی هر نیروی نهادی (و ساختاریافته) که دارای تاثیرگذاری بر معادلات قدرت و تصمیم‌سازی‌های کلان مملکتی است. و اما، بخشی از «مخالفان» روش «لابی‌کردن»، اعمال فشار از طریق لابی و چانه زنی با مراجع «قدرت» را نفی نمی‌کنند، بلکه مراجع قدرت را به دو دسته «مشروع» و «نامشروع» تقسیم می‌کنند و از این زاویه مثلاً لابی‌کردن با مقامات رسمی ایران را «نامشروع»، اما لابی‌کردن با مراجع قدرت همچون «پارلمان اروپا» یا دیگر مراجع قدرت در جوامعی غیر از ایران (که می‌توانند بر مراجع تصمیم‌سازی در درون کشور تاثیر بگذارند) را «مشروع» قلمداد می‌کنند، این گروه برای «لابی‌کردن» با نهادهایی از این دست (به منظور اعمال نفوذ و تحقق خواسته‌های زنان) مشکلی ندارند. به نظر می‌رسد این گروه بیشتر از آن که بحث‌شان «لابی‌کردن یا نکردن» به عنوان یک روش تاثیرگذار باشد، بحث‌شان به «مشروعیت‌های سیاسی» این یا آن نهاد بازمی‌گردد که البته در گفتمان قدرت، معنای ویژه‌ای دارد.

بخشی دیگر از این گروه که به قضیه، با عینک سیاسی نگاه نمی‌کند، ممکن است این تقسیم‌بندی «مشروع و نامشروع» را بر مبنای «موقعیت‌های شخصی» خود انجام دهند و نه به دلیل داشتن یک موضع سیاسی خاص. یعنی نمی‌خواهند موقعیت شخصی و امتیازات فردی‌شان با توجه به لابی کردن با نهادی که به قولی «نامشروع» قلمداد می‌شوند کاهش یابد، چرا که عرصه مذاکره و لابی و چانه زنی، عرصه‌ای پرمخاطره، حساس و پیچیده است و چون خواهی نخواهی در معادلات قدرت وارد می‌شود می‌تواند حتا به افزایش یا کاهش «حیثیت» و امتیازات فردی منتهی شود بنابراین برخی از این منتقدان نه بر مبنای باور و اعتقاد به پیشرفت مبارزات حق خواهانه زنان بلکه بیشتر به واسطه حفظ پرستیژ شخصی، لابی کردن با مراجع ایرانی را مزموم می‌دانند.

گروهی نیز با لابی کردن با مسئولان دولتی کشور خودمان موافقت ولی با لابی کردن با دیگر مراجع قدرت (مثلا مراجع قدرت بین‌المللی که متعلق به تمام کشورها هستند یعنی مرجعی به رسمیت شناخته شده از سوی همه دولت‌های عضو) مخالفاند. این گروه نیز از منظر سیاسی به قضیه نگاه می‌کند و مراجع قدرت را به «خوب» و «بد» (یعنی مشروع و نامشروع) دسته‌بندی می‌کند. یعنی با نفس لابی کردن مخالف نیست. اما کمپین یک میلیون امضاء، که تکلیف‌اش را فقط با تغییر قوانین تبعیض‌آمیز مشخص کرده است و نه با هیچ قدرت و مرجع دیگر، بنابراین خیلی طبیعی است که از زاویه نگاه کمپین احتمالا نمی‌توان قدرت‌ها و مراجع تصمیم‌سازی را به «خوب» و «بد» یا «مشروع» و «نامشروع» دسته‌بندی کرد، چراکه این تقسیم‌بندی‌ها به لحاظ منافع حزبی، گروهی، جناحی و باورهای ایدئولوژیک صورت می‌گیرد یعنی در مجموع موضع‌گیری‌های سیاسی است.

گروه دیگری هم وجود دارد که با «لابی کردن» مخالفاند. و اساسا با هرگونه «تغییر از بالا» (توسط دولت) مخالفت می‌ورزند، یعنی چنین تغییراتی را مثبت ارزیابی نمی‌کنند و حتا مضر و مخرب می‌دانند، و معتقدند که تنها در بطن فرهنگ جامعه است که تغییرات اساسی اتفاق می‌افتد و ماندگار می‌شود. همچنین معتقدند حتا اگر تغییراتی از بالا به نفع حقوق زنان صورت بگیرد (چنانچه در زمان محمد رضا شاه صورت گرفت)، باز هم وظیفه جنبش‌های اجتماعی است که در حوزه فرهنگ و آگاهی و در پایین هرم جامعه (میان مردم) کار کنند. این دیدگاه غالبا بر این تجربه تکیه می‌زند که تغییر و اصلاح قوانین با تکیه بر دولت و بی‌توجهی به مشارکت توده زنان در زمان محمدرضا شاه (به دلیل فقدان تلاش برای گسترش آگاهی در میان مردم کوچه و بازار) سرانجام به این نتیجه رسید که جامعه زنان بعدها نتوانست از حقوق خود پاسداری کند. اما این گروه از منتقدان با این پرسش روبرو خواهند بود که چنین تغییراتی اگر هم از طریق فشارهای بین‌المللی باشد باز به همین موضوع گره می‌خورد و بنابراین کسانی که چنین اندیشه‌ای دارند، باید از فشارهای بین‌المللی برای تحقق این تغییرات نیز استقبال نکنند.

اما دوگانگی در اعتقاد این گروه هم وجود دارد، یعنی هرچند خودشان ممکن است از ابزار لابی برای فشار بین‌المللی سود نجویند ولی به هر حال از این فشارهای بین‌المللی استقبال می‌کنند، درحالی که از فشارهای ناشی از چانه زنی با مسئولان دولتی ایران هیچ نوع استقبالی به عمل نمی‌آورند. در صورتی که به نظر می‌رسد از دریچه چنین نگاهی، مرجع قدرت «خوب» و مرجع قدرت «بد» معنا ندارد بلکه در افق چنین دیدگاهی، اساسا فعالیت و بهره‌گیری از مراجع قدرت، نامربوط است. بنابراین آنان اگر به این ایده پایبند هستند باید به همان اندازه که از لابی با مراجع داخلی انتقاد می‌کنند از لابی با مراجع قدرت بین‌المللی نیز انتقاد کنند. چون هر دو مورد، معمولا تغییر از بالا را نوید می‌دهد.

گروه دیگری هم هستند که با تکیه بر واقعیات موجود، و ظرفیت‌های کنونی کمپین، نه مخالف لابی کردن و نه موافق آن هستند، یعنی موضعی «خنثا» و بی‌طرف دارند. آن‌ها وظیفه‌ی دیگری را در چارچوب توان و ظرفیت خود، قائل هستند و با واقع بینی پذیرفته‌اند که چون هیچ «قدرتی» ندارند که بتوانند در «مراجع قدرت» تاثیرگذار باشند، بنابراین بهتر است آن چه فعلا از عهده‌شان برمی‌آید انجام دهند، و انجام وظیفه دشوار لابی کردن را به کسانی وانهند که توان و تجربه‌اش را دارند و به احتمال زیاد از عهده تاثیرگذاری بر مراجع قدرت و سیاست، برمی‌آیند. زیرا تصور می‌کنند که تغییر قوانین هم، بخشی از تلاش فرهنگی (فرهنگ سازی) در مملکت است و اگر از هر طریق (از طریق بالا یا پایین) صورت گیرد سرانجام به نفع زنان تمام می‌شود، هرچند که تغییر قوانین بدون فرهنگ سازی، کارکرد محدودی دارد اما فکر می‌کنند وجود قوانین مترقی (حتا اگر با چانه زنی از بالا به دست آمده باشد) در درازمدت، جامعه را تا حدودی، زیر تاثیر پرتوهای مثبت فرهنگی قرار می‌دهد، به ویژه در ایران که قوانین موجود عقب‌تر از فرهنگ جامعه است یعنی قوانین به مثابه پوسته‌ای مقاوم عمل می‌کند که اجازه نمی‌دهد تحولات مثبت انجام شده، از زیر این پوسته زمخت، بیرون بزنند و شکوفا شوند.

همچنین معتقدند که تاثیرگذاری بر «مراجع قدرت» به «تصمیم» اشخاص و گروه‌ها ارتباط چندانی پیدا نمی‌کند، بلکه مسئله لابی و مذاکره و چانه زنی، خواهی نخواهی به «معادلات قدرت» باز می‌گردد یعنی جریان‌ها و گروه‌هایی می‌توانند این روش را پی بگیرند که از نظر مسئولانی که قرار است با آنها لابی شود به اندازه کافی «دارای مشروعیت و نفوذ و قدرت» باشند تا چانه زنی آنان تاثیرگذار باشد. وگرنه هر کس یا گروهی که تصمیم بگیرد تا از این روش استفاده کند، بعید است که در این راه، توفیقی به دست آورد.

برای نمونه مسئولان و مراجع قدرت در ایران برای کمپین یک میلیون امضاء، در صورتی به قول معروف «تره خورد می‌کنند» که تا اندازه معین و قابل قبولی، برای این مجموعه، «مشروعیت» و «قدرت» قائل باشند. بنابراین اگر کسی یا گروهی برود و با نماینده‌ای از مجلس یا مسئول دولتی صحبت کند، به طبع این حرکت به معنای دقیق کلمه «لابی» و مذاکره نیست و تاثیر زیادی هم ندارد. می‌خواهم بگویم در تصمیم سازی‌های کلان مملکتی مانند تغییر قوانین، اتفاقا «معادلات قدرت» و توازن نیروهاست که حرف اول را می‌زند بنابراین لابی کردن منطق خاص و چندلایه خودش را دارد.

روش لابی کردن، برخلاف نظر برخی از دختران جوان، مهمانی بازی یا در یک گفتگوی دوستانه، قانع کردن یک مسئول یا نماینده مجلس نیست بلکه اعمال نفوذ در معادلات عمومی قدرت در سطح جامعه است. می‌خواهم تاکید کنم روش مذاکره و لابی کردن، نیاز به ابزارها، شناخت روابط قدرت، و به ویژه درک و فهم شرایط خاص و موقعیت‌های ویژه است. البته می‌توان با هر مسئول و مقامی نشست و گفتگو کرد و در نظرات شخصی آن‌ها تغییر و تحول مثبت به نفع عدالت و به ضرر قوانین تبعیض‌آمیز ایجاد کرد و اساسا کار و دغدغه فعالان کمپین همین است که با همه به گفتگو بنشینند و کسی هم نمی‌تواند دیگری را از چنین گفتگوهایی منع کند، اما وقتی بحث «لابی و مذاکره» پیش می‌آید، قضیه متفاوت می‌شود چون که لابی و مذاکره، در یک شرایط خاص اجتماعی قابل انجام است.

یک مقام یا مسئول مملکتی ممکن است در یک گفتگوی خصوصی نظر موافق یا مخالفی نسبت به هر مسئله‌ای پیدا کند و آن را هم ابراز کند، اما این تغییر اعتقاد لزوما نمی‌تواند به تغییر سیاست و روش در حوزه مسئولیت‌اش منجر شود. می‌خواهم بگویم ممکن است ما به عنوان شهروندان عادی با توجه به اعتقادات شخصی مان، برنامه‌هایمان را به راحتی تغییر می‌دهیم ولی مسئولان و مقامات یک کشور

معمولا بر اساس اعتقادات شخصی عمل نمی‌کنند که با گفتگو به منظور تغییر دیدگاه شخصی‌شان، بتوان امید داشت که تغییراتی مثلا در قانون به وجود می‌آید، بلکه آنان با توجه به مواضع جناح سیاسی یا حزب و بلوک سیاسی‌شان عمل می‌کنند، این مواضع هم بر مبنای شرایط پیچیده‌ای اتخاذ می‌شود و نه باورهای شخصی اعضای آن حزب یا گروه یا... (البته حتما اگر به خودمان هم نگاه کنیم می‌بینیم که ما هم اگر چه بر اساس اعتقادات شخصی خود زندگی می‌کنیم ولی مثلا وقتی در محیط کارمان هستیم بر اساس مجموعه عوامل و شرایط آن محیط عمل می‌کنیم وگرنه مثل برخی از کار اخراج‌مان می‌کنند).

می‌خواهم یادآوری کنم که معمولا در هر حرکت پرتوان و جدی در جامعه به منظور تغییر یا درخواست و مطالبه‌ای، در مقطعی خاص، شرایط ویژه‌ای برای «لابی» و مذاکره اتفاق می‌افتد (چه ما تصمیم بگیریم و چه نگیریم). در واقع ابتدا باید این شرایط خاص فراهم شود. تا بعد بتوان بحث لابی کردن یا نکردن را مطرح ساخت. این شرایط خاص هم مربوط است به تغییر توازن نیروهای اجتماعی، یعنی وقتی در مورد یک خواسته و مطالبه در جامعه، توازن نیروها به سمت تایید و حمایت از آن مطالبه تغییر جهت می‌دهد (یعنی پایگاه اجتماعی آن خواسته چنان قدرتمند می‌شود که توازن سابق را تغییر می‌دهد) آن‌گاه شرایطی به وجود می‌آید که معمولا مسئولان و مقامات مملکتی، خودشان برای مذاکره و لابی پیشقدم می‌شوند، بنابراین تا چنین شرایطی فراهم نشود اساسا لابی و مذاکره و چانه زنی اتفاق نمی‌افتد. در اکثر کشورها وضع به همین منوال است یعنی نیروهای جامعه مدنی با توجه به «زبدگی و ظرفیت نیروهای اجتماعی‌شان» و میزان تحمل و پایداری‌شان (در مقابل فشارهای پیش از «لابی»)، میزان امتیازاتی که می‌توانند به دست آورند را تعیین می‌کنند.

بنابراین، از منظر یک جنبش اجتماعی (مانند جنبش زنان در ایران) بحث لابی در عرصه توازن نیروهای اجتماعی در جامعه معنا پیدا می‌کند و نه در حوزه تصمیم شخصی این یا آن فرد. بنابراین به نظر می‌رسد برخی از چالش‌هایی که در این مورد به وجود می‌آید، شاید گاه ناشی از نشناختن منطق تحولات اصلاحی در جوامع است و نه ناشی از اختلاف بر سر «لابی کردن یا نکردن».

کمپین یک میلیون امضاء قرار است با مجموعه برنامه‌های خود و با گسترش هرچه بیشتر گفتمان تغییر قوانین در حوزه عمومی، هم، آگاهی را بین مردم توزیع کند و هم این خواسته تغییر برای برابری را با پشتوانه هرچه گسترده‌تر مردمی، سرانجام به «نیرویی» ارتقاء دهد که مسئولان قانونگذاری موظف شوند چاره‌ای بیندیشند و در نتیجه برای دادن امتیازاتی به نفع این خواسته با نمایندگان جنبش زنان وارد مذاکره و چانه زنی بشوند و یا این که خواسته‌های آنان را محقق کنند.

به هر حال آنچه مهم است آن که ما باید از تمام ظرفیت‌ها و امکانات و ابزارهای موجود در جامعه استفاده کنیم تا این گفتمان، به نیروی اجتماعی قابل اتکایی تبدیل گردد و آن قدر جاذبه و توان لازم برای تاثیرگذاری را کسب کند که نهایتا به اصلاح قوانین، توفیق حاصل کنیم.

در واقع به نظر می‌رسد هرگونه لابی و مذاکره برای تغییر و اصلاح قوانین در سال‌های اخیر به این دلیل با شکست روبه رو شده که مطالبات زنان از حمایت و پشتیبانی و «نیرو و قدرت لازم» در جامعه برخوردار نبوده تا توازن قوا را به نفع خواسته‌های مشروع خود تغییر دهد. زیرا يك جنبش ضعیف، طرف هیچ نوع لابی جدی قرار نمی‌گیرد و خودش هم با چنین لابی‌هایی نمی‌تواند قوی شود، بدین سبب نمی‌تواند امتیازی هم به نفع تحقق خواسته‌های قانونی زنان کسب کند. دولت‌ها وقتی به یک لابی و مذاکره اهمیت می‌دهند که قدرتی اجتماعی و نیرویی واقعی، پشت این مذاکره قرار داشته باشد. از

سوی دیگر، به میزانی که مسئله حق و حقوق زنان در افکار عمومی و رسانه‌ها گسترش پیدا کند به همان میزان، این لابی‌ها خواهی نخواهی در سطوح فوقانی قدرت، اتفاق می‌افتد.¹

تناقض میان «جاه طلبی» و «منزه طلبی»

از یکصدوشصت سال پیش که «تاج زرین» جنبش زنان ایران، دکتربین «تساوی زن و مرد» و روش مسالمت‌آمیز تحقق آن را در اشعار «کوچه به کوچه، کو به کو» ی خود متجلی ساخت تا زمان حاضر که این دکتربین در «واگن به واگن» مترویی «نسیم»‌ها، «فاطمه»‌های کمپینی متبلور شده است، نسل‌های مختلف فمینیست‌های ایرانی راه درازی را پشت سر گذاشته‌اند، هرچند هنوز به آن خواسته‌ی اولیه خود (حقوق برابر) دست نیافته‌اند. مضامین خواسته‌ها هنوز پس از گذشت یک قرن، پابرجاست اما در بسترهای متفاوت و در «فرم»‌های گوناگون، و البته در فضای جامعه‌ای که مدام در تلاطم است و هر زمان شکلی به خود می‌گیرد، و در خلال این تحولات، ما را نیز با تناقضات جدیدی روبه‌رو می‌سازد، تناقضاتی که هرچند رگ و ریشه‌ای در قرون و اعصار دارد اما اکنون بانگی و رنگی دیگر به خود گرفته است.

درباره‌ی تناقضات حرکت فعالان زن در کمپین یک میلیون امضاء (کمپین برابری) پیش‌تر قضاوت و برداشتم را به عنوان یکی از صدها نفر عضو کمپین، درباره بعضی مسایل مطرح کردم از جمله: آیا اصالت با «هدف» است یا «وسیله»؟ و نیز آیا حقانیت با روش لابی‌گری است یا فعالیت‌های آگاه-گرایانه در بطن جامعه؟ و سعی کردم نشان دهم که چطور کمپین در بین این «دوگانه»‌ها به جلو گام برمی‌دارد و به سختی موفق شده که بین این دوگانه‌ها، تعادلی ایجاد کند. اما در اینجا به تناقض دیگری در کمپین می‌پردازم یعنی تناقض میان «جاه‌طلبی» با «منزه‌گرایی» و قصد دارم نشان دهم که در این مورد هم فعالان کمپین توانسته‌اند به راه حلی نسبی، میان این «دوگانه» دست یابند و احتمالاً به تعادل برسند.

بحث این دوگانگی‌ها و نیز روش حل و فصل این تناقضات را از این‌رو مطرح می‌سازم که به‌نظرم می‌آید این مباحث به فعالان کمپین منحصر نیست بلکه در همه‌ی حوزه‌های فعالیت جنبش زنان ایران می‌تواند مطرح باشد. اما در کمپین یک میلیون امضاء، با وجود حجم گسترده نیروی جوان، این تناقضات که منتج از بافت وسیع‌تر جامعه است، در یک مقیاس کوچک‌تر (و البته ملموس‌تر) برای فعالان کمپین مطرح شده است.

حضور نسل‌ها و فضاهای متفاوت در کمپین: نسل‌های جدید و تازه نفسی از زنان جوان ایرانی به میدان مبارزات فمینیستی و حق خواهانه وارد شده‌اند، نسل‌هایی که زاده‌ی فضای 28 ساله‌ی بعد از انقلاب‌اند. فضایی که در آن، آرمان‌گرایی‌ها یا با سرکوب روبه‌رو شد و یا ترس از داشتن آرمان‌ها، برخی

¹ بهترین نمونه از این دست اتفاق‌ها، واکنش مثبت مجلس هفتم به برخی از خواسته‌های کمپین یک میلیون امضاء است. در حال حاضر بحث برابری ارث زن و شوهر، دیه، و برابری در شهادت و نیز به نوعی مسئله تغییر در «سن کیفری کودکان» در مجلس مطرح شده است. اخبار و گزارشات فراوان حاکی از آن است که خود نمایندگان مجلس به تکاپو افتاده‌اند که برای سرعت بخشیدن به تصویب این اصلاحات، نظر مثبت و تأیید مراجع دینی را نیز به دست آورند. پس مشاهده و تجربه می‌کنیم که تلاش دسته جمعی و مستقل زنان حق خواه ایرانی، نه فقط در افکار عمومی، و احزاب سیاسی داخل و خارج کشور بلکه حتا در سطوح فوقانی هرم قدرت نیز گسترش می‌یابد و قدم به قدم به پیش می‌رود.

از مادران ما را به انزوا یا پشیمانی واداشت. این نسل جدید، پرورده‌ی همان نسل گذشته است که با هزاران امید حرکت کرد، فداکاری کرد، اما به خواسته‌های آرمانی خود نرسید. در عین حال این نسل جدید، پرورده‌ی فضای متناقضی است که از يك سو برخی از مادران منزوی شده، «منیت و خودمحوری» را به آنان تلقین و تحمیل می‌کرد اما در مقابل، یعنی در حوزه عمومی، «فردیت» زنان و تشخص آنان توسط دولت‌های اقتدارگرا و ایدئولوژیک به شدت تحقیر می‌شد و سیاست‌های «یک‌دست‌سازی» از زنان، بر فضای عمومی جامعه تسلط یافته بود.

یعنی این نسل جوان (نسل پنجمی‌ها)، نسلی است که با نظام ارزش‌های متناقض، و صد البته متفاوت از نسل مادران‌اش، پرورش یافته است. هم از این‌روست که ما در کمپین يك میلیون امضا شاهد تناقضی آشکار میان «ارزش‌ها/ ضد ارزش‌ها»ی چند نسل از فمینیست‌های ایرانی هستیم که در فضاهایی متفاوت از یکدیگر رشد کرده‌اند.

فردیت یا جمعیت: اگر گرایش مسلط در میان نسل سوم فمینیست‌های ایرانی بر پایه تاکید و تقدس «جمع‌گرایی رشدیافته» و فراگیر بود، اما به نظر می‌رسد گرایش مسلط در نسل پنجم، «فردگرایی رشدیافته» و فراگیر است، هرچند نگرش پرستش گمنامی و تحقیر نخبگان و پیشکسوتان (نخبه‌کشی) متاسفانه به گروهی از دختران جوان نیز سرایت کرده است.

در نگرش افراطی نسبت به پرستش و تقدیس جمع‌گرایی، گاهی این گرایش به «فردیت‌ستیزی» منجر می‌شود، ولی در گرایش فردگرایی (به شکل افراطی آن)، گاه به «من‌گرایی» و خودشیفتگی و نگاهی «ضدجمع» می‌انجامد. از این رو تمرکز بحث در این جا عمدتاً بر نقد «گرایش‌های افراطی» در دو سر این طیف قرار دارد که امیدوارم هرچه بیشتر به تقویت گرایش میانه و معتدل (که بخش بزرگ فعالان کمپینی را شامل می‌شود) منتهی شود.

«من‌گرایی» شاید تا حدود زیادی ذهن‌کجی به فضای «فردیت‌کش» جامعه‌ی بسته‌ای است که این نسل جدید (نسل پنجمی‌ها) در آن پرورش یافته است، اما تقدیس جمع‌گرایی که سرآخ‌به فردیت‌کشی می‌انجامد حاصل دورانی است که «آرمان‌ها» و کلان‌روایت‌ها، بیش از «افراد انسانی» ارزش و اعتبار داشتند و شاید برای طی کردن مسیری که به «انقلاب‌های خونین» ختم می‌شد ضروری بوده است.

اما این تناقض، خود را در قالب رابطه‌ی دو بنی: «منزه‌طلبی / جاه‌طلبی» نیز بروز می‌دهد. در نگاه تنزه‌طلبانه که حرمت و ارزش‌گذاری بر «جمع»، یک اصل بی‌چون و چرا قلمداد می‌شود و این اعتقاد «اخلاقی - ارزشی» وجود دارد که افراد باید خود را در جمع ذوب کرده و نباید هیچ انتظار یا توقع و تشخص فردی (چهره شدن) را از کار گروهی دنبال کنند طبیعتاً فردگرایی یکسره «جاه‌طلبی» قلمداد می‌شود و در نتیجه «ضد ارزش» جلوه می‌کند. در کنار این گرایش افراطی، دیدگاه «من‌گرایی» وجود دارد که گویی کار و فعالیت جمعی صرفاً برای این به‌وجود آمده است که به افراد سرویس بدهد و امتیاز ببخشد و انگار هر نوع حرکت هماهنگ و جمعی، مانع شکوفایی «فردیت» کنشگران است در نتیجه برخی از دختران جوان کمپین سعی می‌کنند به‌شدت فردی عمل کنند و فقط در موقع امتیازگیری، خود را متعلق به جمع نشان دهند.

بستر حل این تناقض؟: تجربه‌های ارزشمند نسل‌سومی‌ها (تجربه‌هایی که گاه با پرداخت هزینه‌های

سنگین به دست آمده) در وحدت و آمیزش با جهان پر شتاب و شورانگیز نسل پنجمی‌هاست که می‌تواند راهی نوین نه تنها به کمپین یک میلیون امضاء که به کل جنبش زنان نشان دهد. اما این نتیجه وقتی به دست می‌آید که زمینه رشد تشخص فردی در تک به تک کنشگران کمپین واقعا فراهم شود.

اگر جنبش مستقل زنان در طول مدتی که به جمع‌آوری یک میلیون امضا می‌پردازد بستری فراهم آورد تا از میان خیل جوانان داوطلب در تهران و شهرستان‌ها بتواند به‌طور پیوسته از میان فعالان تازه کار و تازه نفس خود، «چهره‌های شاخص» (شاخص به خاطر آثار قلمی‌شان، فعالیت‌های مستقل اجتماعی‌شان و عشق شورانگیزشان برای تغییر) به افکار عمومی داخل و خارج معرفی و بشناساند، آنگاه می‌توان با افتخار ادعا کرد: کمپین، گامی موفق و ماندگار در راه کسب استقلال و اعتلای جنبش اجتماعی زنان برداشته‌است.

ولی متأسفانه برخی نه تنها به «چهره شدن» فعالان زحمتکش جنبش زنان اهمیت چندانی نمی‌دهند بلکه گمنامی و فروتنی تنزه‌طلبانه را یک پرستیژ و امتیاز می‌دانند!

انگیزه‌ی جنبش مستقل زنان: پرسش این است که مگر انگیزه‌ی اصلی جنبش مستقل زنان به‌جز اعتلای هویت منحصر به فرد کنشگران است؟ مگر نه این‌که جنبش مدنی یک میلیون امضاء قصد دارد زن‌هایی توانمند و دارای فردیتی نیرومند و یکه، به جامعه هدیه کند؟ زن‌هایی که: بتوانند در فضای بی‌برگی، لاف‌لر «رویای آزادی» را در قلب خود نگه دارند و بارور سازند، که: بتوانند تخیلی نیرومند از عشق و حقیقت را به فرزندان‌شان منتقل کنند، که: در سخت‌ترین شرایط، با فردیت قوام‌یافته و ریشه‌دار خود، با پلشتی‌ها به‌ستیزند و در مقابل زورگویی‌ها مقاوم بایستند و خود را نوازند؟... یعنی فردیتی که همواره از زنان ستانده شده است.

زن ایرانی در فضاهای اجتماعی و خانوادگی همواره مستحیل و فرودست بوده است، در فعالیت‌های گروهی مشترک با مردان، همواره در سایه قرارش داده‌اند، در موقعیت‌های مهم اداری و مراتب تصمیم‌سازی، جایگاه درخوری نداشته است، از مشارکت برابر در عرصه‌های زندگی اجتماعی، خانوادگی و سیاسی محروم بوده است، همیشه به صرفه‌جویی در عقل و شجاعت تشویق شده است، و... اکنون ما وارثان این تاریخ مذکر و پدرسالار در جمع‌های زنانه‌مان چه باید بکنیم؟ آیا منصفانه است که بار دیگر این روند «فردیت کش» را باز تولید کنیم و اجازه ندهیم دختران جوان، با هویتی شاخص و یکه، اسم و رسمی برای خود پیدا کنند و چهره شوند؟ آیا نباید کمک کنیم تا در خلال فعالیت‌های جمعی‌مان صدها زن نویسنده، هنرمند، کنشگر، مدیر، مصلح، سازمان‌ده، دلسوز جامعه، و دارای هویت مستقل به وجود آید و به جامعه معرفی شود؟ یا محکوم هستیم که با فرهنگ ایدئولوژیک (گفتمان معطوف به قدرت) و با فضای نخبه‌کش حاکم، هم‌نوایی و همراهی کنیم؟

فضایی که زنان، پیوسته در گمنامی و با ایثار و بدون کمترین چشم‌داشت در فعالیت‌های گروهی، هویت مستقل خود را مثل دوره‌های پیش که در احزاب ایدئولوژیک منحل کردند این‌بار در کمپین یک میلیون امضاء ذوب کنند و بعدها در سنین کهولت، (چونان سرباز گمنام بازنشسته) بی‌هیچ نشانی از این که چه کرده‌اند و که بوده‌اند در آپارتمان‌های محقر، چشم بر زندگی فرو بندند.

این تواضع‌گرایی تنزه‌طلبانه، این اخلاق حسنه، این پرستش گمنامی، که به نظر می‌رسد ریشه‌های کهنسال فرهنگی (حتا در عرفان شرق) دارد و به شدت ایدئولوژیک است برای جنبش یک میلیون امضاء، سمی مهلك است. زیرا این جنبش يك حزب ایدئولوژیک نیست.

نهادهای، احزاب و دولت‌های ایدئولوژیک، آفریدگار نظریه‌ی «سرباز گمنام» هستند چون که آنها به فداکاران بی‌نام و نشان احتیاج دارند، شاید چون کارهایشان بزرگ و خطرناک و زیر و زیرکننده است پس به انبوه سربازان گمنام محتاجند، ولی جنبش صلح جوی ما زنان، بخشی از جنبش جامعه‌ی مدنی است یعنی حرکت دموکراتیک، حداقلی و داوطلبانه مردمان است نه صاحب منصبان و شیفتگان قدرت، یعنی اتحاد آزادانه‌ی «شخصیت‌های داوطلب از میان مردم که به اختیار خود و برای رسیدن به اهداف کوچک و از راه‌های مسالمت‌آمیز، گرد هم می‌آیند. پس بر خلاف ساختارهای بورکراتیک و نخه‌کش، نه به «سرباز» احتیاج دارند (آن‌هم از نوع گمنامش) و نه به سلسله‌مراتب آهنین تشکیلاتی و نه به تقدس جمعیت‌گرایی!

فرهنگ تقدیس و پرستش گمنامی، در تحلیل نهایی به تقویت و غلبه‌ی نظام فرماندهی (استبدادی) منتهی می‌شود. این فرهنگ استبدادی و ایدئولوژیک اگر بر روابط گروه‌های فعال در جنبش یک میلیون امضاء غلبه یابد به یقین مرگ زودهنگام این جنبش (تهی شدن از درون) را در پی خواهد داشت چون که افراد را بی‌هویت و مطیع بار می‌آورد، شخصیت‌کش است، فضای صمیمی جمع‌های ما را به غبار مسموم توتالیتاریسم آغشته می‌کند، به متولی‌گرایی و اقتدار پدرسالاری ختم می‌شود، جمع بزرگ فعالان کمپین را در مرگ کثرت‌گرایی و رنگارنگی به سوگ خواهد نشاند،... در این رابطه کافی است یک آن به احساس زنانه‌مان رجوع کنیم، قلب مادرانه‌ی کدامیک از ما به سراشیب استحال فرود در جمع، رضایت می‌دهد؟ ظرفیت عاطفی کدامیک از ما تحمل دارد که برای چندمین بار در تاریخ معاصر شاهد کرنش و گردن‌فرودی جوانان در «پیشگاه» جمع باشد؟ واقعا چه‌طور دلمان می‌آید بار دیگر شاهد ذوب هموطن‌مان در یک حزب ایدئولوژیک یا شخصیت فرهمند باشیم؟ آیا اگر این واقعه در کمپین یک میلیون امضاء هم اتفاق بیفتد یعنی خود ما باعث ایجاد باغ «بی‌برگی» و برهوت «بی‌نامی» شویم، هرگز خودمان را خواهیم بخشید؟

«من‌گرایی» روی دیگر سکه‌ی «فردیت‌ستیزی» است: اما روی دیگر سکه‌ی «جمع‌پرستی»، من‌گرایی یا همان «من‌پرستی» جاه‌طلبانه است که فعالیت جمعی ما را در کمپین، سرانجام به بن بست و تکه پاره شدن سوق می‌دهد. تجربه نشان داده که «من‌گرایی» برخی دختران جوان نیز سرانجام شخصیت‌های ناتوان و منفرد را به وجود خواهد آورد که به دلیل آن‌که نمی‌توانند پذیرای جمع باشند و حرکتی جمعی را در کنار «من»‌های دیگر سازمان دهند و از آن‌جا که «منیتی» نیندیشیده و نه «برای خود» و جامعه‌ی خود بلکه «در خود» دارند، متاسفانه آینده‌ای لبریز از اضطراب، تنهایی، شکنندگی، و سوءظن در انتظارشان نشسته است.

من‌گرایی نیز استعدادکش است و قادر نیست زنان مستعد و پرشور را به آفرینندگان خلاق ارتقا دهد. می‌خواهم بگویم که تجربه نشان داده «من‌گرایی» و خودشیفتگی نیز هرگز نتوانسته به عروج و اعتلای فردیت و تشخیص فردی و ریشه‌دار شدن فردگرایی خلاق و زاینده در میان جامعه زنان بیانجامد. بلکه این «من‌گرایی» سنتی و مرسوم زنانه، اتفاقا باعث سرکوب و خاموشی اطرافیان نیز می‌شود (که این سرکوب و نادیده انگاری، معمولا ناخواسته بر اطرافیان اعمال می‌شود).

من‌گرایی با فاصله‌گرفتن از سرشت اجتماعی انسان و نادیده گرفتن تمایل گروهی آدمی، می‌تواند به پوک‌شدن تدریجی «استقلال فردی» کنشگران نیز منتهی شود به این دلیل ساده که فرد (آن‌هم یک زن) در مواجهه با قدرت عظیم و فراگیر نظم موجود پدرسالار، هرگز به تنهایی قادر نیست نوگرایی و

ارزش‌های انسانی و حق خواهانه خود را به کرسی بنشانند و اگر بخواهد در تنهایی و به صورت انفرادی، به کاری چنین سترگ دست بزنند همچون میلیون‌ها زن هموطن‌مان، خرد و خمیر می‌شود، و سر آخر منزوی و ترس خورده، از هر فعالیت مدنی و صلح جویانه برای تغییر و اصلاح امور، دست می‌شوید. پس روشن است که برای يك زن تنها، دو گزینه باقی می‌ماند: یا خرد و منزوی می‌شود یا به گردن‌فرودی و دنباله‌روی از نظم موجود پدربسالار تن می‌سپارد. که البته نتیجه‌ی گزینه اول نیز در تحلیل نهایی، تمکین به وضع ناعادلانه و تحقیرآمیز موجود است. همان‌طور که روحیه و منش «نخبه‌کشی» (ضدیت با فردگرایی) نیز سر آخر به اطاعت و دنباله‌روی از نخبگان مستبد می‌انجامد.

در واقع هر دوی این مدل‌ها؛ چه تواضع‌گرایی‌تنزه‌طلبانه که فردیت «خود» را نیز سرکوب می‌کند، و چه «من‌گرایی» و خودشیفتگی که قادر نیست خودش را با محیط و اطرافیان‌اش تعریف بکند و از برقراری ارتباط و کار گروهی با هم‌جنس‌های خود ناتوان است و صرفاً از منظر «مبادله»، به دنبال امتیازگیری است، این هر دو مدل، به نادیده گرفتن اطرافیان و سرکوب تشخیص‌گرایی (نخبه‌کشی) منتهی می‌شود. این در حالی است که جنبش یک میلیون امضاء به شدت محتاج رشد انبوه شخصیت‌های مستقل و نخبه (فردیت‌های خودبنیاد) یعنی پرورش افرادی متفکر، مقاوم، یکه، مغرور و معتدل و قانون مدار است. در واقع می‌خواهم بگویم که شاید یکی از وظایف اصلی ما در کمپین يك میلیون امضاء این باشد که برای اعتبار بخشیدن هرچه بیشتر به کمپین، کافی نیست که فقط به جذب و همراه کردن نخبگان موجود در جامعه بیانده‌شیم بلکه در عین حال می‌توانیم به فکر پرورش نخبه‌های زن و تبدیل زنان جوان نسل پنجمی به نخبگان مطرح در سطح جامعه هم باشیم.

اما با تاسف باید گفت که تجربه ثابت کرده زنان فعالی که به ایام جوانی در ساختار سلسله مراتب احزاب ایدئولوژیک، تحت نظام ارزش‌های منزله‌طلبانه و «قداست بخشیدن به جمع»، پرورش یافته‌اند در میان‌سال‌ها بر اثر همین سرکوب «خود»، از بروز و شکوفایی «خودهای» دیگران نیز ممانعت می‌کنند یعنی همین تواضع‌گرایی منزله‌طلبانه از قضا فرهنگ نخبه‌کشی را در جامعه مدنی و به خصوص در جنبش زنان باز تولید می‌کند.

ارزش‌گذاری بر عشق و شوریدگی: ما سه نسل فعال در جنبش یک میلیون امضاء، می‌توانیم از گذشته عبرت بگیریم و همه‌ی کنشگران جنبش مدنی‌مان - به خصوص جوانان نسل پنجمی - را به‌رغم تفاوت فکری‌شان با ما، در سطح افکار عمومی مطرح سازیم. اینان به میزانی که از جان و جوانی و نبوغ فکری - عاطفی و وجود نازنین‌شان برای کمپین يك میلیون امضاء مایه می‌گذارند به همان نسبت باید قدر ببینند، منزلت یابند و در صدر نشینند. آری ما زنان باتجربه‌تر، می‌توانیم «سبب‌ساز باشیم» که نام و تصویر و چهره‌ی این جوانان، افکار منتقدانه و صدای مستقل‌شان، آثار و مقالات‌شان و استعداد رهبری و نبوغ سازماندهی‌شان در سطحی وسیع مطرح شود چون با این عمل مسئولانه، از يك طرف پیوند این جوانان با جنبش خودشان محکم‌تر می‌شود و از سویی دیگر، کثرت‌گرایی، و استقلال و خودباوری جنبش زنان هرچه بیشتر تقویت می‌گردد.

در همین چند ماه که از فعالیت کمپین يك میلیون‌امضاء می‌گذرد مصداق‌های روشنی از حضور غیرمنفعلانه و مدیریت خلاق (و انکار ناپذیر) نسل پنجمی‌ها به ثبت رسیده است. این کمپین، فرزند نسل پنجمی‌هاست، یعنی ایده‌اش مخلوق ذهن و نبوغ آنهاست، تداوم آن، سازماندهی ناشیانه‌اش، ایجاد انواع کمیته‌هایش و سازماندهی داوطلبانه‌اش برای نیروهای تازه نفس، گسترش آرزوی برابری

خواهانه کمپین در شهرستان‌ها (و مسافرت‌هایی که از پول تو جیبی‌شان هزینه می‌کنند)، ایجاد «وب سایت»‌های مختلف برای کمپین و اداره کردن دسته‌جمعی و موفق این سایت‌ها، همچنین ایجاد ارتباط‌های گسترده - چهره به چهره - با مردم، پایه‌گذاری سیستم ارتباط‌های متکثر و کاملاً هموزن و متقابل بین مرکز (تهران) با شهرستان‌ها، پرداخت مداوم هزینه و مواجهه‌ی تقریباً هر روزه با ماموران نیروی انتظامی، با ماموران حراست مترو، با دادگاه انقلاب،... همه و همه عمدتاً متعلق به جوانان نسل پنجمی است.

هرچند که مجموعه‌ی این فرآیند متعالی و سرنوشت‌ساز، متأسفانه با آزمون و خطا به جلو می‌رود چون به لحاظ سنت مبارزاتی، به شدت بی‌پشتوانه است. زیرا نه جنبش جامعه‌ی مدنی و نه ساختارهای قبلی در جنبش معاصر زنان، تجربه‌ی قابل اتکایی برای پیش‌برد آن ندارد. با این اوصاف، پس ما چه داریم که به نسل پنجمی‌ها بدهیم جز آن‌که برای‌شان بسترسازی بکنیم. یعنی سبب‌ساز شویم. این کار که دیگر از دستمان بر می‌آید.

سبب‌ساز شدن هم نباید کار چندان مشکلی باشد. کافی است در رفتار روزمره و نحوه‌ی برخوردمان با این جوانان تجدید نظر کنیم یعنی روحیه سرکش و پر غرورشان را درک کنیم، توانایی‌های حیرت‌برانگیزشان را در: برقراری رابطه با مردم، در راه‌اندازی و اداره‌ی دموکراتیک خبرنامه‌ها، و مجله‌ها و سایت‌های الکترونیکی، در قدرت تحلیل «فوق العاده سریع» شرایط، در توانایی و تعهد قلم‌شان، و نگاه منتقدانه‌شان نسبت به وضعیت نابرابر موجود، را صادقانه بپذیریم پس کمتر از‌شان ایراد بگیریم و از این‌که حرف ما را گوش نمی‌کنند و کارها و تصمیم‌هایشان را بدون مشورت با ما مسن ترها اتخاذ می‌کنند ناراحت نشویم، اتفاقاً به جنبش زنانه و مستقل‌مان ببالیم که فرزندان‌ی چنین مغرور و متکی به‌خود، دارد.

بنابراین در سمینارها و مراسم مختلف کمپین (در تهران و شهرستان‌ها) اجازه دهیم خودشان جلسات را مدیریت کنند، در ایراد سخنرانی‌ها اجازه دهیم سخنران‌های اصلی باشند و به طرح عقاید جدیدشان بپردازند، به جد تلاش کنیم تا جمع‌های مطالعاتی (به مدیریت خودشان) شکل بگیرد، فرآورده‌های هنری‌شان و مقالات و پژوهش‌های‌شان را به هر طریق ممکن چاپ و منتشر سازیم و در صورت امکان حتا به زبان‌های زنده دنیا ترجمه کنیم تا جهانیان با افکار برابری‌خواهانه و سلوک روحی نسل جوان جنبش زنان ایران آشنا شوند، از همه مهم‌تر این که نوشته‌های تحلیلی‌شان را با حساسیت مورد نقد قرار دهیم. هر چند که متأسفانه تعداد انگشت‌شماری از دختران فعال کمپین، آرا و تجارب خود را (در وب سایت‌های مختلف کمپین) می‌نویسند یا وبلاگ‌شخصی دارند با این حال مروری حتا گذرا بر همین تعداد انگشت‌شمار، به روشنی: سعه‌ی صدر آن‌ها را در نوشته‌های انتقادی، شجاعانه و قانون‌مدارانه‌شان باز می‌تاباند.

فرصت ناب در کمپین: کمپین یک میلیون امضاء به‌راستی روزه‌ای است برای ایجاد و تقویت گرایش‌های جدید و قابل لمس و راهگشا در مسیر تحول‌طلبی و حق‌خواهی زنان ایران. این جنبش امروز می‌تواند ادعا کند که توانسته زمینه‌ای فراهم آورد که برخلاف گذشته، ما فعالان جنبش زنان بتوانیم نه «برای زنان»، بلکه «همراه با زنان» گام برداریم.

بنابراین این فرصت را غنیمت شماریم و با همت جمعی‌مان این نهال نوپا را تقویت سازیم و برای این‌کار نیازمند آنیم که بیشتر به قلب تپنده‌ی این حرکت (نسل پنجم جنبش زنان) نزدیک شویم و برای

«روشی» که در پیش گرفته‌اند احترام و عزت بیشتری قائل شویم تا با گوش جان، ضربآهنگ تپش این قلب پرشور را بشنویم.

فراموش نکنیم که فرصت ناب و طلایی که این کمپین در اختیار همگیمان قرار داده، به شدت محدود است، بنابراین از این فرصت بهره ببریم و حضور پرطراوت جوانان که فضای جنبش زنان را بهاری کرده است مغتنم شماریم و نهال نورسته‌ی باور و تعهد اجتماعی‌شان را به یاری تجربه‌های غنی و ارزشمند زنان پیشکسوت (نسل سومی‌ها)، آبیاری کنیم. سرشار باشیم از لذت حضور نسل پنجمی‌ها که سفره‌ی رنگین کمپین را متواضعانه گسترده‌اند و هم‌ه‌ی شهروندان ایران‌زمین را با هر عقیده و مرامی، به بهره‌گیری از این خوان گسترده فرا می‌خوانند. هر شهروندی هم می‌آید تا به نسبت انگیزه‌ی خاص خود از این خوان نعمت لقمه برگیرد، بازخواست نمی‌شود، نه کسی از ایدئولوژی‌اش می‌پرسد و نه به گذشته‌اش کار دارد. سفره‌ی کمپین گشوده و متنوع است.

شاید همین روش دمکراتیک و منش انسانی بالاخره روزی بتواند ارزش‌های فمینیستی و عدالت‌خواهانه خود را در فضای کشور چنان گسترده سازد تا دیگر حوزه‌های جنبش زنان نیز تشویق شوند که خود را از زیر سایه‌ی امنیت‌بخش و قدرتمند احزاب ایدئولوژیک و ارزش‌های رسمی برهانند.

کما اینکه تا همین حالا که چند ماهی از حیات کمپین می‌گذرد موفق شده افکار عمومی داخل و خارج کشور را واقعا تکان دهد و متوجه خواسته‌های حقوقی و مستقل جنبش زنان گرداند، موفق شده محفل‌های منفعل‌تر جنبش زنان را به حرکت - حداقل به اظهار نظر - تشویق کند، موفق شده برخی از نیروهای نسبتاً نزدیک به دولت را به تکاپو برای یافتن راه‌حل و شکستن بن‌بست‌های قانونی و تفسیرهای تازه از متون دینی، و بعضی دیگر را نیز گرد هم آورد و به تکاپوی تدوین لایحه برای ارائه به مجلس، وادارد. هم‌ه‌ی این پیامدهای مثبت و امیدوار کننده، از برکت حضور فعالان مستقل و جوان جنبش زنان است. پس با این حساب، مسئولیت ما قدیمی‌ترها برای رشد و ارتقای چنین نسلی، صد چندان می‌شود. حتما مهم این نیست که این جوانان متعهد و پرشور، (با آن چهره‌های بی‌آلایش و مضطرب‌شان)، برای چه مدتی در جنبش زنان کشورشان فعال خواهند ماند و دوام خواهند آورد بلکه مهم آن است که در این مدت، به‌خوبی ببالند و تعهد اجتماعی و اخلاقی‌شان برای تغییر به‌سوی برابری، با دانش و تعقل (آگاهی جنسیتی) درآمیزد و ریشه بگیرد. تا اگر روزی به هر دلیل مجبور به ترک جنبش خود شدند، دست‌های ظریف‌شان، پر و پیمان باشد.

معضل «سوء استفاده» از کمپین

در تاریخ معاصر، حذف دیگری، غالبا با گفتمان مرسوم و جا افتاده «سوء استفاده» همراه بوده است. گفتمان «سوء استفاده» که به نظر می‌رسد از حوزه گفتمانی رایج احزاب سیاسی به جنبش زنان سرایت کرده، در شکل مرسوم و عادت شده خود، گفتمانی مربوط به حوزه‌ی معادلات قدرت و سیاست است. زیرا سوء استفاده زمانی معنا می‌یابد که منفعتی سیاسی یا اقتصادی (قدرت) وجود داشته باشد که در رقابت با منافع دیگر گروه‌ها ممکن است به خطر بیفتد. اما در فعالیت‌های حداقلی و داوطلبانه زنان «منفعت» چه معنا و جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟

در واقع این مفهوم به‌کار افراد سیاسی می‌آید که در راه «کسب قدرت سیاسی» از نزدیک شدن «دیگری» (غیری که سوء استفاده‌چی است و از کار آن‌ها سوء استفاده می‌کند) جلوگیری کنند. ولی فعالان کمپین یک میلیون امضاء که به دنبال قدرت و پست و مقام نیستند و به‌خصوص هیچ تمایلی

ندارند که «متولي امور» باشند پس چرا برخی از ما به دامچاله این گفتمان معطوف به قدرت، سقوط می‌کنیم؟ اتفاقاً به عکس دولت - مردان، ما فعالان جنبش زنان احتمالاً باید از خدا بخواهیم که «دیگران» و این «اغیار»، با هر انگیزه و نیتی که دارند پا به میدان بگذارند و با ما رقابت کنند و به کمپین و جنبش زنان بپیوندند و بخشی از مسئولیت را به دوش بگیرند و حتا نمایندگی کنند.

آیا هیچ فکر کرده‌ایم که آن «دیگری» که خودش را مثلاً نماینده و متولي کمپین بداند (حالا در خارج یا داخل کشور) واقعا چه سوء استفاده‌ای می‌تواند بکند؟ از خودم می‌پرسم آیا به جز دوندگی، فعالیت شبانه‌روزی، جمع‌آوری هرچه بیشتر امضاء و سرانجام، گسترش هر چه بیشتر گفتمان حقوق برابر در لایه‌های مختلف مردم، و نظایر این کارها، نصیب دیگری عایدش می‌شود؟ حالا به فرض هم در خلال فعالیت‌هایش، در نگاه اطرافیان، جذابیت و جایگاهی هم پیدا کند آیا زمین به آسمان می‌آید؟ مگر ما بخیل‌ایم؟ یعنی جز جمع‌های فعال خودمان نباید «دیگران» هم مطرح بشوند؟

گروه‌ها و احزاب سیاسی هم چگونه می‌توانند از ما سوء استفاده کنند؟ یعنی مثلاً تصمیم بگیرند از خواسته‌های کمپین دفاع کنند تا بین مردم محبوبیت پیدا کنند با این نیت به اصطلاح پنهانی که مثلاً در انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری شاید پیروز شوند؟ بسیار خوب پیروز شوند؟ چقدر عالی است که با شعار تلاش برای کسب حقوق زنان، در انتخابات پیروز شوند و نه با کارهای دیگر.

در پاسخ به کسانی که از سوء استفاده «دیگران» (به‌خصوص احزاب سیاسی) هراس دارند این پرسش را مطرح می‌کنم که مگر هدف ما زنان این نیست که حق و حقوق مان در همه جا (و به هر بهانه) و توسط هر فرد و گروهی مطرح شود، حالا چه فرقی دارد که مثلاً کسی بخواهد با شعار دفاع از حقوق زنان حتا برای پیروزی در انتخابات و «گرفتن قدرت» استفاده کند؟ و اساساً به ما چه ربطی دارد؟ مگر ما رقیب او هستیم؟ در واقع این افراد سیاسی هستند که در پروسه قبضه قدرت، با یکدیگر رقابت دارند و در نتیجه از سوء استفاده «دیگران» واهمه دارند، ولی چرا ما باید بترسیم؟ حالا اگر فلان گروه با طرح کردن مشکلات زنان به قدرت برسد، چنانچه اعتقاد متعهدانه‌ای نیز به رفع درد و رنج ما زنان نداشته باشد لاقلاً ناخواسته بحث حقانیت و مشروعیت حقوق زنان را در جامعه مطرح می‌کند، این که خیلی خوب است یعنی «يك - هیچ به نفع ما زنان» است چون نشانه‌ی آن است که زنان موفق شده‌اند که نه فقط بر حوزه عمومی بلکه در عرصه سیاسی نیز تاثیر بگذارند، تلاش بی‌وقفه و جانانه - شان برای عمومی کردن مطالبات، چنان توفیق داشته که برای پیروزی در انتخابات هم، مجبورند به آن تکیه کنند.

بالاخره همیشه کسی یا گروهی یا جناحی از حاکمیت در ایران به قدرت می‌رسد که این گروه چون قرار نیست که زنان باشند (چون هدف جنبش مستقل زنان بازی با قدرت نیست)، پس بهتر است فرد یا حزب و گروهی باشد که اتفاقاً از طرح خواسته زنان به اصطلاح «سوء استفاده» کند و بحث زنان را در پهنه‌ی جامعه مطرح کند شاید به این بهانه روزی برسد که بحث حقانیت مطالبات زنان، واقعا دغدغه‌ی تک تک ایرانیان شود...

تناقض بین «مرکزگرایی» با «تکنرگرای»

اولین تلنگر این تناقض را بچه‌های شیراز بر کمپین وارد کردند روزی که بی‌مقدمه گفتند ما قیم نمی‌خواهیم. آن‌ها به درستی، قیم‌مآبی مرکز (تهران) را رد کردند. روح حساس فعالان زحمتکش شهرستانی را باید درک کرد. شاید خاطراتی تلخ که در ذهن ناخودآگاه و حافظه تاریخی آن‌ها وجود دارد

در بروز این واکنش عمل می‌کند. تجربه‌هایی تاریخی که سینه به سینه نقل شده و در حافظه نسل کنونی فعالان زن در شهرستان‌ها جای گرفته است. تجربه‌هایی نه لزوماً خوشحال کننده از تاریخ فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی احزاب در ایران که در مواردی شاید تسلط مرکز (پایتخت) بر شهرستان‌ها، حتا مانعی برای رشد خلاقیت و شکوفایی استعداد فعالان شهرستانی بوده است. بازگویی مفصل خاطره‌های تکان دهنده برخی از یاران کمپین (نسل سومی‌ها) از این ناکامی‌ها، می‌تواند چندین کتاب را شامل شود.

این طور که برخی نسل سومی‌ها حکایت می‌کنند «ستاد فرماندهی» همیشه در پایتخت قرار داشته است چون همه امکانات و فرصت‌ها نیز در اختیار مرکز نشین‌ها بوده و پیرامون‌ها (شهرستان‌ها) از بسیاری امکانات محروم بوده‌اند. ساختار ناعادلانه «مرکز - پیرامون» نه فقط در حوزه‌های اقتصادی و اداری کشور حاکم بوده بلکه اساس و بنیاد سیستم حکومتی ایران را نیز رقم زده است. هرچند این آرایش سلسله مراتبی و غیر دموکراتیک می‌توانست حداقل در روابط و عملکرد احزاب غیردولتی شکسته شود که متأسفانه گویا در برخی احزاب سراسری، چنین نبوده است. در نتیجه به واسطه نفوذ و تاثیر چنین ساختاری (مرکز - پیرامون)، نظام هرمی و مرکز گرای برخی احزاب هم، فعالان شهرستان‌ها را مجبور می‌کرده تا دستورها و فرمان‌های صادر شده از مرکز را بی‌چون و چرا بپذیرند. که در بسا موارد آن دستورات حامل کمترین ظرفیتی برای گره گشایی مشکلات مردم نبوده است.

می‌خواهم نتیجه بگیرم که شرایط کلی و ساختاری مملکت به اضافه خاطرات به نسبت تلخ در حافظه تاریخی فعالان اجتماعی، دست به دست هم داده و برخی کنشگران کمپین یک میلیون امضاء را که در شهرستان محل زندگی خود فعال هستند نسبت به کنشگران پایتخت نشین، به واکنش انداخته است. اما این واکنش به نظرم طبیعی است یعنی فعالان زحمتکش کمپین در شهرستان‌ها حق دارند که حساب و کتاب‌شان را از مرکز (تهران) مستقل کنند. زیرا این فاصله گذاری که به نظر من از خودباوری و استقلال خواهی آنان منشاء می‌گیرد نمی‌تواند مورد انتقاد باشد چرا که منش استقلال خواهی و روحیه خوداتکایی در نهادها، انجمن‌ها و جمع‌های فعال در جنبش یک میلیون امضاء برای پیشبرد دموکراتیک مبارزات مدنی و حق خواهانه، امری ضروری و مفید است.

اگر همه کمیته‌های کمپین و دیگر جمع‌های فعال در سراسر ایران مجبور شوند زیر چتر یک تشکیلات هرمی در پایتخت، محصور، محدود و گرفتار شوند یعنی اگر بار دیگر افراد، جمع‌ها و فعالان در ساختار هرمی تشکیلاتی ذوب شوند، پس از مدتی نه چندان طولانی، از خلاقیت و ابداع، و از آزادی در تصمیم‌گیری، ناتوان خواهند شد. و جنبش یک میلیون امضاء نیز معنای خود را (به عنوان یک جنبش) از دست می‌دهد، و به یک حزب و بافت متصل تشکیلاتی تنزل خواهد کرد.

فراموش نکنیم که یکی از اهداف مهم و استراتژیک کمپین یک میلیون امضاء، توانمندسازی زنان و ارتقاء کیفی کنشگران است. رسیدن به این هدف نیز با تقویت و تایید روحیه استقلال خواهی فعالان محقق خواهد شد. خودباوری فعالان شهرستانی به آنان قدرت و نشاط بیشتر و در عین حال مسئولیت سنگین و بالاتری را تفویض می‌کند. در نتیجه آن‌ها با فعالیت‌های آزادانه، مستقل و آفرینش‌ها و ابداعات خود، بر دانش و اندوخته‌های تجربی کل کمپین می‌افزایند.

کمپین، مشوق تکثر و گونه گونی است: نکته اینجاست که ساختار غیرمتمرکز و کثرت گرای کمپین یک میلیون امضاء نیز در ماهیت خود، مشوق و خواستار خوداتکایی هرچه بیشتر کمیته‌ها،

نهادهای و جمع‌های فعال در کمپین است، و برای رسیدن به این هدف، به دنبال بسترسازی و کشف راه‌هایی است که جمع‌ها و فعالان (چه در تهران یا شهرستان‌ها) بتوانند به امکان‌ها و ابزارهایی برای فعالیت‌های مستقل خود دست یابند. برای نمونه در جلسات مشترک با داوطلبان شهرستانی به دفعات بر این نکته تأکید می‌شود که جمع‌ها و کمیته‌های شهرستان‌ها، در کنار همکاری با وب سایت اصلی کمپین، در حد بضاعت‌شان سعی کنند برای خودشان نیز وب سایت‌های مستقل راه اندازی و فعال سازند و اگر امکانات‌شان اجازه تاسیس وب سایت (مجله اینترنتی) را نمی‌دهد لاقلاً به راه‌اندازی وبلاگ‌های شخصی برای انتشار اخبار و آراء کنشگران شهرستانی، همت کنند. زیرا اعتقاد بر این است که تکثر تعداد بلندگوها به ویژه در شهرستان‌ها نه فقط به گشودگی و تنوع و دموکراتیزه شدن هرچه بیشتر ساختار سراسری کمپین منتهی خواهد شد بلکه حس مسئولیت شناسی، توان مدیریت و سازماندهی اندیشه‌ها، و قدرت تحلیل و قلم زدن فعالان شهرستانی را به شدت ارتقاء می‌دهد.

به هر میزان که ساختار روابط درونی کمپین یک میلیون امضاء به سوی تکثر و تنوع و گشودگی سمت‌گیری کند به همان میزان نیز اتحاد، همدلی و هماهنگی فعالان در کوشش صادقانه‌شان برای کسب حقوق برابر، افزایش می‌یابد و به طور فزاینده‌ای از مدارج آزادی و اختیار داوطلبان (فعالیت دلبخواه) برخوردار می‌شوند، در نتیجه فعالیت مدنی و اجتماعی فعالان در حد بالایی به «رضایت خاطر آنان» منجر خواهد شد، و این امر (رضایت خاطر) دستامد مهم و عزیزی است.

همان طور که فعالان کمپین در تهران مایل نیستند به زائده جنبش بین‌المللی زنان تبدیل گردند یا در آن حل شوند بلکه جنبش محلی خود را همسنگ و هم‌مراز آن می‌بینند و می‌خواهند بخشی (بخش فعال آن) به حساب آیند طبیعی است که فعالان شهرستانی هم حق دارند که حرکت مستمر و تلاش ارزشمند خود را هم‌مراز کنشگران در پایتخت به شمار آورند و دوشادوش آنان حرکت کنند نه آن که در آن مستحیل شوند. آن‌ها با این روحیه خودباوری اتفاقاً از شکل‌گیری احتمالی سلسله مراتب تشکیلاتی نیز ممانعت به عمل می‌آورند.

به هر حال، فعالیت و تلاش برای هر نوع خلاقیت و کنشگری داوطلبانه در کمپین فراهم است چرا که ساخت کمپین گستردگی و انعطاف زیادی دارد اتفاقاً حسن این نوع حرکت (که تاکنون در هیچ یک از فعالیت‌های دیگر مربوط به جنبش زنان دیده نشده است) همین باز و متکثر بودن است.

ساختار کثرت‌گرا نیاز به عواملی غیر از انکاء به نفس نیز دارد: اما این فقط يك سوي ماجراست،

سوی دیگر ماجرای تناقض کذایی بین «مرکزگرایی و تکثرگرایی» آنجا آشکار می‌شود که برخی از فعالان شهرستان‌ها از این‌که فعالان تهران «پاسخ‌های روشن و قاطعی برای همه‌ی امور» ندارند رنجیده خاطر می‌شوند و شکوه می‌کنند، وقتی هم فعالان در تهران، مسئولانه و صادقانه می‌خواهند آن‌ها را در تصمیمات شریک کنند تا برای انبوه مشکلات موجود در کمپین راه حل ارائه کنند غالباً می‌گویند شما که تکلیفاتان با خودتان روشن نیست پس بدا به حال ما. شاید چون احساس می‌کنند باید مرکزیت «قدرتمندی» در تهران وجود داشته باشد که «پرسش» و تردید و چون و چرا، ایجاد نکند بلکه به سرعت و با قاطعیت راه‌حل ارائه کند. اما خوشبختانه این تناقض را شهرستان‌هایی مانند گرگان و تبریز حل کرده‌اند، آن‌ها سعی کرده‌اند یعنی ساختاری از روابط را به وجود آورده‌اند که تلاش‌هایشان با فعالان در تهران هماهنگ باشد و در عین حال مستقل عمل کنند. به نظر می‌رسد اسلوب منطقی و هوشمندانه این فعالان، اگر در همه شهرستان‌ها تعمیم یابد راه گشای حل بسیاری از مشکلات

تناقض میان سازماندهی منسجم و رهاشدگی

این چالشی است که به طور جدی، اعضای کمپین یک میلیون امضاء را دچار مشکل کرده است و با گذشت چند ماه از آغاز به کار کمپین هنوز که هنوز است نیازمند بحث و گفت و گوی فراوان است. گروهی از دختران جوان در دومین نشست سراسری دست‌اندرکاران کمپین، به یکی از سخنران‌هایی که در خلال صحبت‌هایش می‌گفت که باید سازمان‌دهی بسیار منسجمی داشت، به درستی اعتراض می‌کردند که چنین تمرکزی در سازماندهی، ربطی به کمپین ندارد و کمپین یک میلیون امضاء نباید سلسله مراتبی باشد، و هر نوع سازمان‌یابی مشخصی که مسئولیتی در آن شناسایی و تعریف شود را نیز سلسله مراتبی و غیرفمینیستی می‌دانستند.

نکته جالب در این قضیه آن بود که در همان جلسه برخی از همین دختران جوان که به شدت منتقد هر نوع سازمان‌یابی بودند از برخی از اعضا می‌پرسیدند «شماها» برای مشکل امنیتی راه حلی پیش‌بینی کرده‌اید؟ در واقع چالش در این میان آن بود که چطور می‌توان بین تصمیم‌سازی‌های سازمان یافته و عدم پذیرش هرگونه مسئولیتی که در نظر برخی سلسله‌مراتبی فرض می‌شود را حل کرد؟ اگر هر نوع سازماندهی و تعریف مسئولیت و تقسیم کار، مذموم است و نباید وجود داشته باشد، پس چطور یک عده باید بنشینند و برای امنیت اعضای کمپین تصمیم‌گیری کنند؟ یعنی جایگاه این تصمیم‌سازان چه می‌شود؟ اگر عده‌ای قرار باشد تصمیم «بسازند» آیا نمی‌توانند اعمال نفوذ بکنند و سلسله‌مراتب ایجاد کنند؟ و از طرف دیگر اساساً بدون پذیرش مسئولیت و در نتیجه پذیرش حد معینی از سازمان‌یابی، چگونه می‌توان در سطوح گسترده، فعالیت هماهنگ داشت؟

در حقیقت، چالش اصلی در این حوزه بر سر آن است که برای اکثر قریب به اتفاق فعالان کمپین، نه فقط نحوه پیشبرد کارهای اجرایی، بلکه روابط بینا گروهی (و حتا بینافردی)، دارای اهمیت است. این که فعالان کمپین در خلال حرکت مدنی و قانون‌مدارانه خود، بدیل‌های تازه و متکثر و غیر سلسله‌مراتبی (غیرآمرانه) برای روابط بیناگروهی ایجاد کنند به یقین از اهمیت درجه اول برخوردار است، چرا که روش سازمان‌یابی در کمپین باید با جوهره باز و منعطف خود کمپین نیز هماهنگ باشد. اما تناقض آن‌جاست که چگونه این امر امکان‌پذیر است؟ چگونه می‌توان مسئولیت و حق را به طرز عادلانه تقسیم کرد که سلسله‌مراتب ایجاد نشود و سازماندهی افقی (به جای سازماندهی عمودی) به وجود آید و به تدریج مستقر شود؟ یعنی چگونه می‌شود بین افراد مختلف و احساس متفاوت‌شان نسبت به پذیرش مسئولیت و تعهد، «حق» تصمیم‌گیری و «فرصت برابر» ایجاد کرد و در عین حال بر میزان تعهد و مسئولیت‌پذیری پای فشرد و حتا ارزش‌گذاری کرد؟ چگونه امکان دارد جنبشی که قرار است در سراسر کشور و به صورت بالنسبه هماهنگ (هرچند با جمع‌های مستقل) فعالیت کند، از شکل‌گیری سلسله‌مراتب در روابطش نگرانی نداشته باشد؟ به واقع چطور و به چه وسیله می‌توان در نبود سازماندهی، که ممکن است روابط کمپین را به سوی آنا‌رشی بکشاند، از پیش‌برد کارها در شرایط متغیر و دشوار کنونی اطمینان یافت و امید و انرژی گرفت؟ آیا حداقلی از تنظیمات دمکراتیک و انضباط درونی، می‌تواند برای فعالیت‌های دلخواه و داوطلبانه تعریف شود؟ و بالاخره این پرسش که: چگونه می‌توان در کمپین یک میلیون امضاء «اصل مدیریت دسته‌جمعی» را با «مسئولیت‌ها و تعهدهای گوناگون فردی» منطبق کرد و آشتی داد؟

با همه این ابهام و سردرگمی‌ها به نظر می‌رسد فعالان کمپین توانسته‌اند تا حدودی این تناقض را با ایجاد مراکز مختلف (به جای یک مرکز واحد) کمرنگ سازند و به راحتی خط بطلان بر تصمیم‌گیری‌های «مهم» بکشند، یعنی حوزه تصمیم‌گیری‌ها را فقط محدود به امور اجرایی بکنند و همین تصمیمات حداقلی را هم به جای یک مرکز در کمیته‌های مختلف و اجرایی کمپین تقسیم کنند. گرچه این امر، در سرشت خود، سازماندهی محسوب نمی‌شود بلکه صرفاً یک پروسه دموکراتیک است که خواهی نخواهی به تدریج اتفاق می‌افتد. اما برای بیمه کردن این پروسه دموکراتیک، بازنگری انتقادی و بی‌وقفه آن است یعنی گشوده بودن همیشگی دروازه‌های انتقاد و خرده‌گیری‌های ریز و درشت. باز گذاردن درازده‌های انتقاد هرچند در شرایط دشوار کنونی ممکن است تبعات منفی هم داشته باشد (از جمله ایجاد ناامیدی یا استفاده مخالفان کمپین از این خرده‌گیری‌ها و...) اما این روش به دستاوردهای مثبت-اش می‌ارزد.

راه مکملی هم پیش روی فعالان بود یعنی ایجاد گروه‌های کوچک مستقل اما هماهنگ که تصمیم‌گیری‌ها در کمپین به نسبت مساوی و هموزن، در بخش‌های مختلف هرچه بیشتر تکثیر یابد و توزیع شود. زیرا به هر میزان که گروه‌ها و کمیته‌ها جمع و جورتر باشند، هم امکان مانور و تحرک بیشتری خواهند داشت و هم از هجوم و غلبه ساختار هرمی و سلسله مراتب فرماندهی، تا حدودی در امان می‌مانند. «گردش اجباری مسئولیت‌ها» نیز از ترفندهای دیگری بود که می‌توانست در برابر بازتولید سازماندهی سلسله مراتبی قد علم کند.

به هر حال مهم این بود که اعضای کمپین عزم خود را جزم کرده بودند تا مانند خود کمپین، منعطف و با سعه صدر و پذیرا باشند و سعی کنند سلسله مراتب‌ها را به هر میزان که بتوانند تقلیل دهند و روابط دموکراتیک تری را تجربه کنند. بی‌شک ایجاد روابط دموکراتیک مهم‌ترین و دشوارترین چیزی است که ما با آن روبه رو بوده‌ایم و هستیم. زیرا ما در جزیره‌ای دورافتاده از جامعه خود زندگی نمی‌کنیم و از طرفی، در جامعه‌ای که سلسله مراتب موجود نه تنها کاملاً مشروع است، بلکه مرتباً بازتولید می‌شود، نمی‌توان کاملاً از جامعه خود فاصله گرفت و روابط کاملاً «دموکراتیک» ایجاد کرد اما می‌توان به تدریج و در هر قدمی که برمی‌داریم فاصله هر چند کوچک خود را از روابط سلسله مراتبی حفظ کنیم یا سعی کنیم لااقل از بازتولید آن بکاهیم.

دموکراسی و آموختن روابط دموکراتیک یک پروسه است که نسل‌ها باید آن را با آزمون و خطا تجربه کنند. اگر اندیشه‌ای را از طریق ترجمه، به سهولت و سادگی به جمع‌مان وارد می‌کنیم اما نمی‌توانیم روابط و منش دموکراتیک را ترجمه کنیم و به دنیای خود بیاوریم بلکه باید از تجاربی که وجود دارد ذره ذره استفاده کنیم و به تدریج روابط سلسله مراتبی و غیردموکراتیک را اصلاح کنیم.

تصمیم‌گیری‌های حداقلی _ حداکثری: تصمیم‌گیری حداقلی یا حداکثری نیز مسئله‌ای بود که ما را دچار تنش می‌کرد: آیا دموکراسی این است که ما در کمیته‌های کمپین، برای جمع بزرگ و پرتعدادی که مثلاً به کار در کمپین علاقه دارند و می‌خواهند برای اهداف آن تلاش کنند (چون میان این داوطلبان، بسیاری زنان و مردانی که حتا بیشتر از ما برای مسائل زنان، وقت و انرژی زندگی‌شان را هزینه کرده‌اند)، واقعا مجاز هستیم با یک تصمیم حذف‌شان کنیم؟ بحث فعالان این بود که حتا در نظام‌های تصمیم‌گیری پارلمانی هم، نمایندگانی که با رای آزاد و دموکراتیک مردم انتخاب می‌شوند، مجاز نیستند تصمیماتی اتخاذ کنند که بخشی از حقوق و آزادی گروهی از مردم (حتا اقلیت‌ها) را حذف کند، چه

برسد به ما که در يك «جنبش اجتماعي» مدافع برابری، فعالیت می‌کنیم! جایگاه و نقش ما در جنبش اجتماعي زنان کشورمان، شبیه همکاری در «دو امدادی» است یعنی ما بخش کوچکی از این دو امدادی صد ساله هستیم و باید در این جنبش «دو امدادی» بتوانیم «چوب» (امانتی) را به سرعت به یاران «دیگر» (نسل جوان) برسانیم تا ادامه «ماراتن» نفس‌گیر را با توجه به آن که تازه نفس‌تر هستند ادامه بدهند.

بر این پایه و اساس، یاران و فعالان کمپین نتیجه گرفتند که اصولا مبنای تصمیم‌سازی‌ها نمی‌تواند بر حذف آدم‌ها استوار باشد، چون اتفاقا ماهیت و هدف جنبش یک میلیون امضاء، تغییر قوانین ناعادلانه در سطح کل مملکت است پس به هم‌ه‌ی ایرانیان، فارغ از تفاوت عقیده و جنسیت و مرام و مسلک‌شان، مربوط است، بنابراین در مورد مسئله‌ی حقوق و قوانین، هم‌ه‌ی شهروندان (زنان و مردان) می‌توانند فعالیت کنند چه سیاسی و چه غیرسیاسی، چه کسانی که داخل کشور زندگی می‌کنند و چه خارج از کشور، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، و اساسا ما حق نداریم هیچ انسانی را از کار کردن در این کمپین منع کنیم حال به هر بهانه و توجیهی که باشد، حتا اگر برای کاهش هزینه‌ها و حساسیت‌های نیروهای امنیتی باشد، یا برای حساسیت زدایی از گروه‌ها و کسانی که مثلا از فلان گروه به اصطلاح «رقیب»، خوشش نمی‌آید.

همچنین بحث به این نتیجه دموکراتیک منتهی شد که فعالان کمپین باید «اصول و ارزش‌های حداقلی» را مبنای کارشان قرار دهند و در هم‌ه‌ی مراحل پیشرفت کار به آن پایبند بمانند، یعنی هیچ کس مجاز نیست به هیچ بهانه‌ای بر حذف دیگر عقاید (حتا اگر با روش کمپین مخالف هم باشد) تصمیم بگیرد. ما البته حق داریم برای پیشبرد کار کمپین فقط در محدوده جمع‌های چند نفره و کوچک خودمان تصمیم بگیریم اما حق نداریم در مورد این‌که دیگران مثلا در شهر یا کشوری غیر از مکانی که ما زندگی می‌کنیم و در موقعیتی غیر از موقعیت ما برای اهداف کمپین فعالیت می‌کنند، خط و نشان بکشیم و در مقام متولی قرار بگیریم... سر آخر در تصمیم‌گیری‌هایمان این معیار را اصل قرار دادیم که هر تصمیمی اگر به حذف دیگری منجر شود از ابتدا نمی‌بایست اتخاذ شود.

فصل چهارم

رابطه کمپین یک میلیون امضاء با دیگر جنبش‌های اجتماعی

در این فصل، رابطه میان کمپین یک میلیون امضاء با دیگر جنبش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی مورد بازنگری قرار می‌گیرد. برای این منظور، ابتدا ناگزیر هستیم به میزانی از توافق درباره تعریف و برداشت از مفهوم استقلال جنبش زنان دست یابیم. و نیز توافق بر سر این که چه عواملی ممکن است سبب شود که استقلال جنبش زنان خدشه دار گردد. کمپین یک میلیون امضاء چگونه می‌تواند در عین داشتن ارتباط با دیگر جنبش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی، استقلال خود را نیز از دست ندهد؟¹ در واقع ارتباط با احزاب سیاسی و دیگر جنبش‌های اجتماعی و نیز حضور مردان در تشکل‌های زنان همگی دغدغه‌هایی است که در دوره‌های مختلف، بیش و کم فعالان جنبش زنان را به واسطه «ترس» از خدشه دار شدن استقلال‌شان به خود مشغول داشته است. از این رو به نظر می‌رسد که با پشت سر گذاردن هر دوره‌ای از فعالیت، فعالان جنبش زنان و کنشگران کمپین یک میلیون امضاء ناگزیرند رابطه خود را با هر یک از این نیروها (حضورمردان، ارتباط با احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی دیگر) مجدداً بازخوانی کنند.

حضور مردان در جنبش زنان: بخشی از فعالان جنبش زنان این بحث را مطرح می‌سازند که وجود مردان در تشکل‌های زنان گاه می‌تواند، استقلال جنبش زنان را به خطر اندازد. بی‌تردید این مسئله که: زنان به دلیل تاثیرپذیری مستقیم از ستم جنسی موجود، بیش از مردان (که تبعیض جنسیتی را به طور غیرمستقیم بر زندگی‌شان احساس می‌کنند) درگیر جنبش زنان می‌شوند شکی وجود ندارد، همه جای دنیا جنبش‌های زنان عمدتاً متشکل از زنان بوده است و مردان به ندرت درگیر آن شده‌اند. هرچند گاهی می‌بینیم که در سطح نظری، مردان بهتر از زنان عقاید برابری خواهانه خود را ابراز می‌کنند، اما در سطح عملی، خواهی نخواهی زنان بیش از مردان درگیر فعالیت‌های حوزه زنان می‌شوند. در این میان مسئله‌ای که وجود دارد آن است که اگر جنبش زنان نتواند مردان را نیز در مبارزات زنان درگیر سازد، بخش مهمی از پتانسیل موجود در جامعه را از دست می‌دهد. اما از سوی دیگر، تجربه گذشته زنان نشان داده است که مردان به دلیل تحرک بیشتر و تجربیاتی که در فضاهای دیگری کسب می‌کنند، از قدرت سازماندهی و مدیریت بسیار بیشتری برخوردارند از این رو حضور آنان در تشکل‌ها و

¹ . هرچند مصاحبه‌هایی که ناهید کشاورز با تعداد قابل توجهی از فعالان کمپین یک میلیون امضاء در مورد استقلال جنبش زنان انجام داده، آشکارا نشان می‌دهد که این فعالان، فاصله با دولت و قدرت‌های سیاسی را در مفهوم استقلال جنبش زنان دارای اهمیت دانسته‌اند. برای مطالعه نظر و برداشت این فعالان از مفهوم استقلال، می‌توانید رجوع کنید به: **نامه زن**، *خبرنامه مرکز فرهنگی زنان*، «مفهوم استقلال در نگاه کنشگران جنبش زنان در ایران»، ناهید کشاورز، ش. 6، اسفندماه 1385.

گروه‌های زنان باعث می‌شود که خواهی نخواهی کل گروه را زیر تاثیر قرار دهند. هر دو سر این معادله، به نظر درست می‌آید یعنی هم ممکن است مردانی در تشکلهای زنان حضور یابند که بتوانند این تشکلهای را هدایت کنند و از این رو در مقاطعی ممکن است استقلال آن تشکلهای را تهدید کنند و از سوی دیگر جنبش زنان برای عمومیت بخشی به مطالبات خود، به گسترش مباحث و مسایل و خواسته‌های خود در میان اقشار مختلف و از جمله مردان، نیازمند است.

نکته دیگری که در این میان وجود دارد آن است که در روند حرکت و فعالیت جنبش‌های زنان، همواره نسل‌هایی از مردان فمینیست رشد می‌کنند که مبارزات فمینیستی را بخشی جدایی ناپذیر از زندگی و اعتقادات خود می‌دانند و از این رو به «جرم» مرد بودن نمی‌توان آنان را از پیگیری عقاید و افکارشان محروم ساخت.

با توجه به پیامدها و جنبه‌های مختلفی که مسئله حضور مردان در تشکلهای زنان به وجود می‌آورد، می‌توان گفت که حضور مردان در تشکلهای و سازمان‌ها و حرکت‌های زنان، می‌تواند در هر مقطعی، با توجه به توان و تجربه و میزان قدرت و ظرفیت جنبش زنان، و نیز بسته به سطح حرکت و مبارزه، مورد ارزیابی مجدد قرار بگیرد. برای نمونه اگر در مراحل ابتدایی شکل‌گیری یک گروه و سازمان، برای آن که زنان این توان را بیابند که مدیریت حرکت‌ها و فعالیت‌ها را خود برعهده گیرند، اما شاید حضور مردانی که دارای تجربه در همین زمینه هستند ممکن است به تکیه زدن زنان به آنان منجر شود، اما وقتی زنان با طی کردن مسیرهای به نسبت طولانی و عبور از فراز و فرودها، به خوداتکایی برسند و تجربیاتی در این زمینه کسب کنند، آنگاه دیگر حضور مردان چنین بازتابی نخواهد داشت.

به هر حال زنان باید بتوانند تاریخ و سنت‌های مستقل خود را کشف، ابداع و پی‌ریزی کنند و توان مدیریت فعالیت‌های خود را داشته باشند. در آن صورت است که این تاریخ و سنت‌های مستقل خواهد توانست در استقلال و اتکاء به نفس جنبش زنان یاری رساند و برای مثال حضور مردان نتواند تهدیدی برای خوداتکایی آنان محسوب شود. بنابراین به نظر می‌رسد گروه‌ها، سازمان‌ها و هر تلاش و حرکت رو به جلو، می‌تواند بر اساس توان و انرژی و امکاناتش، استراتژی مشخص و مستقل خود را در رابطه با حضور مردان پی‌ریزد. برای نمونه در یک دهه گذشته که جنبش زنان ایران در مراحل ابتدایی خود بود، شاید برای حفظ استقلال، لازم می‌بود که زنان کنشگر بتوانند مدیریت فعالیت‌های خود را به طور مستقل شکل دهند (و حتا بر تک جنسیتی بودن گروه‌های خود پافشاری کنند)، یعنی در مراحل اولیه آغاز به کار، جزیره‌ای برای خود بسازند تا قادر شوند به دور از توانایی و برتری همیشگی مردان، روش‌ها و اولویت‌های خود را شکل داده و به تدریج نهادینه کنند.

می‌خواهم بگویم که زنان واقعا می‌توانند روی پای خود بایستند و مستقل از توانایی فائده مردان، دست به آزمودن و تجربه کردن بزنند تا سپس به پشتوانه تجربه‌های خود، تاریخ و سنت‌های مستقل را شکل بدهند، ولی در ادامه البته می‌توانند به پشتوانه‌ی آن تاریخ و سابقه تجربه‌ی که توان و ظرفیت لازم برای مستقل ماندن را برای‌شان زمینه‌سازی کرده است، متحدینی از میان مردان برابری‌خواه پیدا کنند. در واقع هنگامی که گروه و سازمان و جنبشی به بلوغ می‌رسد، می‌تواند بدون ترس از خدشه دار شدن استقلال‌اش، از نیروی ورزیده و عظیم مردان نیز بهره‌برد. اگر به حرکت جنبش زنان طی نزدیک به دو دهه اخیر (که پس از پایان جنگ هشت ساله، بار دیگر فعال شد) نگاهی بیافکنیم می‌بینیم که همین روند، خودآگاه و ناخودآگاه طی شده است و اگر در گذشته، فعالان زن غالباً در گروه‌های تک جنسیتی فعالیت می‌کردند، امروز اما با گسترش قابل ملاحظه‌ی گفتمان برابری خواهانه (و ظهور نسل

جدید مردان برابری خواه در کمپین یک میلیون امضاء)، توانسته‌اند همراهی و همگامی مردان را نیز تجربه کنند و به این ترتیب، به جای نگرانی از حضور مردان، به تلاش باورمند آن‌ها، به آن مباحثات کنند.

«جنسیت» نیز شاید ملاک دقیقی نباشد؛ همانطور که گفته شد برخی از فعالان زن (نه تنها در ایران بلکه در جهان)، «حضور مردان» را در تشکله‌ها و سازمان‌های زنان، تهدیدی برای استقلال خود می‌دانند، اما این به معنای آن نیست که «زنان» لزوماً به خاطر جنسیت‌شان هیچ نوع تهدیدی برای استقلال جنبش زنان محسوب نمی‌شوند.

اگر بپذیریم که جنبش زنان، جنبشی است که اولویت و محور تلاش‌ها و هدف‌هایش بر محور نیازها و خواسته‌های مشخص زنان شکل گرفته و هویت‌اش را از خلال مبارزه با هدف دستیابی به منافع و خواسته‌های زنان در جامعه تعریف می‌کند، آن گاه می‌توانیم معیار مناسب تری غیر از «جنسیت» افراد و گروه‌ها، برای محک زدن آنچه ممکن است استقلال جنبش زنان را تهدید کند داشته باشیم. چراکه وقتی از حضور مردان در جنبش زنان سخن می‌گوییم، بی‌شک منظور حضور مردان برابری خواه است که اولویت‌شان، احقاق حق زنان است.

زن بودن اعضای یک گروه یا سازمان، لزوماً نشان دهنده آن نیست که آن گروه و سازمان در حوزه جنبش زنان فعالیت می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد اولویتی که هر فرد، یا گروه، به نسبت اهمیت و اولویتی که برای مسائل و مشکلات و خواسته‌های زنان قائل است، می‌تواند تعیین کننده جایگاه آنان در جنبش زنان باشد. برای نمونه می‌توان گروه‌هایی از زنان را یافت که نیازها و دغدغه‌های دیگری غیر از مسائل زنان دارند مانند برخی انجمن‌ها و گروه‌های همسو با دولت که عمدتاً ایدئولوژی مذهبی‌شان بیش از مسائل و مشکلات زنان برای آنان در اولویت است یا برخی از محفل‌های زنانه که مثلاً ایدئولوژی چپ برای‌شان در اولویت است تا مشکلات و مسائل زنان. در واقع این گروه‌های زنان به لحاظ نظری و عملی از گفتمان‌های دیگری غیر از مسائل زنان تغذیه می‌کنند و گاه حتی رفع مشکلات زنان را ذیل حل مشکلات دیگر قلمداد می‌کنند و از این رو اولویتی برای مسائل زنان قائل نیستند. آنان هرچند ممکن است به طور پراکنده فعالیت‌هایی در حوزه زنان انجام دهند و در اتحادیه‌های مقطعی در جنبش زنان فعالیت کنند، اما مسئله‌ی اصلی و مقدم آن‌ها غیر از مسائل خاص زنان است. چنین گروه‌هایی هرچند در اتحاد با جنبش زنان ظرفیت‌های جدیدی را به آن می‌افزایند، اما اگر چنین گروه‌هایی نقش پررنگی در هدایت جنبش‌های زنان بیابند در مقاطع خاصی می‌توانند استقلال جنبش زنان را به طور جدی تهدید کنند.

رابطه با احزاب سیاسی

ارتباط با احزاب سیاسی بیش از رابطه با دیگر جنبش‌های اجتماعی بفرنج و پیچیده است شاید به دلیل این که در جنبش زنان حافظه تاریخی نه چندان مثبت از چنین رابطه‌ای وجود دارد. به هر حال احزاب سیاسی و مبارزات سیاسی در ایران دارای سنت و تاریخ خاص خود است. از دیگر سو، دیدگاه‌های مردسالارانه نیز در احزاب سیاسی (به دلیل وجود سنت‌ها و تاریخ این احزاب و نیز ساختار عمدتاً مردانه آنها)، دیرپا و جان سخت‌تر هستند، از این رو تعامل جنبش یک میلیون امضاء را با این بخش از جامعه سیاسی، دشوار و حتی مشکل ساز می‌کند. به طوری که برگزاری یکی از نشست‌های عمومی کمپین به موضوع ارتباط با گروه‌های سیاسی اختصاص یافت. در این نشست کاوه مظفری یکی از مردان جوان

برابری خواه کمپین یک میلیون امضاء این بحث را مطرح کرد که: «اگر تعاملی میان کمپین یک میلیون امضاء با یک جریان سیاسی مدنظر باشد، این تعامل زمانی موفق خواهد بود که «کوتاه مدت، بخشی و با هدفی اجتماعی» تنظیم شود، تا ضمن حفظ استقلال کمپین از طریق رعایت اصول حداقلی آن بتواند به ترویج برنامه کمپین یاری رساند. به بیان دیگر، آن زمانی می توان از فرصت‌هایی سیاسی و برخی اهرم‌های سیاسی برای هدفی اجتماعی (مثلاً ترویج هرچه بیشتر کمپین) استفاده کرد، که فرصت/ ابزار سیاسی در بلندمدت به هدف تبدیل نشود. از این منظر، حتی فراتر از ارتباط و همکاری، می توان به ائتلاف‌هایی کوتاه مدت نیز میان کمپین و جریان‌های سیاسی همسو اندیشید، اما به شرط رعایت اصول حداقلی کمپین، یعنی همان حرکت از پائین»¹.

اما بهاره هدایت یکی دیگر از اعضای کمپین یک میلیون امضاء در همین نشست نظر خود را این گونه بیان کرد: « باید بکوشیم جبهه‌ای گسترده تشکیل شود از شمالی‌ترین رأس هرم اجتماع تا کف آن. ترویج یک شعار و خواست مشخص، که برابری طلبی و تغییر قوانین است، می‌تواند ساختار (به اصطلاح فمینیست‌ها) مردسالار جامعه را درنوردد و آینده‌ای بهتر را نوید دهد. مطالبات ما و مواضع و پیشنهادهای ما برای حل مشکلاتمان همچون پیامی که موظفیم به همگان برسانیم اینک در دست ماست. کمپین یک میلیون امضا همچون پیامبری که موظف به ابلاغ سروش درونی خود است، موظف شده پیام و مطالبه‌ی کمپین را به همه جامعه برساند، حتی سیاسیون و احزاب. اگر بگوییم که ما حتا در پی دستیابی به توافقی یک میلیونی هستیم و نه تغییر قوانین، باز هم نمی‌توانیم بخشی از جامعه را از دستیابی به این توافق و سهم شدن در آن محروم بدانیم. آن هم بخشی که چه ما را خوش بیاید چه نه، به نظر می‌رسد جزء آن اقلیتی است که می‌تواند در ساختن واقعیت اجتماعی موثر باشد.»²

با این همه، باز هم دودلی تردید و نگرانی همچنان وجود دارد که میزان قدرت جنبش زنان و ظرفیت گفتمان حقوق برابر در کمپین یک میلیون امضاء آیا واقعا توان ایجاد رابطه‌ای برابر به دور از «سوء استفاده» را با احزاب سیاسی امکانپذیر می‌سازد یا نه؟ بی‌شک برای آن که به تحقق حقوق برابر نزدیک شویم، کمپین یک میلیون امضاء باید به درون احزاب سیاسی نیز راه یابد و گفتمان حقوق برابر را به اعضا و هواداران احزاب سیاسی نیز گسترش دهد، در غیر این صورت، برای تاثیرگذاری بر بخش‌هایی از جامعه ناتوان می‌ماند اما این مسئله که به دلیل تجربه و توانایی احزاب ممکن است دنباله‌رو این احزاب شود، طبیعتا این تردیدها را دامن می‌زند. با این وصف اگر گفتمان حقوق برابر در جنبش یک میلیون امضاء و در افکار عمومی جامعه آنقدر مشروعیت، مقبولیت و استقلال پیدا کرده باشد می‌تواند در یک حزب سیاسی هم، مسائل زنان را پیش برد و ترس از استقلال یا عدم استقلال نداشت. حال اگر این قسمت از بحث را خاتمه دهیم، بخش دیگر با این سؤال گشوده می‌شود که آیا لزوما رابطه جنبش زنان با احزاب سیاسی همواره رابطه «قربانی» با «سوء استفاده چی» است؟

قربانی‌سازی از زنان راه حل استقلال‌طلبی نیست: برخی، زنان را همواره «قربانیان خاموش» درگیری‌های سیاسی می‌دانند تا جایی که حتا وجود حق رای برای زنان را نیز عاملی برای سوء استفاده دولت‌ها و احزاب سیاسی قلمداد می‌کنند و هرگونه ارتباط با احزاب سیاسی را به دلیل «قربانی شدن» زنان نفی می‌کنند. به‌باور من در این دیدگاه دو مشکل وجود دارد. اول آن‌که به‌نظر

1. «حداقل‌هایی برای تنظیم تعاملات با جامعه سیاسی»، کاوه مظفری، سایت تغییر برای برابری.
2 «ترویج گفتمان برابری طلبی میان سیاسیون»، بهاره هدایت، سایت تغییر برای برابری.

می‌رسد همین مسئله که گروه‌های سیاسی و دولت‌ها حتا به ظاهر و به خاطر وجود «حق رای» برای زنان به مسائل آنان توجه کنند می‌تواند باعث تغییراتی در فضا و گفتمان سیاسی شود و این خود به گسترش طرح مسائل زنان در جامعه کمک می‌کند. به ویژه در جامعه‌ی ما که همه‌ی رسانه‌ها و ابزارهای ارتباط با مردم در دست دولت است و ما زنان در عرصه‌های بسیار محدود و کوچک قادر به طرح مسائل خود هستیم. بنابراین گسترش آگاهی جنسیتی در میان جمعیت هفتاد میلیونی ایران صرفاً با ابزارهای محدود گروه‌های حاشیه‌ای زنان قابل تحقق نیست. از این‌رو ناگزیر هستیم از هر فرصت و فضایی (حتا روزنه‌ای) که بتواند به ایجاد دغدغه و پرسش در مورد مشکلات زنان در افکار عمومی، یاری رساند، استقبال کنیم.

مشکل دیگری که در گفتمان «قربانی‌سازی» وجود دارد، تکیه‌ی همیشگی بر «قربانی شدن» زنان است زیرا اگر چنین گفتمانی همواره و در همه‌ی موقعیت‌ها به یکسان استفاده و تکرار شود باعث تثبیت نقش فرودست زنان در فرهنگ جامعه خواهد شد. چراکه این دیدگاه، زنان را به «کودکانی» فاقد اراده تقلیل می‌دهد که همواره دیوصفتانی وجود دارند تا آنان را گول بزنند، یعنی مشابه همان بهانه‌ای که دولت‌ها و برخی از احزاب از آن استفاده می‌کنند تا متولای «مردم» شده و آنان را به راه «راست» هدایت کنند و از دست «دیوصفتانی» که «گول‌شان» می‌زنند نجات دهند.

این دیدگاه قربانی‌ساختن از زنان در طول تاریخ معاصر، به‌رغم آن‌که زنان را هشیار می‌سازد تا در برابر هر نوع مصالحه منفی در مورد خواسته‌های مستقل‌شان ایستادگی کنند، اما این تاثیر ویرانگر را نیز دارد که امکان حضور مستقل آنان در روندهای تصمیم‌سازی برای سرنوشت خود را مانع شود. درست است که گروه‌های سیاسی در گذشته از زنان «استفاده» برده‌اند و چیز زیادی عاید زنان نشده ولی اگر فقط به این جنبه از وقایع پرداخته شود، این فرصت و مجال را از «زنان قربانی‌شده» می‌ستاند که آنان نیز ممکن است در آینده، و با هوشیاری و یاری گرفتن از تجربه‌های گذشته، بتوانند از گفتمان‌های سیاسی در جهت پیشبرد خواسته‌های مستقل خود بهره ببرند.

اگر زنان با وجود فعالیت در گروه‌های سیاسی در پیش از انقلاب، نتوانستند منافع و خواسته‌های خود را پیش ببرند، صرفاً به این دلیل نبوده که «توطئه‌گرانی» آن‌ها را گول زده‌اند، بلکه شاید به این دلیل نیز بوده که آنان خود «فاقد آگاهی جنسیتی لازم بودند»، یا به تعبیری نتوانسته‌اند این آگاهی جنسیتی را در سطح افکار عمومی گسترش داده و آن‌را به خواست عمومی یا به احزاب سیاسی بقبولانند. می‌خواهم بگویم که زنان مبارز و رادیکال موفق نشدند خواسته‌های مستقل خود را در روندی درازمدت نهادینه و مدون کنند (هرچند اگر چنین پروسه‌ای هم اتفاق می‌افتاد باز هم نمی‌توان با قطعیت گفت که مثلاً در انقلاب 57 زنان به حقوق خود می‌رسیدند، چرا که نیروهای مخالف آزادی زنان، توانی به قدمت تاریخ، به عمر کهن نهادهای اقتدار، به قدمت هزاران سال سیطره‌ی نهادهای اخلاقی و ارزشی و صدها امکان دیگر برای به‌حاشیه راندن خواسته‌های مستقل زنان در اختیار دارند).

اگر در انقلاب سال 57، زنان نه تنها به حقوق برابر نرسیدند بلکه قوانین نیم‌بندی که داشتند نیز از دست دادند، یکی از دلایلش شاید این است که آن‌ها نیز مانند هم‌تایان مردشان نوع تغییر خاصی را مد نظر داشتند و برابری جنسیتی خواسته‌ی درجه‌ی دوم آن‌ها بود. در واقع زنانی که در تحولات سیاسی تاریخ معاصر حضور داشتند، انگیزه و تلاش و تحرك سیاسی‌شان، خواسته‌های مستقل‌شان نبود و بیش از آن‌که تغییر معادلات قدرت به منظور کسب هرچه بیشتر حقوق زنان باشد، صرفاً سقوط و سرنگونی حکومت‌ها مهم بود. مصداق روشن آن را می‌توان در فعالیت‌های یکی از تشکل‌های زنان،

«اتحاد ملی زنان»، در زمان انقلاب مشاهده کرد.

«اتحاد ملی زنان»، که در سال 1358 تاسیس و در سال 60 غیرقانونی اعلام شد، یکی از فعال ترین جریان های زنان پس از انقلاب بود. یکی از اعضای این تشکل در گزارش خود به این مسئله اشاره می کند که: «ما فرمی حاوی پرسش هایی نظیر دلایل پیوستن به اتحاد ملی زنان، هدف اعضاء از فعالیت در این جریان، میزان آگاهی نسبت به مسئله زنان و غیره تنظیم کردیم. پس از جمع بندی پاسخ ها، دریافتیم که حدود 90 درصد از اعضای اتحاد، دلایل پیوستن خود را به این جریان، علاقه به مبارزه سیاسی، هواداری از سازمان فدایی و یا علاقه به ارتباط با زحمتکشان و تنها 10 درصد به نوعی انگیزه خود را علاقه به مسئله زنان عنوان کرده اند... جالب اینجاست که 90 درصد فوق الذکر، اصولا کار در مورد مسئله زنان را تحقیر می کردند و تنها به خاطر تائید سازمان فدایی و توصیه هواداران و اعضا آن به آنجا آمده بودند»¹

مطالعه متن ها و خاطره هایی از این دست، ما را به این آگاهی مجهز می کند که چگونه در یکی از پرکارترین تشکل های زنان در این دوره، عدم آگاهی جنسیتی و حقیر شمردن حقوق زنان توسط خود زنان، موج می زند. بنابراین چرا باید اکنون عدم تحقق مطالبات زنان را صرفا با معیار «سوء استفاده» جریانات سیاسی از زنان تفسیر کنیم و خودمان را منزه و مظلوم جلوه دهیم؟

معمولا تفسیرهایی که ما از وقایع و گذشته های تاریخی خودمان به دست می دهیم بسته به آن که به چه منظور آن ها را بیان می کنیم متفاوت است. برای مثال ما زنان تاکنون می خواستیم از بررسی حوادث گذشته، در واقع اعتراض مان را به نادیده انگاشتن حقوق زنان بیان کنیم. از این رو بخش هایی از تفسیرهامان را از وقایع گذشته، پررنگ تر می کردیم که این اعتراض را با پژواک بلندتری منعکس کند. ولی اگر می خواهیم از این تفسیرها برای تدوین استراتژی حرکت آینده خود استفاده کنیم احتمالا ناگزیر هستیم دقیق تر به قضاوت بنشینیم و ببینیم خود زنان درگیر در فعالیت های سیاسی چطور می توانستند حرکت کنند تا دستاوردهای بهتری برای خودشان و زنان هموطن شان به ارمغان می آوردند. در واقع ما نباید با ارائه چهره «قربانی شده» از خودمان، امکان حرکت را از خود سلب کنیم. برعکس، ما می توانیم آن جنبه از تفسیرمان را برجسته سازیم که توانایی مان را برای حرکت در شرایط کنونی و آینده افزایش دهد.

برای نمونه در مورد وقایع اخیر - دوره اصلاحات هشت ساله - می توان چند تفسیر ارائه کرد:

- 1 - زنان در دوم خرداد 1376 رای دادند و هیچ چیزی به دست نیاوردند و قربانی جناح های سیاسی حاکم شدند. برای این تفسیر دلایل منطقی هم وجود دارد، از جمله این که وزیر زن در این دوره انتخاب نشد یا این که قانون قابل توجهی به نفع زنان در مجلس به تصویب نرسید و اگر هم در مجلس ششم به تصویب رسید به وسیله شورای نگهبان، رد شد، و غیره. اما اگر چنین برداشت و قضاوتی (که فقط نیمه خالی لیوان را می نمایاند) برجسته سازیم در واقع هر نوع قدرت انتخاب گری را از زنان کشورمان سلب کرده ایم و آنان را «توده ای» تصور کرده ایم که گویا دیگرانی برای شان تعیین و تکلیف کرده اند. به نظر می آید چنین تفسیری گرچه می تواند اعتراض ما را به وقایع اخیر (دوران اصلاحات) نشان دهد اما نمی تواند برای حرکت آینده راهکاری ارائه کند.
- 2 - می توانیم چنین تفسیر کنیم که در دوران اصلاحات، زنان خود انتخاب کردند و تا حدودی آگاهانه به

1 . بازبینی تجربه اتحاد ملی زنان، مهناز متین، چاپ آمریکا، 1378، نشر نقطه، ص. 48.

پای صندوق‌های رای رفتند و با رای مثبت خود و فرزندان‌شان (جوانان)، سرانجام اصلاح طلبان را به پیروزی رساندند اما میزان ظرفیت‌های خود و دولت را آن‌طور که باید نمی‌شناختند و برنامه‌ی تدوین شده‌ی ای که بر مبنای آن بتوانند برای دادن رای خود شرط و شروط بگذارند در دست نداشتند. بلکه متاثر از جو عمومی جامعه، آنان نیز به حرکت درآمدند. زیرا تجربه‌ی لازم برای چنین «مبارزه اصلاحی» در پس ذهن و تجربه خود نداشتند. همچنین فضا و فرصت لازم برای آماده‌سازی و تدوین خواسته‌های مستقل خود و بسیج نیروهای خود را نیز نداشتند. چنین قضاوت و تفسیری لاقابل این ظرفیت را دارد که با دقت و موشکافی در روندهایی که اتفاق افتاده است بتوان در حرکت‌های آینده اشتباهات کمتری مرتکب شد. اما اگر خود را صرفاً قربانیانی خاموش ببینیم، راه را بر هر نوع پرسش‌گری در مورد چگونگی حرکت می‌بندیم و هیچ تجربه‌ای را از گذشته نمی‌آموزیم. درحالی که می‌توانیم این‌طور قضاوت کنیم که زنان در دوران اصلاحات با انتخاب آگاهانه اما به‌شکلی غیرمنسجم و بی‌برنامه عمل کردند گرچه تمام راه‌ها را نیز (در حد بضاعت خود) آزمودند از جمله تلاش و حرکت برای اصلاح و سازمان‌دهی خود، کوشش برای تفسیرهای جدید از متون دینی به نفع زنان، تعدیل خشونت‌های نهادی شده، بازسازی مفاهیم کاربردی در جنبش زنان، انتشار مجله‌ها، کتاب‌ها و دیگر آثار مکتوب، همچنین تلاش برای گرفتن فتاوی جدید از مراجع دینی، حضور در مجلس، و نظایر این مبارزات چندوجهی به‌منظور تغییر قوانین و اصلاح امور... و شاید انباشت این تجربه‌ها سبب شده که اکنون قادر باشیم در برابر حوادث پیش رو، قدرت پیش‌بینی و بهسازی برنامه‌های خود را تقویت کنیم حتا بتوانیم گامی جلوتر برداریم و برای رسیدن به خواسته‌های انسانی‌مان جنبش جدید و تازه نفس (یک میلیون امضاء) با روش گفتگوی چهره به چهره با مردم را در دستور کار قرار دهیم.

از طرف دیگر جنبش یک میلیون امضاء بیش از هرچیز نیاز به استقلال فکری، استقلال در روش و استقلال در متدلوژی و تحلیل دارد. استقلال فکری نیز به معنای شناخت منافع گوناگون زنان و به‌کارگیری استراتژی با تکیه بر تحلیل مستقل (با نگاه جنسیتی) از وقایع و رویدادهای کشورمان است. در واقع استقلال جنبش زنان به این معنا نیست که ما رابطه‌ای با احزاب سیاسی نداشته باشیم چون مثلاً امکان دارد کلاه سرمان برود، بلکه استقلال جنبش زنان به‌طور جدی به معنای «استقلال در استراتژی» برای پیشبرد خواسته‌های زنان در بافت چند لایه حرکت‌ها و جریان‌ات متفاوت در جامعه است نه به معنای فاصله گرفتن از هر فضای که احزاب، و دیگر جنبش‌های اجتماعی (و حتا دولت‌ها) مطرح می‌کنند.

رابطه با جنبش‌های فراملیتی زنان

یکی از مسائل بغرنجی که در کمپین یک میلیون امضاء از همان ابتدای تولد کمپین مطرح شد چگونگی رابطه میان کمپین با جنبش‌ها و فعالان فراملیتی زنان بود. در واقع با توجه به شرایط کلی حاکم بر جامعه جهانی و با توجه به آن که جنبش زنان اساساً بافتی جهانی دارد، نه تنها جنبش یک میلیون امضاء که همه جنبش‌های اجتماعی بدون آن که رابطه خود را با جنبش‌های فراملیتی تعریف کنند، قادر نیستند جایگاه خود را در معادلات سیاسی و اجتماعی تعیین نمایند. زیرا جنبش‌های اجتماعی که غالباً بر محور اعتراض به یک سلسله نابرابری‌ها شکل می‌گیرند، برای تحقق خواسته‌های خود ناگزیر به انتشار و همه‌گیر کردن این خواسته‌ها در حوزه عمومی هستند تا از این رهگذر بتوانند به مطالبات خود جامه عمل بپوشانند، همچنین به «توانایی» تاثیرگذاری و ظرفیت سازی برای مطالباتی که مطرح می-

کنند بیافزایند. بنابراین رابطه بین جنبش‌های محلی با شبکه‌های بین‌المللی برای گسترش اعتراض و تحقق خواسته‌های هر یک از این جنبش‌ها، از اهمیت بسیاری برخوردار است. اگرچه این ارتباطات، ضروری و مفید است و اصولاً با ماهیت جنبش‌های اجتماعی پیوند خورده است (و یکی از ابزارهای مهم کسب مطالبات جنبش‌های نوین اجتماعی محسوب می‌شود) اما در صورتی که پیوسته مورد بازنگری انتقادی قرار نگیرد و از سوی خود کنشگران و دست‌اندرکاران جنبش‌های اجتماعی تنظیم نشود به احتمال زیاد می‌تواند گاه تبعات منفی نیز با خود به همراه داشته باشد. پرداختن به مکانیزم‌های تاثیرگذار شبکه‌های بین‌المللی زنان بر جنبش‌های محلی، می‌تواند به کنشگران محلی امکان و مجال دهد تا این ارتباط‌های ناگزیر جهانی را سمت و سوی بیهیبه و کارکردهای مثبتی ببخشند. در واقع شناخت از رابطه متقابل بین جنبش زنان در ایران با جنبش‌های فراملیتی زنان فرصتی را به فعالان کمپین یک میلیون امضاء می‌دهد که بتوانند این رابطه را در جهت مطالبات برآمده از بطن جامعه خود سازمان دهند و از ظرفیت‌های موجود در این شبکه‌های بین‌المللی به نفع جنبش محلی خود (کمپین یک میلیون امضاء) بهره ببرند و در نتیجه از تبعات منفی و هزینه‌های آن بکاهند.

«زنان مهاجر» در جنبش‌های فراملیتی

نیروی عظیم اجتماعی مهاجران - که مردمانی چندملیتی، چند زبانی، چندفرهنگی و اصولاً «بینا ملتی» هستند - دیدگاه جدیدی از «انسان‌های بدون مرز» با هویت‌های در حال گذار (یا هویت‌های سیال و موقعیتی) را در سطح بین‌المللی شکل داده‌اند و به دلیل موقعیت خاص‌شان در بافت متغیر روابط بین‌الملل، و حضور فعال‌شان در: رسانه‌ها، در عرصه‌های هنری، دانشگاهی، تجاری، و به خصوص در شبکه‌های اینترنتی و ارتباطی، لاجرم بر افکار عمومی به شدت تاثیرگذار شده‌اند و از همین طریق بر دولت‌ها و تصمیم‌سازان کشورهای شمال نیز، به طور قابل ملاحظه‌ای نفوذ پیدا کرده‌اند. موقعیت ویژه و توانایی خاص زنان مهاجر (زنان «جنوبی تبار») از کشورهای کمتر توسعه یافته که ناشی از شناخت معین آنان نسبت به بافت اجتماعی و فرهنگی سرزمین مادری‌شان، همراه با آشنایی و تسلط‌شان بر سازوکارهای بین‌المللی و گفتمان‌های حاکم بر آن، و نیز بهره‌گیری هوشمندانه از پتانسیل‌های موجود در جوامع پیشرفته است در مجموع به این مهاجران، موقعیت خاصی در جنبش‌های فراملیتی زنان بخشیده است. این نیروی فعال از آن‌جا که هویتی ساختاریافته و متصلب ندارد (و دارای «هویت موقعیتی» یا «هویت غیرثابت و در گذار» هستند) و به نوعی در «اقلیت ماندگی» را نیز در زندگی خود تجربه می‌کند (به دلیل آن که در کشورهای میزبان به هر حال، مهاجر و اقلیت محسوب می‌شوند)، این «موقعیت» بغرنج و چند لایه، به این نیرو، امکان نقادی، مانور و تحرک قابل ملاحظه‌ای برای حرکت، تغییر و اعمال نفوذ در افکار عمومی بخشیده است. از سوی دیگر همین «هویت موقعیتی» به آنان این فرصت و امتیاز را بخشیده که بتوانند گفتمان‌های خاص خود و جهان ارزش‌های متفاوت خود را بازآفرینی کنند و جنبش‌های خاص خود را نیز به وجود آورند. از این رو، جنبش‌های نوین مهاجران با توجه به امکانات و موقعیت‌شان، پتانسیل بالقوه‌ای دارند که می‌توانند ارزش‌ها و مطالبات جنبش‌های محلی در کشورهای جنوب را به افکار عمومی جهان معرفی کنند. اما شناخت این نیروها و نحوه‌ی متفاوت عملکرد آن و نیز بررسی نوع تعامل آنان با ارزش‌های مسلط در روابط بین‌الملل، برای ما زنان در جنبش‌های محلی بسیار مهم است و بسته به تعریف و

قضاوت ما از نحوه‌ی این تعامل، می‌تواند نیروی جنبش فراملیتی زنان را در جهت منافع و مطالبات جنبش‌های محلی بسیج کند اما در صورت نیندیشیده ماندن، این رابطه می‌تواند برخلاف این مسیر حرکت نماید یعنی جنبش‌های محلی زنان را به دنباله‌روی و تبدیل شدن به زائده‌ی جنبش‌های فراملیتی مبدل سازد.

«هویت موقعیتی» یا «هویت سیال و در گذار» این نیرو، پتانسیل زنده و سیالی به جنبش‌های فراملیتی بخشیده است تا مدافع و پذیرای شرایط متحول و تغییرابنده جهان کنونی باشند. همین امر امکان سلطه‌گری و تفوق‌جویی جنبش‌های فراملیتی بر جنبش‌های محلی را تقلیل می‌دهد و نیز، نوعی ویژه از رادیکالیسم و قابلیت پذیرش مطالبات جنبش‌های محلی و حتی پی‌گیری آن را به فعالان «جنوبی تبار» این جنبش‌ها می‌بخشد. هرچند در تحلیل نهایی، همه‌چیز به جنبش‌های محلی بستگی دارد که چگونه از این قابلیت در جهت کسب خواسته‌های خود بهره ببرند. چه اگر جنبش‌های محلی (به‌خصوص جنبش زنان ایران) با دنباله‌روی محض از ارزش‌ها، تئوری‌ها و گفتمان‌های حاکم بر جنبش‌های فراملیتی زنان پیش بروند، احتمالاً نه تنها به خود بلکه به آنها نیز کمکی نخواهند کرد.

رهبری، از آن «جنوبی تبارها» است: همانطور که گفته شد اکثر فعالان جنبش‌های فراملیتی زنان به ویژه در دو دهه گذشته را زنان مهاجر تشکیل می‌دهند. زنان مهاجر از کشورهای جنوب به دلیل تابعیت‌های دوگانه‌شان، غالباً با هویت محل زادگاه خود شناخته می‌شوند، اما نباید فراموش کرد که آنان در کشورهای غربی زندگی می‌کنند و این موقعیت دوگانه (که به دلیل زندگی در کشورهای غربی از یکسو و پیوندهایی که با زادگاه‌شان از دیگر سو دارند) آنان را از موقعیت بی‌همتنایی در جنبش‌های فراملیتی برخوردار کرده است. آنان در رفت و آمد و تبادل اطلاعات با کشورهای زادگاه خود هستند، این پیوند و رابطه زنده، همراه با استفاده از نعمات و امکانات عظیم کشورهای شمال، به فعالیت آنان ابعاد جهانی می‌بخشد، و نیز موقعیت ویژه‌شان این فرصت را به آنها می‌دهد که بتوانند جنبش‌های محلی زادگاه خود را به یک موقعیت جهانی ارتقاء دهند.

به همین دلایل و ویژگی‌هاست که امروز ساختار رهبری جنبش‌های فراملیتی عمدتاً در اختیار زنان مهاجر (زنان چندملیتی و یا جنبش زنان رنگی) است. در واقع با گسترش انتقاد از «فمینیسم سفید» که از دهه هفتاد میلادی به بعد آغاز شد و نیز رشد فزاینده مهاجرت زنان از کشورهای جنوب به شمال، در مجموع باعث شده که نقش زنان مهاجر در روابط بین‌الملل و جنبش‌های جهانی، گسترش یابد. زنان «جنوبی تبار» که گفتمان‌های مسلط بر جنبش‌های فراملیتی را تولید می‌کنند، به دلیل ملیت‌شان «نماینده» بلافضل کشورهای جنوب قلمداد می‌شوند.

اما این تلقی غیردقیق (نماینده‌گی) برای جنبش‌های محلی زنان می‌تواند تاثیری دوگانه داشته باشد. در واقع در سطح بین‌المللی، منافع و خواسته‌های زنان مهاجر، عین خواسته‌های زنان محلی تلقی می‌شود یعنی نماینده بلافضل آنان به حساب می‌آیند درحالی که به نظر می‌رسد مهاجران اکنون خود یک نیروی منحصر به فرد با هویت خاص خود هستند که منافع، ساختارهای ذهنی، ارزش‌های ویژه، گفتمان‌های معین و بالاخره اولویت‌های خاص خود را دارند که لزوماً با موقعیت زنان هموطن‌شان (ساکنان و مجاوران در کشورهای محلی) انطباق ندارد.

اگر در گذشته بین زنان شمال با جنوب فاصله مشخصی حفظ می‌شد (به دلیل آن که ملیت هر زنی در جنبش‌های فراملیتی زنان تاحدودی مشخص بود)، امروز اما این مرزبندی‌ها مخدوش و شناور شده

است. این اغتشاش باعث می‌شود که «فاصله معین و ضروری» که باید بین زنان مهاجر با زنان محلی ساکن در کشورهای جنوب حفظ شود نیز مخدوش گردد. از این منظر، خواسته‌ها و نیازهایی که در سطح بین‌المللی از سوی جنبش‌های محلی زنان ارائه و بازنمایی می‌شود تحت تاثیر نبود فاصله گذاری قرار می‌گیرد.

البته همه این‌ها به این معنا نیست که در میان فعالان جنبش‌های فراملیتی گرایش‌های فکری گوناگونی وجود ندارد، در واقع این گروه با وجود آن که در هویت‌های دوگانه شریک هستند، اما تمایلات و گرایش‌های فکری متفاوتی می‌توانند داشته باشند، همانطور که در میان فعالان جنبش‌های محلی نیز گرایش‌های فکری و عملی گوناگون وجود دارد. اما وقتی یک گرایش مشابه فکری بین یک گروه از فعالان جنبش‌های محلی با فعالان جنبش‌های فراملیتی وجود دارد، این بدان معنا نیست که این دو گروه الزاماً می‌توانند در تمامی جزئیات دارای منافع، تمایلات، خواسته‌ها و دیدگاه‌های مشترک باشند. این دو گروه می‌توانند در اولویت‌ها و نیازهای خود «تفاوت‌هایی» داشته باشند که به ویژه فعالان جنبش‌های محلی باید آن را شناسایی کنند تا بتوانند در تعامل و ارتباط با جنبش‌های فراملیتی، جهت و سوگیری حرکت‌های مستقل خود را گم نکنند.

همواره این فعالان جنبش‌های محلی زنان هستند که قادرند شرایط بفرنج زندگی خود را تبیین و شجاعانه مطرح کنند و سپس با پافشاری و اتکاء به نفس، از فعالان جنبش‌های فراملیتی زنان و سازو کارهای مختلف موجود (داخلی و بین‌المللی) برای پیشبرد آن بهره‌جویند. بی‌شک چنین تعاملی، از سوی فعالان جنبش‌های فراملیتی نیز مورد استقبال قرار می‌گیرد، یعنی آنان نیز از رابطه‌ای پویا و همسنگ، بیشتر بهره‌مند می‌گردند تا رابطه‌ای دنباله‌روانه. زیرا جنبش‌های جهانی اتفاقاً با «زائده‌سازی» رشد و تعمیق نمی‌یابند، بلکه اصولاً جنبش‌های جهانی نیازمند آن هستند که جنبش‌های محلی با افزودن خواسته‌ها، تئوری‌ها و تحلیل‌های ویژه و خلاق خود، آنان را نیز شکوفا سازند و جان تازه‌ای در کالبد آن بدمند، چون در غیر این صورت، جنبش‌های جهانی نیز بدون این رابطه‌ی متقابل، به تدریج متصلب و سپس در نظم بین‌المللی مستحیل خواهند شد. همان‌طور که در گذشته تبدیل شدن جنبش‌های محلی چپ به زائده‌های جنبش‌های چپ جهانی به نوعی باعث اضمحلال جنبش جهانی چپ نیز شد.

تعامل جنبش زنان ایران با جنبش‌های فراملیتی

در صفحات پیشین گفته شد که موضوع و ماهیت جنبش‌های فراملیتی زنان، ابعاد بین‌المللی و بسیار گسترده دارد. پرتوهای این پدیده بزرگ مقیاس، تقریباً در همه کشورهای جهان، جنبش‌های جامعه مدنی را تحت تاثیر قرار داده است. کشور ما ایران نیز از آن جا که در مناسبات جهانی قرار دارد و تکه‌ای از بافت روابط بین‌الملل است به طبع از پرتوهای آن، نمی‌تواند بی‌نصیب و یا در امان بماند. اما گره اصلی و بفرنج، نحوه تعامل و مواجهه با پرتوهای گاه خیره‌کننده امواج بین‌الملل است. معنی روشن این سخن آن است که وقتی جنبش‌های محلی زنان در ایران نمی‌توانند خود را درون یک چهاردیواری آهین قرار دهند و از فرایندهای جهانی دور نگه دارند پس آن چه می‌ماند، نحوه برخورد و تعامل با این فرایندهاست که می‌تواند هوشیارانه و خلاق باشد یا دنباله‌روانه و باری به هر جهت!

و اما تاثیر پرتوهای این فرایند جهانشمول بر جنبش ما زنان ایرانی، احتیاج به زمان و فرصت‌های بیشتری دارد تا کنشگران جنبش زنان (به خصوص فعالان جنبش یک میلیون امضاء) آراء و نظرات خود را

به صورت مکتوب در اختیار افکار عمومی قرار دهند. اما در این جا سعی می‌کنم برداشت و قضاوت شخصی‌ام را به عنوان یکی از صدها عضو کمپین یک میلیون امضاء، در اختیار یاران و عزیزان فعال در این جنبش قرار دهم تا شاید در آینده برای طرح وسیع‌تر این بحث، زمینه‌ای فراهم نماید.

پس از خاتمه جنگ هشت ساله، به ویژه از نیمه دوم دهه هفتاد خورشیدی بدین سو با افزایش مراودات فرهنگی و حضوری ایرانیان دو سوی اقیانوس، و با رشد فزاینده اینترنت در ایران و در نتیجه، گسترش پیوند و ارتباطات بین‌المللی، گرایش ویژه‌ای که در طول بیست و پنج سال گذشته در کشور وجود داشت و آرام و بطئی حرکت می‌کرد ناگهان به طور نامنتظر تقویت شد و بر فضای جنبش زنان در درون کشور سایه گسترد.

پیوندهای اینترنتی و رشد حیرت انگیز شبکه‌های فرامرزی ارتباطات، معادله یک سوبه گردش اطلاعات را به طور نسبی متعادل کرد و باعث شد که خواسته‌های حق طلبانه زنان ایران به طور گسترده تری مطرح شود. پس از این منظر، دستاورد بزرگی برای جنبش زنان بود. از دیگر پیامدهای مثبت این وضعیت جدید به عنوان نمونه می‌توان به مطرح شدن خواسته‌های جنبش مستقل زنان در فضاهای دولتی و نیمه دولتی اشاره کرد. همچنین سبب شد که بحث و مجادله درباره مسئله‌ای به نام «مسئله زنان» در سطح وسیعی در میان مطبوعات، گروه‌های سیاسی و نخبگان جامعه (نخبگان اسلامی و سکولار) بسط یابد، و سرانجام باعث شد که در افکار عمومی و در سطح جهانی نیز جنبش زنان کشورمان رویت شود. (این روند مبارک البته از فضای بالنسبه باز سیاسی در زمان دولت آقای خاتمی نیز بهره می‌گرفت).

این وضعیت تازه، محسنات دیگری هم داشت از جمله سبب می‌شد که با توجه به گسترش کمک‌های مالی که از سوی سازمان‌های بین‌المللی به پروژه‌های خدمات رسانی زنان می‌شد و نیز برگزاری هرچه بیشتر کنفرانس‌های بین‌المللی با موضوع زنان، تعداد بیشتری از زنان طبقه متوسط را با مشکلات زنان هموطن‌شان آشنا و وارد عرصه‌ی مسایل زنان بکند. برای نمونه، طی ده سال اخیر (به خصوص بعد از کنفرانس پکن) عده‌ی زیادی از زنان - حتا زنان و ان. جی. اوهای وابسته به جناح‌های دولتی - به دلیل شغل و حرفه‌ی «ان. جی. او» پی در حوزه‌ی زنان، ناخودآگاه به عرصه‌ی جنبش زنان وارد شدند - و این هم البته اتفاقی مبارک بود، چون باعث بسط موضوع زنان به ویژه در سطوح بالا (در حوزه‌ی قدرت سیاسی) هم می‌شد - اما این جایگاه و موقعیت تازه، به دلایل بسیاری (از جمله فقدان خلاقیت و هوشیاری، و در نتیجه دنباله روی بدون در نظر گرفتن هدف ارتقاء جنبش محلی زنان) گاه انگیزه‌های اجتماعی و فمینیستی را حتا در میان خود این افراد تقویت نمی‌کرد، بلکه انگیزه‌های حق خواهانه و ارزش‌های مقاومت و پایداری را نیز به ارزش‌های خیریه و خدمات رسانی تقلیل می‌داد و گرایش‌های بخشی و شور داوطلبی را در سطح عمومی فعالیت اجتماعی، کمرنگ می‌ساخت. در واقع غلبه این وسوسه‌ها و گرایش‌های ویژه یعنی درگیر شدن فعالان زن با منافع بعضا مالی و اقتصادی، متأسفانه باعث شده بود آگاهی و احساس جمعی را در آنان مهار کند.

رشد این گرایش، به خودی خود، از رویکردی در جنبش زنان داخل کشور پشتیبانی می‌کرد که آن را به سمت نوعی بیگانگی و دوری از پایه‌های اجتماعی، هدایت - و ناگزیر - می‌ساخت یعنی تهی شدن تدریجی و نیندیشیده از محلی‌گرایی را آرام آرام به جنبش زنان کشورمان تزریق می‌کرد.

ایستادن میان زمین و آسمان، موقعیتی از آن خود: تا پیش از ظهور جنبش یک میلیون امضاء به

نظر می‌رسید، وسوسه‌ی مطرح شدن در رسانه‌ها و مجامع بین‌المللی و «سهولت کار» در این سطح نیز به نوبه خود سبب شده بود که هر گروه کوچک چند نفره یا فرد تازه واردی به جنبش زنان با داشتن یک «روابط عمومی قوی» و دستیابی صرف به شبکه ارتباطی جهانی، به سرعت و بدون آن‌که خود را به کار اجتماعی و فرهنگی در درون کشور ملزم ببیند با گرفتن کمک مالی از سازمان‌های بین‌المللی، به‌جای تولید و پرورش کنشگر اجتماعی و زمینه سازی برای ارتقاء شور داوطلبی میان فعالان جنبش زنان، به گسترش «کارمندی‌سازی» (تبدیل نیروهای جوان و فعال اجتماعی به کارمند حقوق‌بگیر) بپردازند (بحران فزاینده بیکاری در میان دختران فارغ التحصیل نیز به این رویکرد، یاری می‌رساند).

یکی از بی‌شمار تبعات منفی غلبه این رویکرد، رشد انجمن‌های «تک نفره» و هرمی شکل در عرصه عمومی جنبش زنان بوده است. انجمن‌هایی که در ساختار سلسله مراتبی آنها، یک نفر (که معمولاً موسس آن نیز هست) کلیه تصمیم‌ها و اختیارات و امکانات را در اختیار می‌گیرد و اگر واقعا افراد دیگری هم در این انجمن‌ها حضور داشته باشند (نه اسمی و نه مجازی بلکه حقیقتاً حضور داشته باشند) به واسطه سایه سنگین و گسترده رئیس (معمولاً رئیس هیئت مدیره) در انزوا قرار می‌گیرند و صدای‌شان به گوش کسی نمی‌رسد. چرا که طبیعتاً به دلیل وابسته بودن کلیه امکانات مالی آن انجمن به یک نفر (یعنی به دلیل جذب همه امکانات از سوی یک فرد که به لحاظ بین‌المللی «معتبر» محسوب می‌شود، و تفویض سیستماتیک این امکانات به فرد، نه به گروه) باعث تقویت و تثبیت هرچه فزونتر «نظام سلسله مراتبی» و فرماندهی در این انجمن‌ها شده است.

تجربه نشان داد که قدرت‌ها و نهادهای سیاسی و مالی (نهادهای دولتی و رسمی) نیز همواره از این نوع ساختارهای سلسله مراتبی و مرسوم، حمایت کرده‌اند و به همکاری با آنها تمایل دارند زیرا برای دولت و نهادهای رسمی (در سطح داخلی یا بین‌المللی) کار با این نوع انجمن‌ها که سلسله مراتبی است و یک نفر آدم شناسنامه دار و مشخص در راس هرم جانشین کرده، راحت‌تر است.

راحت‌تر است چون می‌توانند بدون دردسر با چنین ساختار فردمحور، وارد تعامل و بده بستان شوند زیرا حاکمیت نظام فرماندهی، فضایی برای بیان شفاف روابط و اتفاقات درونی انجمن باقی نمی‌گذارد. در سوی مقابل یعنی در «جمع‌ها و گروه‌های داوطلب و مردمی» (جریان‌ها «گروه محور») که روابط آنها دمکراتیک و افقی است و گاه و بیگاه تعارضاتی از این گروه‌ها سر می‌زند و نیز عدم تصمیم‌گیری‌های مشخص و تزلزل این تصمیم‌گیری‌ها و... در مجموع باعث می‌شود که برای نهادهای رسمی خوشایند نباشند، در واقع دولت‌ها «تکلیف‌شان» با گروه‌های غیر سلسله مراتبی، مشخص و روتین نیست در صورتی که انجمن‌های فرد محور می‌تواند برای هر نوع تعاملی راحت‌تر پذیرفته شوند و از دریچه نگاه و تجربه نهادهای دولتی نیز انجمن‌های فرد محور قابل کنترل‌تر هستند تا انجمن‌های «گروه محور».

مشکل از کجا آغاز شد: و اما، رویکرد بخش‌هایی از جنبش زنان ایران به نهادهای بین‌المللی، در نفس خود، مشکل‌ساز نبود حتماً می‌توانست با یاری گرفتن از منبع جوشان و لایزال دانش و اطلاعات و تجربه‌های متراکم در جنبش‌های فراملیتی زنان، مکملی برای تقویت جنبش مستقل و محلی زنان در کشورمان باشد. مشکل اما از آن جایی آغاز شد که با غلبه تدریجی و یکجانبه این رویکرد، جنبش اجتماعی زنان می‌رفت که به جای یک جنبش اعتراضی و نقاد قدرت، به یک «جنبش پروژه‌ای» و خدماتی تبدیل شود، جنبشی که در عین داشتن پوسته‌ی پر زرق و برق بین‌المللی اما از وجود نیروی اجتماعی و کنشگران داوطلب، بی‌بهره و تهی، و از منظر تلاش و انگیزه‌ی «تغییر» در جهت احقاق حق

(یعنی ایجاد تغییر «فضا»ی فرهنگی در پهنه‌ی جامعه و اذهان عمومی) ناتوان و درمانده! تبدیل جنبش‌های اعتراضی و مدنی به جنبش‌های پروژه‌ای و ارتباط یک سویه (دنباله روانه) این جنبش‌ها از برنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی نه فقط بر کمرنگ شدن انگیزه‌های «مشارکت داوطلبانه» و تهی شدن از شور داوطلبی و پایداری مدنی، و نیز بر روند «خانه نشینی تدریجی کنشگران داوطلب»، موثر است بلکه افزون بر آن می‌تواند روند تصمیم‌سازی و اولویت‌بندی پروژه‌های اجتماعی را نیز در جوامع محلی دچار اختلال نماید.

برای نمونه: اگر در کشوری هم چون ایران، وجود قانون تبعیض‌آمیز طلاق (یا تعدد زوجات) در بسیاری موارد باعث تخریب، تزلزل و حتا فروپاشی زندگی میلیون‌ها زن ایرانی باشد، اگر این قانون ظالمانه یکی از دلایل موثر و زمینه ساز فرار هزاران زن خشونت دیده از خانه شوهر باشد، اگر این قانون پدرسالار باعث اسارت زنان در دست شوهران روان پریش، متعصب یا معتاد باشد که دست بزن دارند و با کوچک‌ترین بهانه یا پیشامدی، زندگی زن‌شان را سیاه می‌کنند، که در موارد بسیار، زن ناگزیر از همراهی با شوهر خود به سوی اعتیاد به مواد مخدر یا به تن فروشی کشیده می‌شود (در غیر این صورت، پس از مدتی درگیری و مقاومت، از سر ناچاری و بی‌پناهی دست به خودسوزی یا شوهرکشی می‌زند)، و بالاخره اگر این قانون نابخردانه مسبب افزایش حیرت‌انگیز قتل‌های خانوادگی و نیز باعث تحمیل هزینه‌های سرسام‌آور به محاکم شرع و دادگستری - به دلیل انبوه پرونده‌های موجود - شده است، مجامع بین‌المللی اما موضوعات «هیجان‌انگیز» و «قربانی پرور» از زن خاورمیانه‌ای را معمولاً در دستور کار خود قرار می‌دهند و نقش «منجی» و «نجات‌دهنده» و در نهایت، گفتمان «کار خیریه‌ای» را در مقابل «کار مدنی» و اعتراضی تقویت می‌کنند.

در واقع مجامع بین‌المللی «به دلیل فاصله‌ای که وجود دارد» (هرچند این فاصله، در تحلیل‌ها نادیده گرفته می‌شود) به طور طبیعی از درک پیچیدگی‌های یک جامعه جهان‌سومی (به ویژه جوامع مسلمان)، عاجز هستند در نتیجه ناگزیرند خواسته‌ها و گرایشاتی را تقویت کنند که لاقلاً بتواند حس «انسان دوستانه» افکار عمومی جامعه‌شان را حساس کند (برخورد انسان دوستانه‌ای که سال‌هاست در مورد کمک به مردمان کشورهای به شدت فقیر و درمانده آفریقای انجام می‌شود) اما این واکنش‌های خیرخواهانه از عهده تحلیل پیچیدگی‌های خاص زمانی مکانی جوامع ثروتمند خاورمیانه برنمی‌آید، پیچیدگی‌هایی که تنها از طریق فهم فرایند بگرنج زندگی زن خاورمیانه‌ای، می‌توان آن را تجزیه و تحلیل کرد.

سعی دارم نشان بدهم که «برتری بلامنازع» گفتمان‌های بین‌المللی این مشکل را دارد که چنانچه بر جوامع محلی، «تاثیرگذاری بیش از اندازه» پیدا کنند خواهی نخواهی گفتمان‌های خاصی (عمدتاً گفتمان‌های قربانی ساز و یا موضوعاتی که محل تعارض بین دولت‌هاست) را در جنبش‌های زنان در کشورهای محلی تقویت و مسلط می‌کنند و در نتیجه گفتمان‌های دیگر را در سایه و انزوا قرار می‌دهند. با غلبه این رویکرد، فعالان ایرانی تبار آن سوی اقیانوس هم ضرر خواهند کرد زیرا پروژه‌هایشان برای ترمیم و بهبود زندگی زنان کشورهای خاورمیانه که در ابتدا معمولاً با شور و حرارت، مطرح و تصویب می‌شود با گذشت زمان (و به واسطه اولویت‌بندی غیر دقیق و بعضاً ذهنی) عملاً به بن بست می‌رسد. شاید از همین روست که در خلال دو دهه اخیر، بسیاری از پروژه‌های آنان، در میانه راه، و بدون آن که اعلام شود، به حال خود رها شده است.

برای نمونه گفتمان «سنگسار» یا «ختنه زنان» قابلیت ملموس تبلیغاتی برای جامعه جهانی دارد و

عواطف انسان دوستانه را در افکار عمومی کشورهای پیشرفته به شدت تحریک می‌کند در نتیجه از سوی رسانه‌های بین‌المللی کاملاً پشتیبانی می‌شود اما مثلاً «نبود حق طلاق برای زنان یا تعدد زوجات که هر ساله هزاران قربانی می‌گیرد» نمی‌تواند حساسیت زیادی برای جلب نظر افکار عمومی بین‌المللی ایجاد کند.

بنابراین وقتی گفتمان جنبش‌های فراملیتی زنان بر جنبش‌های محلی به طرز یکجانبه غلبه می‌یابد معمولاً آن گفتمان «انسان دوستانه» را در برابر گفتمان «رهایی بخش» تقویت و برتری می‌بخشد. و گاه حتماً دومی را در سایه قرار می‌دهد. در حالی که برای مثال این دو گفتمان در یک روند طبیعی می‌تواند «دوشادوش هم پیش رود» و می‌تواند یکدیگر را تقویت کند، اما تاثیرگذاری بیش از اندازه نیروی بیرونی، و نیز دنباله روی برخی از گروه‌های محلی، این معادله را به نفع گفتمان بیرونی تغییر می‌دهد یعنی یکی را به نفع دیگری، حذف می‌کند.

از سوی دیگر به دلیل جایگاه فرودست اکثر فعالان جنبش‌های محلی زنان و خود کم‌بینی نسبت به جنبش‌های فراملیتی، و صد البته به واسطه توانایی بسیار زیاد فعالان جنبش‌های فراملیتی (تسلط بر زبان، برخورداری از دانش روز، شناخت از نظام پیچیده واژگانی که در سطح بین‌المللی دارای معانی خاص است، امکانات و ارتباطات گسترده رسانه‌ای و مالی، وجود آزادی و...) می‌تواند فعالان جنبش‌های محلی زنان را به سمت گفتمان غالب در جنبش‌های فراملیتی بکشاند و آنان را به دنباله روی از اولویت‌های آن‌ها فراخواند، در نتیجه گاه از مشکلات و نیازهای بنیادین جامعه خود دور سازد. (بی شک بی‌برنامگی و نداشتن هدف مشخص فعالان محلی در بروز این مشکل سهم زیادی دارد).

متأسفانه در طول سال‌های اخیر گروه‌های مستقلی که در داخل کشور سعی داشتند به تقویت محلی‌گرایی و تربیت و رشد کنشگران اجتماعی بپردازند در این میانه، فعالیت‌شان در فضای نیرومند و پرغوای بین‌المللی گم می‌شد و نتیجه‌ی فعالیت‌های شبانه‌روزی‌شان با توجه به این‌که قابلیت رسانه‌ای شدن نمی‌یافت به طبع انعکاس در خوری نیز پیدا نمی‌کرد. اما تجمع زنان در 22 خرداد 1384 و سپس تجمع 22 خرداد 1385 در میدان هفت تیر، توانست تا حدودی جنبش زنان را به جایگاه اصلی‌اش یعنی به یک جنبش اعتراضی و مردمی برای احقاق حقوق برابر، بازگرداند. متعاقب آن حرکت ماندگار در میدان هفت تیر، جنبش یک میلیون امضاء، نیز موفق شد زمینه‌ی مناسبی فراهم آورد تا اهمیت حضور نیروهای اجتماعی کنشگر (که در سطح محلی، توان و ظرفیت پیشبرد این خواسته‌ها را دارند) برجسته شود.

در واقع تجمع 22 خرداد 1385 و حرکت متعاقب آن یعنی کمپین یک میلیون امضاء در مجموع باعث شدند تا آن رویکرد مسلط و انحصاری در جنبش زنان ایران، به‌طور جدی ترک بردارد. شاید به همین سبب باشد که برخی جامعه‌شناسان و متخصصان جنبش‌های اجتماعی، ظهور و پیدایی جنبش یک میلیون امضاء را نقطه عطفی در تحول جنبش جامعه مدنی ایران ارزیابی می‌کنند (هرچند بعید است بدون حضور یک چهره بین‌المللی موثر و موجه یعنی شیرین عبادی، حتی کمپین یک میلیون امضاء به رغم تاثیر گسترده خود در درون کشور، موفق می‌شد که در بین جنبش فراملیتی زنان جایگاهی بیابد و به رغم منحصر به فرد بودن این حرکت در داخل، در سطح بین‌المللی نیز بتواند جایگاه اصلی خود را پیدا کند).

به هر حال با گسترش و مطرح شدن جنبش یک میلیون امضاء و حوادث سرنوشت ساز و مثبتی که طی ماه‌های اخیر در ارتباط با فعالیت‌های تاثیرگذار این جنبش اتفاق افتاد، دیگر بعید است گروهی کوچک (عمدتاً تک‌نفره با تعدادی کارمند) و یا جمع کوچکی متشکل از چند روشنفکر، بتوانند تنها به صرف

دستیابی بیشتر به رسانه‌ها و ارتباطات جهانی، بر حرکت‌های حق‌خواهانه‌ی محلی گروه‌های مردمی (که در این سال‌ها زیر پوست شهر جریان داشته، ولی متأسفانه به روابط و شبکه‌های بین‌المللی دسترسی ندارند) سایه بگسترد، بلکه مجبور است حداقلی از نیروی اجتماعی را نیز برای خود دست و پا کند و به فکر ارتقاء و رشد آن‌ها نیز باشد وگرنه - برخلاف سال‌های گذشته - مشروعیت‌اش زیر سؤال می‌رود.

از هم‌اکنون مشاهده می‌کنیم که با توجه به حضور کمپین یک میلیون امضاء، فعالیت‌هایی که صرفاً با نگاه «بیرونی» و از زاویه جنبش‌های فراملیتی زنان ساخته و پرداخته می‌شوند و پایگاه اجتماعی ندارند کمتر اتفاق می‌افتد و جذابیت کمتری یافته است.

پایان سخن

جنبش یک میلیون امضاء در جو و شرایطی خاص در سرزمین پهناور ما ایران، هستی گرفت، و بلافاصله با حضورش دستاوردهای مانا و متعددی به جنبش زنان در داخل و خارج کشور، تقدیم کرد. نخست این که فعالان مدافع این رویکرد تازه، بر اصل «استقلال و اتکاء به ظرفیت‌های معین و محلی خود» پای می‌فشارند. شاید وجود همین روحیه و منش (خودباوری) موجب شده تا فعالان این جنبش، به کشف مسیرها و امکان‌های تازه تحول در سرزمین خود موفق شوند. یعنی مشخص نمودن و توافق نسبت به برنامه‌ای حداقلی (آرزوی زن ایرانی برای جایگاه برابر حقوقی) در قالب یک «استراتژی کاملاً مشخص و برگرفته از معیارهای محلی»، و به خصوص کشف، به کارگیری و بازآفرینی روشی نو که به «گفتگوی چهره به چهره» اشتهار یافته است.

کاربست این روش به کنشگران جامعه مدنی ایران نشان داد که با تکیه به کمک‌های مردم هموطن‌مان و اتکا به عشق و خرد و تخیل زنانه فعالان داوطلب (یعنی بدون تکیه و دنباله روی از نهادهای رسمی یا مجذوب شدن به امکانات کلان مالی) هم می‌توان در پهنه جامعه کار کرد. تاکید بر این مفهوم کلیدی و رهگشا که: موفقیت این گونه روش‌های خلاق و محلی (برای نمونه، استفاده از خانه‌های مردم در نبود سالن‌های عمومی، یا حمایت مردمی و بی‌دریغ ایرانیان متعهد و دلسوز در سراسر جهان از کمپین و صدها نمونه دیگر...) سرانجام باعث کمرنگ شدن سایه سنگین و وسوسه انگیز کارهای موسوم به پروژه‌ای و خدماتی خواهد شد.

از دیگر سو، رفتار قانون مدار و عملکرد خلاق کنشگران عمدتاً جوان کمپین، برای نخستین بار در ایران موفق شد تا معادله غالباً یک سویه ارتباط با فعالان خارج کشور، به تعادل برسد. این بار، همه ظرفیت‌ها و مختصات امیدبخش یک حرکت متحد برای تغییر، از بطن امکانات محلی و از درون کشور فرا روید و به جنبش فراملیتی زنان نیز ارائه شد؛ تصمیم‌سازی، حرکت، برنامه، تعیین استراتژی، روش‌های تازه، جوشش‌های عمل‌گرایانه و... همه و همه از بطن و بافت مناسبات فرهنگی و نیازهای اجتماعی داخل کشور، به منصفه ظهور رسید و به عنوان تجربه‌ای ناب و محلی، به جهانیان عرضه شد. می‌خواهم تاکید کنم جنبش یک میلیون امضاء با شجاعتی در خور تحسین، موفق شد تا حکمت عملی و افق‌های جدید معنایی خود را در جنبش جامعه مدنی کشور و در جنبش فراملیتی زنان مطرح سازد و اگر تا قبل از آن، روند تئوری‌پردازی‌ها از بیرون، به داخل کشور سرریز می‌شد (به دلیل آن که بسیاری از تئوری-پردازان جنبش زنان در خارج از کشور زندگی می‌گذراندند) اما، کمپین یک میلیون امضاء توانست این روند را دو سویه و متقابل کند، در نتیجه، ایده‌های راهگشا و تئوری‌هایی برآمده از دل عمل اجتماعی، از

داخل به خارج هدیه کند. هم از این روست که خوشبختانه می‌بینیم بخش اعظم نیروی مهاجر (فعالان و متفکران ایرانی تبار در جنبش فراملیتی) شرافتمندانه و از سر تعهد و عشق به حقوق برابر انسان‌ها، از کمپین یک میلیون امضاء پشتیبانی کرده‌اند.

در این جاست که با استناد به تجربه موفق کمپین می‌توان تاکید کرد اگر فعالان جنبش‌های محلی، واقعا خود کم بینی، وسوسه‌های کاذب و اطاعت کورکورانه را به کناری نهند و با شجاعت و اعتقاد راسخ به توانایی‌های «خود بنیاد» خویش که ریشه در خاک تفته سرزمین زادگاه‌شان دارد، به فعالیت‌های آزادی خواهانه و برابری طلبانه به منظور بهبود و ثبات و پیشرفت زندگی زنان، همت کنند بی‌شک حمایت اکثر قریب به اتفاق احزاب و گروه‌ها و جناح‌های داخل کشور و نیز احترام و پشتیبانی فعالان جنبش‌های فراملیتی را نیز کسب خواهند کرد. زیرا بخش اعظم کنشگران در جنبش‌های دیگر (داخل و خارج)، در ابراز نظرات و آراء و علایق خویش برای استقرار حقوق برابر در ایران، واقعا صداقت و حسن نیت دارند و اگر ببینند که زنان هموطن‌شان در داخل کشور، با امید و پویایی و اتکاء به نفس، روی پای خود ایستاده‌اند و در جهت احقاق حق، فعالیت می‌کنند مسلما از آن حمایت می‌کنند و در خلال حمایت‌شان؛ از هیچ کمکی دریغ نخواهند کرد (و این حمایت‌های مردمی، به همه ثروت‌های جهان، می‌ارزد).

و اما، نکته این است که حضور کمپین یک میلیون امضاء، به طور مستقیم _ یا حتا غیر مستقیم _ به نیروهای مهاجر ایرانی تبار که در جنبش‌های فراملیتی زنان فعال هستند متقابلا یاری رسانده است برای نمونه مشاهده کردیم که برای اولین بار، اکثر قریب به اتفاق جریان‌های مدافع آزادی و برابری، در خارج از کشور، به رغم افکار و ایدئولوژی‌های مختلف‌شان (که معمولا برای حمایت از واقعه‌ای به ندرت کنار یکدیگر قرار می‌گیرند) در پشتیبانی بی‌دریغ و متعهدانه از کمپین یک میلیون امضاء به توافق رسیده‌اند. پس مجموعه این نتایج مثبت و ماندگار، به هیچ وجه نمی‌تواند دستکم و کوچک تلقی شود. از این‌رو می‌توان پیش‌بینی کرد که در آینده ای نه چندان دور، استانداردهای محلی‌تر و کارآمدتری جایگزین معیارهای ناکارآمد قبلی شود و روش و منش گروه‌هایی که پیش از آن در سطح محدودتر سعی در ارائه مدلی مستقل داشته‌اند، مشروعیت و گسترش بیشتری یابد.

حال با توجه به بحث‌های ارائه شده در بالا، می‌توان دریافت که یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که در کمپین یک میلیون امضاء پشت سر گذاشته‌ایم انتخاب میان: حل شدن در جنبش فراملیتی زنان، در مقابل گرایش به محلی‌گرایی بوده است. حل و فصل این تناقض، و توافق بر راهکاری معتدل و میانه روانه، که مورد پذیرش اکثر یاران کمپین باشد هرچند به دشواری به دست آمد ولی باعث شد که نه تنها این حرکت دسته جمعی، به مدلی تازه و خلاق برای تعامل بین جنبش محلی‌مان با جنبش‌های فراملیتی زنان (با هدف رشد خوداتکایی و روحیه استقلال طلبی کنشگران) ارتقاء یابد بلکه عملا دستاوردی برای ثبت در حافظه‌ی فعالان جنبش زنان به‌همراه داشته باشد. دستمندی که اگر همین حالا نیز این جنبش مدنی به‌هر دلیلی متوقف شود، تاثیر عمیق و ماندگارش، در حافظه تاریخی جنبش زنان، باقی خواهد ماند و در موقعیت‌ها و فرصت‌های آینده بار دیگر فعال خواهد شد و به بار خواهد نشست.